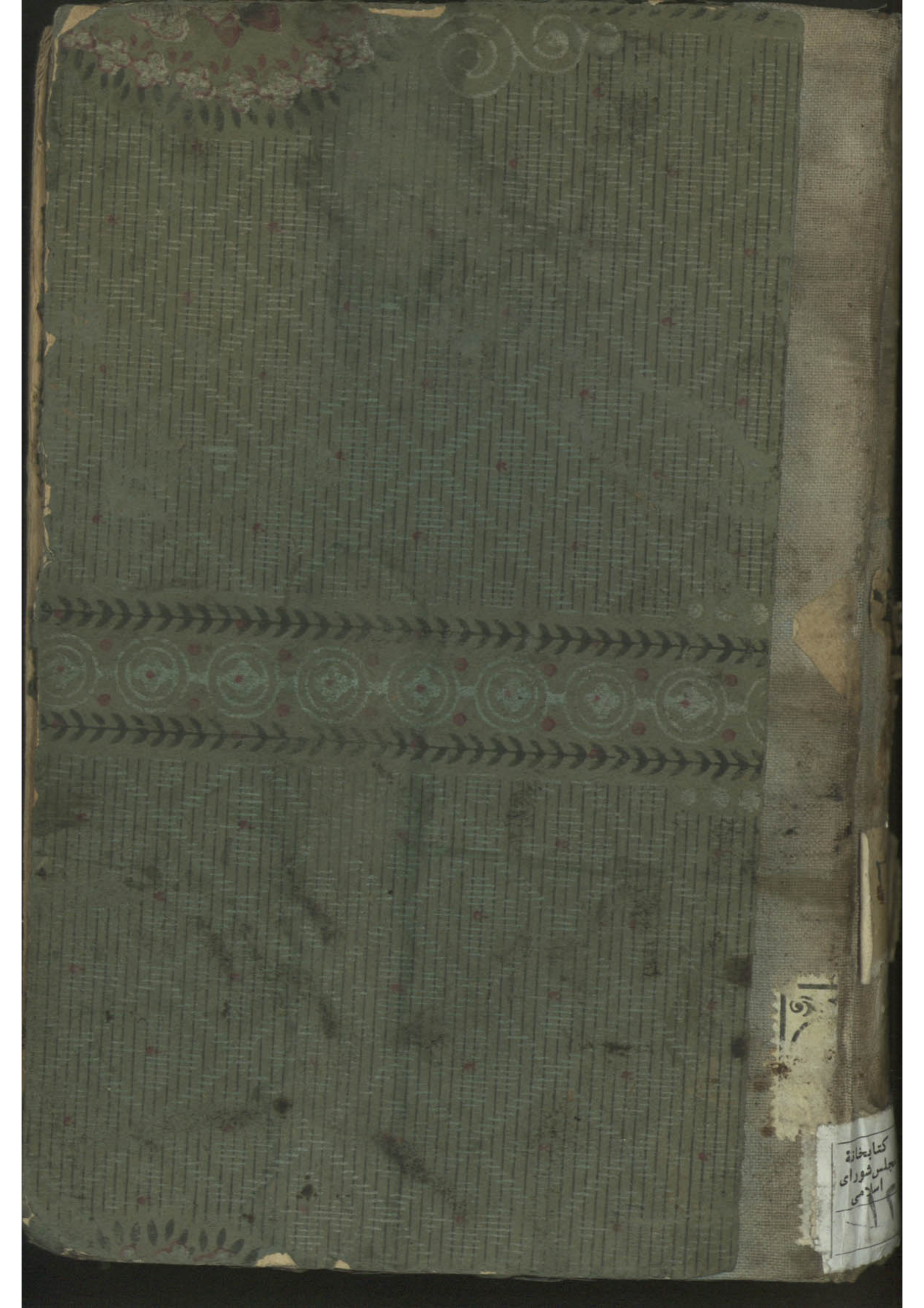

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی





... کتابت را ذکر ...
زوالکیت علمی و هر دو عالم عبارت از عالم ارواح و ...
صنع حقند و آدم صورت حق و ازین ترتیب وجود آدم معلوم شد
سبب آنکه حقیقه و روح و قلب و جسم و جمعیت آدم آفرینند تا اینجا مبداء
بود نزول و درین بیت که خواهیم نوشت معاد است و عروج **قوله**
... آدم شد پدید این عقل و تمیز که تا دانست از آن اصل همه چیز
نیز عقل و تمیز عبارت از آنست که علم آدم الاسماء کلها داد اصل
همه چیز آنست که ابو البشر است و آدم صفی ... سوال میکند که چون چنین
بود چرا خلاف امر حق کرد که تعالی امر کرد که در بهشت گندم را نخوری
و او خورد پس صفی چون باشد جواب میگویم که خدا را دو صفت است
جلالست و جمال و مظهر هر دو بهشت و دوزخ است و با عبارت دیگر قهر و لطف میگویند
و این هر دو صفت میخواهند که در عالم ظاهر شود و آدم صفی موجود شد و بود در
بهشت رفته که مظهر جمالست و از قهر و جلال خبر نداشت و الله تعالی امید است که آدم
علیه السلام بخلاف او خواهد کردن و از و ذریات خواهم پدید آوردن و هم در

ان الله لغنی عن العالمین و در کمال اسمای ... [illegible] یا ... [illegible]

الیکم و علی کل حال باعتبار آنکه کمال اسمای موقوف مظهر است و مظهر

و این اشارت لازم کمال اسمای است قوله جو خود را دید یک شخص معین

تفکر کرد تا جو خود ... یعنی آدم خود را دید فردی از افراد

تفکر کرد که خدای تعالی فرموده است که و ما خلقت الجن و الانس

الا لیعبدون و ابن عباس علیه الرحمه فرموده است که ای لیعرفون

و قصد محمود که در دیباچه ذکر رفت بکوچ است قوله ز خودی سوی کلی

یک سفر کرد و از آنجا باز بر عالم گذر کرد یعنی این بحث معاد است و بباید دانست که

معاد بر چهار نوع است اول معاد اکمل دوم معاد کامل سیوم معاد سالک

چهارم معاد ناقص و اگر این اعتبارات شرح کرده شود تطویل می انجامد

و ما را کاری بهتر از این در پیش است و این بحث سفر و معاد سالک است

میگوید که

[illegible] که ز خودی سوی کلی یک سفر کرد یعنی از مرتبه عبدیت و فنا بسوی

حقیقت [illegible] که مقام حقیقت و بباید دانست که سفر چهار نوع است اول

سفر الی الله دوم و سفر فی الله سیوم و سفر بالله چهارم و سفر عن الله و سفر الی الله حروی

که ذکر رفت سوی کلی رفتن که حقیقت و سفر فی الله در اسما و صفات

و سفر بالله در حق که وجود مطلق است و سفر عن الله و جهت ارشاد

حق از برای تکمیل ناقصان و درین باب بزرگی مثنوی فرموده است بیت

از بشری رسته بود باز برای بشر تا بکمال آورد خانه نقصان گرفت

این مرتبه و مقام الکملت و خانه نقصان سفر الی الله است و باز

عالم گذر کردن عبارت از ... قوله جهان زا دید امر اعتباری جو واحد

گشته در اعداد ساری یعنی امور اعتباریه لا وجود لها

فی الخارج یعنی جهان را هیچ وجودی نیست بی هستی حق و مصراع دوم

تمثیل و دلیل مصراع اول است همچنانکه در ارقام ... که احاد

و عشرات و مئات و الوف که اعداد اند که اول یکیست در ده سارست

آن یکی است حقیقت و این ده کمونات و یازده که میگوی همان واحد است

که در اعداد ساری بود تا بعید که مئات است و بعد از آن در صد و یک گویند

و در الف همان یکیست که ساری است القصه لطولها یکعدد است که در هر

چهار مرتبه ساریست یعنی حق تعالی است که ظاهر و موجود است
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم مثله
جهان خلق و امر از یکنفس شد که هم آدم که آمد باز پس شد یعنی
بباید دانست که خلق عبارت از عالم اجسام و امر عبارت از عالم
ارواح از یکنفس است که نفس رحمانیست قال الشیخ
النفس الرحمانی هو الوجود الاضافی الحقیقة المتکثرة بصور
المعانی التی هی الاعیان یعنی نفس رحمانی وجود اضافی است که
وحدانیت است بحقیقت متکثر بصور معانی یعنی اعیان یعنی نفس رحمانی
باز رجوع بحقیقت خود کرد که منه بدأ والیه یعود و دیگر بباید
دانست که وجود را ائمه اعتبار کرده اند بر سه قسم وجود مطلق و وجود
مضاف و وجود خارج و وجود از روی لغت عرب بودن را گویند
و هرچه وجود مطلق است وجود اکمل و وجود مضاف وجود کامل
و وجود خارج وجود سالک است قطعه ولی آنجا که آمد شد کسی نیست
شدن چون بنگری جز آمدن نیست یعنی آنجا که حقیقت کاملست
آمد شدن نیست بیت من از رفتن چه اندیشم چو عین آمدن باشد
من از جزوی چه می ترسم که سر تا پا همه جانم یعنی اگر چون آن تعینات

در آن

در آن جامعیت بالقوه داشت و چون اینجا بر سبیل کسب کمال
جمعیت بالفعل حاصل کرد و باز رجوع بحقیقت خود کرد که مرکز اصلیت
پس آمد و شدن هر دو یکیست و درین باب بزرگی بیتی فرموده است
بیت منم موجی زین دریا گهی خیزم گهی شینم اگر صد بار بر آیم
همان دریای عمانم قطعه با اصل خویش راجع گشت اشیا همه
یکچند شد پنهان و پیدا یعنی معلوم ناظران انجمن است که فرموده اند که
کل شیء یرجع الی اصله یعنی هر شیء بحسب قابلیت خود رجوع بمرکز
خود میکند و گفته شد که معاد بر چهار نوعست و چنین است در
حقیقت اسقاط اضافات که عالم توحید و حقیقت است که
التوحید اسقاط الاضافات سایلی سوال میکند که توحید
از روی لغت عرب یکی گردانیدنست و موحد آنکه یکی گرداند و اگر
آنکه یکی میگرداند ضد همدیگرند تحصیل حاصل است پس توحید چون می باشد
جواب میگوییم که الله تعالی را هزار اسم و صفت است و هر یکی ضد همدیگر
بوجهی اگر میخواهی که او را یگانه گردانی همه را اسقاط می باید کردن
و گفتن خدا یکیست و مردی روزی پیش شیخ صدر الدین علیه الرحمه
آمده است و از شیخ سوال کرده که توحید چیست او در جواب شیخ فرموده

رباعی
نقش یکی نیست در آید ارزد ما ور یک ی حنکل باز اید ارزد ما
ور پیچ و خمش زیکدگر باز کنی ما واین دامن خشک فرار آید ارزد ما
قوله تعالی الله قدیمی کو بیک دم ما کند آغاز و انجام دو عالم ما
یعنی بزرگست الله تعالی که فرمود الکن آغاز عالم ارواح و انجام
عالم اجسام هر دو بکلمه کن ظاهر و موجود گشته اند و کلمه کن یعنی جمعیت
است کاف و نون بجنبش قوله جهانی خلق از اینجا یکی شد ما یکی بسیار و
بسیار اندکی شد یعنی در حقیقت جسم و روح یکیست یکی که نفس رحمانی است
بسیار بسبب آنست که موجود است و بسیار که موجودات از روی
کثرت عین اعتباری بر اند و از روی حقیقت اند کند یعنی متحد و متحد .
واین معنی را در گذشته است قوله همه از وهم تست این صورت
غیر که نقطه دایره است از سرعت سیر یعنی شیخ میگوید که تعینات
را که تو مشاهده میکنی هر یکی را وجودی می بینی واین وهم و خیال
تست میگوید که شخص چوب هیزم را آتش برافروخت و او را در
دست گرفت و بگرداند چندین هزار دایره پیدا میشود بعضی بزرگ و بعضی
وسط و بعضی کوچک واین اعتبارات از گردش دست تست و
هرگاه که چوب هیزم را بر قرار خود بگذاری هیچ دایره و کثرت

نمی نماید

٧

نمی نماید بیت تو نقطه آتشین بگردان ما صد دایره روز روان بنماید ما
قوله یکی خط است از اول تا باخر ما بر او خلق جهان گشته مسافر یعنی
مصنف رحمه الله میفرماید که یک حقیقت است اول که مرتبه روحست
و آخر که مرتبه جسم است همگنان بر آن حقیقت رجوع میکنند و مسافر
افعالی و مسافر صفاتی و مسافر ذاتی چون بدانجا رسیدند
سیر و سلوک منقطع شد و بکمال کاملان وصول یافتند قوله در این ره
انبیا چون ساربانند ما دلیل و رهنمای کاروانند یعنی در راه حقیقت
انبیا را ساربان تمثیل کرده اند و قوم و امت را تشبیه با شتران
بسبب آنکه هر جا که ساربان باشند اشتران را بمرکز و مقام میبرند
و انبیا نیز قوم و امت خود را بسبیل دعوت بکمال میرسانند
که کاملانند قوله از ایشان سید ما گشته سالار ما هم او اول هم او آخر
درین کار ما یعنی میگوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم سر و ر انبیاست
چون جواب میگوییم که رسول ما صلی الله اکمل موجودات و انبیا
کاملان بودند و بدین سبب نص کریمه وارد شده است در حق پیغمبر ما
صلی الله قال الله تعالی وما ارسلناک الا کافة للناس وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین واین ما یعنی است در حق

موسی علیه السلام ولقد ارسلنا موسی الی فرعون و ملائه
پس معلوم شد که با کمال آیت عام آمده است و بر کامل آیت خاص
بر موسی آیت فرعون و قوم فرعون آمد و بر نبی علیه السلام آیت
بر مجموع قوم کافة للناس و رحمة للعالمین آمد پس بدین دلیل
رسول ما اکمل بوده است و دیگر انبیا کاملان همو اولی بر سبیل
حقیقت هم او آخر نجیب خصم درین کار هم از انبیاء و هم از
معاد و دلیل دیگر عقلی بیاید دانست که ظاهر الکتاب موسی منسوخ شد
و از آن رسول صلی الله علیه منسوخ نشود و باقی و پاینده هست و خواهد بودن
تا روز قیامت **قوله** احد در میم احمد گشت ظاهر درین دور آمد
اول عین آخر **یعنی** که حقیقت جامعیت در میم احمد که جسم نبی است
ظاهر شد سوال میکند که میم را با جسم نبی چه مناسبت است جواب
میگوییم که میم حرف شفویست چنانکه میگویند ام هر دو لب بر هم
می نهند دیگر ظهور نماند یعنی حروفات را بدین تقریر جسم محمد آخر
آفرینش است و چه مناسبت دارد با میم و فرق میان اسم الله تعالی
و اسم محمد صلی الله همین میم است احد و احمد و اگر میم برداری
همان احد خواهد بودن و هیچ فرقی نباشد درمیانه درین دور آمد

یعنی

یعنی در تربیت وجود که از حقیقت تا بمرتبه اجسام که این است مرتبت اول
حقیقت که عین یعنی ذات او که جمعت **قوله** بر و ختم آمده پایان این راه درد
منزل شده ادعو الی الله **یعنی** بر نبی علیه السلام ختم شد مقام بصری و طریقت و حقیقت
و دعوت او کرده است در شریعت و طریقت و حقیقت و در جمعیت دعوت او سه گشت
دعوت عام در شریعت و دعوت خاص در طریقت و دعوت اخص الخواص در حقیقت از آنکه
فرموده الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی **قوله** مقام و تکمیلش جمع جمیع است
جمال جان فزایش شمع جمع است **یعنی** بر اصحاب دیده و دل هویداست که این مقام را
تعریف کرده آمد که مقام اکملیت الجمع اشارة الی حق بلا خلق جمع الجمع
مشهود الحلول قائما بالحق و یسمی الفرق بعد الجمع جمع الجمع الاتحاد
ما بالکلیة فی الله **یعنی** جمع شهود حق است بی خلق یعنی جمع الجمع شهود خلق قایم
بحق نور از جمعیت جمال جان فزایش شمع جمع است **یعنی** خود بابی نبی علیه السلام
شمع یعنی نور الله است و جمع عبارت از تعینات و نور یعنی وجود آمده است یعنی
هر گاه که در خانه تاریک شمع بیار زندان خانه تاریک روشن میشود که آنانکه وجود
نبی علیه السلام چون ظاهر شد بسبب او تعینات ظاهر و موجود گشتند بدلیل آنکه
لولاک لولاک لما خلقت الافلاک **قوله** شده اوست دلها جمله در وی
گرفته دست جانها دامن وی **یعنی** اکمل در همه حال بر همه تن مقدم است یعنی از برای تکمیل

وکاملان متابعت او میکنند و در ابتدا نبی علیه السلام پیر مقدم بود و رسیل صحبت
گرفته دست جا نهاده من وی دست جا نهاده کنایه است از توجه با کمل هر سالک را
وکامل را داکر بر جا نهاده دست ندارند قوله درین ره اولیا بار ارسیش یکی نشانی میدهند
از منزل خویش یعنی در راه معرفت هر کسی بحسب قابلیت و استعداد خود نشانی میدهند
قال الله تعالی قد علم کل اناس مشربهم حکایت مولانا جلال الدین قدس سره
آورده است که شکل فیلی را بیاوردند در شهر میان میدان و جماعتی کوران بیایند و میخواهند که
مشاهده و ملاحظه فیل کنند الغرض هر یکی جای را دیدند و با دست مالیدن و فراغت یافتند
و با همدیگر حکایت میکنند و همدیگر را انکار میکنند و میگویند تو ندیده چرا است این بسبب آنکه
یکی پایش گرفته است و یکی هر دو گوش و یکی پهلو و قس علی هذا القیاس مثل فیل و جماعت
کوران یعنی ذات الله تعالی نسبت با خلایق بدین موجب است سی: والله اعلم که ما در جای
دارد لیکن هیچ کسی بوصف وی نرسد والا اهل الله که بجمیع اسما و صفات دیده اند
و دانسته قوله نکته خوش چون کسی سخن گفتند در موقف عارف یعنی
تعریف جید بزرگی درین چنین میگوید که الحل الفصل بینک و بینی چون توقف چه جدا است
میان او و میان موحد او پس در سخن اختلاف واقع میشود و در تقدیر زبان نمیتوانند گفتن
و آنچه در آن حین دیده اند یا گفته و یا ملک خود بوده قوله یکی از ذکر و حدت گفت انا الحق
یکی از قرب دید و سیر و زورق یعنی باید دانست که انا الحق منصور گفته که او را یکی دانسته

ربوده بود در شیخ او اکمل نبود نتوانست او را از آن مقام بدر برون و در
حکایت آورده اند که شیخ بایزید از ملکت کاغذ نوشت در بغداد پیش شیخ جنید
که خون برادر بحضور را در حساب از او میخواهم جنید جوابش نوشت و فرستاد که
تو در این چه کاری در جواب فرموده که هر چه از خدای تعالی میرسد نیکو دم جنید فرموده که
هر تر دانی درین مقام است ترا اعراض چون می رسد القرب القیام بالطاعه
کما یجوز ابلیس البعد الاقامة علی المخالفات سیر سالک یکی از ورق یعنی از مقام
جسم قوله یکی را علم ظاهر بود حاصل نشانی داد از خلق لیل یعنی بسیج موسی عم که
با خضر فرموده که رفیق باشم بسبب آنکه خضر را علم لدنی و علم باطن غالب بود
و موسی را علم ظاهر بدین سبب او را کلیم الله میگفتند و فرموده اند که بحر علم باطن است
و ساحل علم ظاهر هر چه علم ظاهر است قشر است و هر چه علم باطن است مغز او قوله
یکی گوهر آورد و صدف شد او یکی یکدانست آن نزد هدف شد یعنی معنی
این بیت آنست که گوهر معرفة الله است و معرفة الله نزد مشایخ است و هدف
سیر است و سیر نشانه تیر و تیر اینجا عبارت از سالکهای است همچنان که در وقت
جنگ سیر نشانه تیر میشود سالکان تیز از برای کز همچو تیر راست بی جای که باشند
پیش اهل الله می روند و خود را الجهرت مشایخ فانی میسازند تا لقا یابند
و دیگر معنی ظاهر است که هر گاه شخص معرفة الله حاصل کرد و از چشم مردم برا رفت

ضد واقع شد الیه او را مردم کافر میخوانند و میگویند کانه که این سخن هست
شیخ وطنی ولیس مردم و تیر بلا داو فراغت وارد همچنانکه سپر از تیر فراغت دارد
و این معنی صفت اکمل و کاملست و بعضی شیخکان هستند که دعوت جهال میکنند و هم کاه
که از بزرگان نفی بدیشان رسیده می ترسند و در ظاهر منکر میشوند از بایافت و اکابر
ومنوده اند که صدق علم ظاهر است و در معرفة الله قوله یکی در جزو کل گفت
آن سخن بازیکی کرد از قدیم و محدث آغاز یعنی گفته اند که خدا جزوست و بعضی
گفته اند که خدا کلست و هر دو دلیل گفته اند آنکه میگویند که جزوست و این
معنی دارد که جزو فرد است یعنی ذات تعدد نپذیرد و یکیست و آنکه کل میگویند
آنست که کل بسیار است و جامع یعنی بصفات و الله تعالی جامع است و الا مصنف
هم درین کتاب هر دو معنی را ذکر کرده است و چنین گفته است قوله وجود آن
جزو دان کز کل فزونست که موجودست کل و این بارگونست یعنی در بیت
اثبات خود کرده است و نفی کل و اگر کسی تعلل کند کل را چرا نفی کلی کرده
میگوید که موجودست کل و این بارگونست باز گفتن هر دو معنی دارد یعنی کل با جزا کل میشود
و جزو چنین نیست خود بر خود فرد است و دیگر آنکه حاجت و جزو فرد و بی بارگونه
باشد و حکایت منطقیان در کتب کلی و جزوی نحا دیدیم را معلوم است درینجا دخلی ندارد
یکی کرد از قدیم و محدث آغاز بعضی گفته اند که عالم قدیمست سبب آنکه خالق قدیمست

قدیم و

مخلوق می باید و مخلوق نیست الا عالم امام مصنف می باید که لیس فی الامکان ابدع
من العالم و هر دو مثلا زمانست و بعضی گفته اند که عالم محدث است و کل مشتغی
حادث قوله یکی از زلف و خال و خطش آغاز کرد یکی از شراب و شمع و شاهد آن گرد
یعنی چنین میفرماید که شعرا صفت محبوب در بیتها میکنند و اهل الله [illegible]
همچنانکه زلف را تشبیه تجلی ذاتی کرده اند و خال را بصفات و خط را بافعال و شراب [illegible]
نیز تجلی گفته اند سبب آنکه هر گاه که کسی شراب خورد مست میشود و هر گاه که تجلی
حق بر عبد طاری شد عبد بی خبر میشود و شمع نور الله را میگویند قوله شراب اینجا تجلی
نقل میشود و این معشوقه یعنی شاهد محبوب حقیقی قوله سخنها چون بوفق منزل افتاد
در افهام خلایق مشکل افتاد یعنی هر کس از خود و از مقام خود خبر میدهند و از
احوال دیگری خبر ندارند همچنانکه در ماسبق ذکر رفته است مصرع چه بیند هر کسی از
انجاکه وی است قوله کسی را کاندرین معنی حیران ضروری میشود دانستن آن
یعنی برو فوق منزل افتاده است بر موافقت هر قابلیتی تحمل نبود ضرورست
دانستن مجمل قوله سبب نظم ابیات [illegible] یعنی بباید دانست که این نیست غرضت
نظم این کتاب را چرا ساختم و چون ساختم و از برای که ساختم و بر کجا دیدم کوشیده مباد که
ساختن این کتاب داستان اینست که در شهر هراة شیخی بود که سید حسینی نام داشت
علیه الرحمة با شیخ محمود معاصر بوده و هر دو مرید شیخ بهاء الدین حموی علیه الرحمه بودند

و بزرگان هراة بر وجه هفت سؤال از سید حسینی کرده اند و سید حسینی در جواب ایشان
فرموده است که مرا در شهر تبریز عزیزی هست که بیش از من درین کار در آمده است
و بهمه علوم آراسته است تا جواب آن را از وی خواهیم که این هفت سؤال را
در سلک نظم درکشیم و بدست خلیفه خود بدهیم و بدان حضرت ارسال کردیم
تا او سخن جواب آن و کالی بگوید و ایشان قبول کردند و سید هفت
سؤال را نظم کرده و در کتابت در آورده بدست خلیفه خود داده نزد
شیخ محمود فرستاد و چون بآن حضرت رسید شیخ خلیفه سید را تعظیم کرد
و نامه را بستاند و بخواند و مطالعه فرمود و ... سید حسینی را بسی ستود و شکرها
کرد و در جواب خلیفه را گفت که خود هم بنظم بگفته ام و الا کتابها بسیار
ساخته ام و این سخن را همه کس میداند القصه چون بارادت خلیفه و باشارت
سید مشغول شد و در ساعت چند هفت بیت سؤال را جواب بگفت بنظم و مقصود
و معانی را در کتابت در آورده بدست خلیفه سید حسینی داد و او ستده
ببر سید و شهر ما آمد و حقیقت نمود چون چنین بود خلیفه شیخ محمود با شیخ خود
گفت ای شیخ بارک الله بسیار توقع دارم همای معنی را با لفظ در میان آری
و چیزی چند بران بیفزائی از برای یاد شیخ قبول کرد این گلشن را یعنی جامع سخنها که
باغ گلشن تر است که همه چیز در باغ باشد ساخت برای خلیفه خود و این را

کتاب گلشن

کتاب گلشن نام نهاد و چنین بود که کتاب ساخته بود و نام نکرده در خواب
دید که خطاب مستطاب از حضرت الله تعالی آمد که نام این کتاب گلشن اسرار
کنید که این کتاب از آن ماست پس شیخ نام این کتاب گلشن اسرار از
برای این کرده است قوله گذشته هفده از هفتصد سال ز هجرت ناگهان
در ماه شوال هفتصد و هفت سال است که این کتاب را گفته است قوله
رسولی با هزاران لطف و احسان رسید از خدمت اهل خراسان
بزرگی کاندر آنجاست مشهور بانواع هنر چون چشمهٔ نور
نبشته نامه در باب معنی فرستاده بر ارباب معنی در آنجا
مشکلی چند از عبارت ز مشکلهای اصحاب اشارت بنظم آورده و پرسیده
یک یک جهانی معنی اندر لفظ اندک رسول آن نامه را برخواند ناگاه
فتاد احوال آن حالی در افواه در آن مجلس عزیزان جمله حاضر بدین درویش هر یک
گشته ناظر یکی کو بود مرد کاردیده ز ما صد بار این معنی شنیده مرا گفتا جوابی
گوی در دم کز آنجا نفع گیرند اهل عالم بدو گفتم چه حاجت کین مسایل
نوشتم بارها اندر رسایل بلی گفتا ولی بر وفق مسئول ز تو منظوم میداریم
مامول پس از الحاح ایشان کردم آغاز جواب نامه در الفاظ ایجاز
بیک لحظه میان جمع بسیار بگفتم این سخنها بی تکرار کنون از لطف و احسانی که

دارند

زمانی چند گهها درگذارند ۞ همه دانند کاین کس در همه عمر ۞ نکرده هیچ قصد
گفتن شعر ۞ بباید دانست که در دیباچه ذکر رفته است که هیچ نظم نگفته‌ام
و چون اصحاب اشارت کردند ناچار شد نظم گفتن و این بیت را القصد گفته
است که عمر و شعر سیدانست که نزد خواص پسندیده نیست ترتیب انکسار ردیف شعر
می‌باید که هر دو کسره یا فتحه یا ضمه داشته باشند و در ردیف این بیت آخر او اول
مصراع کسره و ترتیب محال برای طبع اگر چه بود قادر ۞ ولی گفتن نبود الا
به نادر ۞ ز نثر ار چه کتب بسیار می‌ساخت ۞ به نظم مثنوی هرگز نپرداخت ۞ عروض
قافیه معنی نسنجد ۞ به هر ظرفی درون معنی نگنجد ۞ معانی هرگز اندر حرف ناید ۞
که بحر قلزم اندر ظرف ناید ۞ یعنی میگوید شیخ که معنی حقیقت است و لفظ جمع آورده
و حرف مجاز است و لفظ مفرد آورده در جمع ضد مفرد است و مجاز ضد
حقیقت و در تحت حرف مولانا این چند گفته است و این بیت حرف چه بود
تا که اندیشم از آن ۞ حرف چه بود خار دیوار رزان ۞ حرف و صوت و
گفت را برهم زنم ۞ تا که بی این هر سه با تو دم زنم ۞ و بزرگی دیگر میگوید
حرف کاغذ می سیاه کند ۞ کی دل تیره را چو ماه کند ۞ و مصنف خود معنی را
بحر میگوید و حرف را کوزه یا سبو قوله چو ما از حرف خود در تنگناییم چرا
چیزی دگر بر وی فزاییم ۞ یعنی مراد بدین حرف وجود مجازی عبد است که در
مقابله وجود حقیقی حق واقع شده است پس دوگانگی باشند چیزی دیگر

عبارت

عبارت از کثرت تعلقات است که تابع وجود مجازی است و هر دو مانع
کمال است و شیخ صدرالدین علیه الرحمه فرموده است بیت تا با تو هوای سوزنی
خواهد بود ۞ گر عیسی مریمی که بار است نهند قوله فخر نیست این سخن
گر زبان سنگر است ۞ بر اصل دین تمهید عذر است یعنی اکابر تمهید را
از روی لغت سه معنی گفته‌اند اول گستردن دوم ساز بودن سیوم قبول
کردن قوله مرا از شاعری خود عار ناید ۞ که در صد قرن چون عطار ناید ۞
یعنی شیخ عطار را از خراسان است و شیخ شیخ محمود نیز از خراسان بود و او را
تعظیم به سبب آن میکند و گرنه دران عصر به از عطار بود این تعظیم نکردی و هم الحق
بوده شیخ او قوله اگرچه زین نمط صد عالم اسرار ۞ بود یک شمه از دکان عطار ۞
و این بیت نیز همان معنی است که میگوید قوله ولی این بر سبیل اتفاق است ۞ نه چون
دیو از فرشته استراق است یعنی چنین گفته‌اند که دران حین که رسول به معراج
رفته بود خدای تعالی با رسول سخن میگفت و با جبرئیل علیه السلام میکرد دیوان
مرتبه روحانیان داشتند غایب می‌شدند و سخنان را می‌دزدیدند
و در زمین از برای مردمان میگفتند و هر گاه که رسول علیه السلام خبری کرد
پیش از رسول مردمان در مکه خبر میکردند رسول صلی الله علیه و آله التحیات میکرد
سائلی سوال میکند که قوم دیو در زمین چه طایفه‌اند چون گفته شد روحانی

دو قاصر صفت اند جواب میگوییم که طایفه جهال که ایشان ریاضت
میکنند و کشف بعضی می‌شوند و کرامات می‌نمودند و مرید اکمل نبودند و از تمام
اختیار به ریاضت شایخ نمی‌دادند باطن ایشان با جن و شیاطین انس گرفته
بود و به سبیل ریاضت و هر چه ارادت داشتند از برای ایشان حاصل می‌شد
و دیوان بدیشان عرض میکردند و این جنس جماعت ریاضت اینست الآن در شهر
هندوستان کشیشان هستند که بجهت ریاضت می‌برند از کوهی بکوهی و در سکندر نامه
آورده اند که این طایفه بوده اند و بر اهل بصیرت پوشیده نیست که شیخگان
این زمان هم از این قبیل اند و این نکته در قدم اکابر رصد ور بوده ام که اکمل
عصر بودند باطن ایشان با هدا انبیا و اولیا نسبت و جنسیت که فقر بود و مرید
و شاگرد اکمل بودند و کشف و کرامات داشتند و با وجود عار داشتند اظهار کردن
بسبب آنکه کرامات و اهل الله مکر و استدراج تعریف کرده اند قال الشیخ

المکی ارادف النعم مع المخالفة وابقاء الحال مع سوء الادب

ولاظهار الایات والکرامات من غیر وقت الحد ترجمه کرامات و کم
ارادف نعمت یعنی بسیار بودن با وجود مخالفت و باقی بودن حال با ترک ادب
واظهار آیات و کرامات از غیر حد واو قوله علی الجمله جواب نامه در دم کو سم [illegible]
نیش بزنم رسول آن [illegible] از آن راهی که آمد باز شد باز و دگر باره
عزیزی کار فرمای مرا گفت [illegible] همان ساعت گفتم در بیان آر زمین

علم با عین عیان آر بمیسیدیم در اوقات تجلی که بر وارم بدو
از ذوق حالی که وصف آن بگفتگو محالست که صاحب حال داند
کان چه حالتست نثر مراد بیان ذوق است و در تعریف چنین آمده است که

الذوق اول مبادی التجلیات الالهیة قوله در آمد طوطی

نطقم بگفتار که آن تا شود در دفتر اسرار یعنی زیاده بر سوال و جواب
گلشن ساختم از برای خلیفه خود قوله بعون و فضل و توفیق خداوند
بگفتم جمله را در ساعتی چند دل از حضرت چو نام نامه درخواست
جواب آمد بدل کاین گلشن ماست چو حضرت کرد نام نامه گلشن
شود روشن بدلها جمله روشن نثر مقصود این ابیات در سبب نظم
گلشن که تبیین غرض کرده شده است والله اعلم بالحقایق الامور العالم

سوال قوله

نخست از فکر خویشم در تحیر چه چیز است آنکه گویندش تفکر

السوال طلب الکشف عن الحقایق والدقایق علی سبیل الفایدة

والاستفادة الجواب **هو قطع السوال السایل**

ودفع السایل عن السوال جواب مرا گفتی بگو چه بود تفکر کزین
معنی بماندم در تحیر نثر این بیت همان سوالست که واگفته است جواب
سوال است قوله تفکر رفتن از باطل سوی حق

بجز واندر بدین کل مطلق یعنی شیخ اگر در تعریف باطل چنین فرموده که
الباطل هو المعدوم الحق ما وجب علی العبد من جانب الله وما
اوجب الحق علی نفسه کتب علی نفسه الرحمة ای وجب بجز
یعنی تعینات کل مطلق یعنی وجود حق قال العلی علیه السلام ما رأیت
شیئا الا ورأیت الله فیه و دیگر تشبیه شود وجود در مظاهر
مختلفه چنین گفته اند که همچو آب در باغ و عکس همچو باغ در آب و عیش اگر
آب بسیط است و در باغ که آمد در یکی شکر شیرین میشود و در کدو تلخ تلخ
میشود و تحت ولیست قابلیت و استعداد مظاهر است و باغ در آب معکوس است که
اگر یک شت آب بگیرند مجموع فواکه در وی داخلست قوله حکیمان که اندرین
کرده اند تصنیف یعنی چنین گویند در مقام تعریف یعنی میگوید که دانایان که تحریر
فکر کرده اند در وقت تعریف فکر چنین گفته اند که در بیت دیگر میگوید
قوله که چون حاصل شود در دل تصور نخستین نام وی باشد تذکر یعنی ورز
چون بگذری ز هنگام فکرت بود نام وی اندر عرف عبرت یعنی و عبرت
از روی لغت بر معنی آمده است اول در گذشتن دوم عبرت گرفتن سوم
عجب داشتن قوله تصور کان بود بهر تدبر بنزد اهل عقل آمد تفکر یعنی
بباید دانست که تصور برد و نوعست ترتیب و تصور ترتیب است که چون
در دل حاصل شود آنرا تذکر میگویند و هر گاه که تدبیر کنند آنرا تفکر میگویند

وهر گاهی

و هر گاه که تدبیر نکنند غیر تدبیر میگویند هیچ معلوم نمیشود و این بیت میگوید
قوله ز تدبیر تصورهای معلوم شود تصدیق نامفهوم مفهوم یعنی
مقدم چون پدر تالی چو مادر نتیجه هست فرزند ای برادر یعنی بباید
دانست که این بیت اصطلاح منطقیان است مقدم شرطیست چنانکه
اذا طلعت الشمس ای تقدمت فالنهار موجود و این جزء است
و تالی فاذا کان النهار موجود فالارض مضیئة و این
نتیجه است و با اصطلاح صوفیه است چنین گفته اند یعنی فکر و تدبیر و تذکر
ترتیب و غیر ترتیب بیت عقل فرزندان نحو چه جنس نفس و چند
مادر و پدرش و درین بیت نفس مقدمست و روح تالی و عقل نتیجه قوله
ولی ترتیب مذکور از چه و چون بود محتاج استعمال قانون یعنی
میگوید که هر گاه که این فکر خواهد که بداند ناچار است که علم قانون بخواند
که منطقست و درین باب بکار دارد یعنی و گر باره دران گر نیست تأیید
هر آینه که باشد محض تقلید و میگوید که اگر در علم قانون تأیید حق نباشد
البته تقلید محض باشد و هیچ فایده در منطق نباشد که فایده در تحقیقست
نه در تقلید قوله ره دور و دراز است آن رها کن چو موسی یکزمان
ترک عصا کن یعنی میگوید که دانستن علم قانون تقلید است رها کن
میگوید که همچو موسی ترک عصا کن عصا اینجا عقل محکمی است

و از علم قانون عقل فعالست و معادنیست و علم نحو و علم انبیا و اولیاست
و علم قانون علم حکما که همه معتقد بودند بعیب قوله درآ در وادی ایمانی بشنو
انی انا الله بی کماتی یعنی بباید دانست که وادی ایمن صحرائیست میان مصر
و مکه و موسی در آنجا بنبوت رسیده است و او عبارت از حقیقت کاملست
قوله محقق را که از وحدت شهود است نخستین نظره بر نور وجود است
یعنی در ما سبق سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام گوشزد شد که ما رایت
شیئا الا و رایت الله فیه یعنی در صنع که مشاهده میکنند اول صانع را
میکنند و آنگاه صنع را قوله ولی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید
اول خدا دید و حجاب نیست گرفت قوله بود فکر نکو را شرط تجرید
پس آنگه لمعه از برق تایید یعنی میگوید که فکر محققان را شرط آنست که مجرد باشد
بسبب آنکه منقلد از کثرت غالبست پس فکر میگوید توانند کردن التجرید
اماطة السوی و الکون عن القلب و السر قوله هر آنکس را که ایزد راه ننمود
ز استعمال منطق هیچ نگشود و این تمام گفتنست که اشارت کرده هرکه تفکر و
تدبر و تذکر را میخواهد بداند میباید که علم قانون را بداند و چون یکی نظر کرده دیدید
بعیب حواله کرده ام عذر خواهست که درین علم نیز باید و فضل الله تعالی
میباید تا علم شهادت نیز باشد تا هر دو طرف داشته باشد و هر چه عطوف
داشته باشد نقصانست قوله حکیمی فلسفی چون بود حیران

نمی بیند

نمی بیند ز اشیا جز که امکان قوله ز امکان میکند اثبات واجب ازان حیران شد
شد اندر ذات واجب یعنی بر اولو الابصار پوشیده نیست که علم بر
دو قسمت علمیت بالاحکام و علمیت بالذات علم بالاحکام علم ظاهر و تفکیک
و علم بالله علم باطنست و تحقیق علم بالاحکام حکما راست و علم بالله اولیا راست
قوله کسی از دور دارد سیر معکوس کسی اندر تسلسل گشته محبوس یعنی حکما در
تسلسلند و توقف تسلسل است که التسلسل تصور امور
لا نهایة فی الخارج مثلا میگویند که این عالم را موجدی میباید و می
شاید که موجد خود از نفس عالم باشد از برای آنکه همین را نیز موجدی میباید
و قس علی هذا القیاس پس دور و تسلسل باشد قوله چو عقلش کرد در هستی توغل
فرو پیچید پایش در تسلسل یعنی میگوید که عقل عقلا در معرفت ذات حق و در
وجود حق اگر در نقل و فعل کنند البته پایش در تسلسل پیچیده شود قوله ظهور جمله
اشیا بضد است ولی حق را نه مانند و نه ضد است یعنی گفته اند الاشیاء
تتبین باضدادها سائلی سوال میکند که چونست جواب میگوییم اسماء الله تعالی
متقابلانند مثل محیی و ممیت و مضل و هادی و مذل و معز پس نیز مظاهر مختلفی میباید
تا معرفت حاصل شود همچنانکه ظاهر اگر معلوم نباشد آنرا که میدانند و اگر شب نباشد
روز را که میدانند مثل این کلمات از مانند اگر ذریاتست قوله چو نبود ذات حق را
ضد و همتا ندانم تا چگونه دانی او را و تو لطیف ذات حق نیز موده اند که

الذات عبارة عن وجود شیء لم یتوقف علی کیفیة وکمیة
ومن یتولف مسلمت **قوله** ندارد واجب از ممکن نمونه بگو چگونه
واندیش آخر چگونه **تغیر** ممکن را کثرت لازمست و واجب را وحدت
هر دو یکطرف دارند تا قصد معرفت در جمعیت است پس خدا
را در جمعیت میتوان شناختن **قوله** زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان **تغیر** مراد از نادان حکما اند یعنی میخواهند که
به بینائی عقل که روشنائی شمع تشبیه کرده است و سر حق را که خورشید تابان
نسبت داده مثلا عقلا که علم شان بدین نوع است رحمه الله نمی رسند
تمثیل اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی
یعنی میگوید که خورشید ظاهری در چهار فصل بیک منوال نیست و در وقتیکه
ضد مینماید و این کنایه است از وجود حق و وجود حق در ذات متعین
بحسب قابلیت و استعداد آن مظاهر ظاهر میشود پس بیکحال نمی باشد بحوالت
در باغ وفی الحل حل وفی الحرام حرام و دیگر اگر تجلی حق لا نهایت است و هر تجلی
مستلزم علیت پس بیک منوال نباشد **قوله** نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
ندانستی کسی کین پرتو اوست **تغیر** اگر یکی نغز بودی عنبری بودی و معرفت
حاصل نمی شد بسبب آنکه معدوم کرده است دو روست دیگر تا در مرتبه باشد
مرتبه ارواح و مرتبه اجسام والله تعالی قسم یاد کرده که فلا اقسم

بما تبصرون

بما تبصرون وما لا تبصرون **قوله** جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدائیست پنهان **تغیر** تمثیل همچنان است که جرم آفتاب
وشعاع او در وقت استوای آفتاب در شعاع خود ناپیداست یعنی
توان قرص آفتاب را مشاهده کردن و همچنین خود را بدین نوع در تعینات
مشاهده میباید کردن فافهم **قوله** چو نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید
اندر و تغیر و تبدیل **تغیر** گفته شد که نور یعنی وجود آمده است یعنی وجود حق
اندر وی وجود نقل و تحویل ندارد و الا از روی ظهور حصول یعنی مینماید
همچو آفتاب و جامات مختلفه **مثلا** خانه را معین رنگ جامات هست و آفتاب
نماید بهر یکی در اندرون خانه رنگی و لونی مینماید فی الحقیقه رنگ آفتاب یکیست عکست
و این کنایه است از ظهور سر حق در قابلیات مظاهر مختلفه **قوله** تو پنداری جهان
خود هست دایم بذات خویش پیوسته قایم **تغیر** این صفت مستقیما هست
سوال بر سبیل انکار یعنی نیست زیرا که با وجود ممکنات مجاز است و وجود حق
حقیقی و وجود مجاز مشتق از وجود حقیقت پس مشتق منه قدیم است و مشتق محدث
پس محدث قایم بقدیم باشد دایم و معدوم بذات خود **قوله** کسی کو عقل دوراندیش دارد
بسی سرگشتگی در پیش دارد **تغیر** چنین تقریر است که عقل بر دو قسمت عقل معاش
و عقل معاد عقل معاش در کثرت و محسوسات مقید است و عقل معاد در وحدت
و حقایق مصنف میفرماید که هر کسی که عقل معاش دارد فکر فاسد میکند از برای

فلسفی

زیادتی کثرت است پس گشتگی **قوله** ز دوراندیشی عقل فضولی یکی شد
فلسفی و دیگر حلولی **یعنی** چنین گفته اند که مذهب هفتاد و دو گشت بغیر مذهب
حق که در سنت رسول صلی الله علیه اند و جماعت دیگر همه فاسد است بسبب آنکه
هیچ کدام شاگرد و مرید شیخ کامل نشدند **شعر** یکطایفه اند اهل تحقیق
باقی همه خویشتن پرستند **قوله** خرد را نیست تاب نور آن روی برو از بهر
آن چشمی دگر جوی **یعنی** میگوید که این عقل را که دگر رفته است طاقت و یارای
دیدن و شناختن وجود حق نیست چشم دیگری می باید پس اهل الله چشم
را دو نوعست چشم بصر است و چشم بصیرت به چشم بصر است باطل را ببینند
و چشم بصیرت حق را می بینند و درین باب مولانا محمد شیرین علیه الرحمه
بیتی فرموده است که **بیت** چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن باطل اندر نظر
مردم باطل بین است **قوله** دو چشم فلسفی چون بود احول ز وحدت
دیدن حق شد معطل ز نابینای آمد رای تشبیه ز یک چشمیست ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل چو اکمه
بی نصیب از هر کمالست کسی کو در طریق اعتزالست ز رمد دارد دو چشم
اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر کلامی کو ندارد ذوق توحید
بتاریکی درست از غیم تقلید ز هر چه آن گفتند از کم و پیش نشانی
داده اند از دیده خویش **یعنی** در معرفة الله هر کسی بحسب قابلیت خود بیانی
کرده اند و مر این ابیات و این سخن در تفصیل و قابلیت گوران

گفته اند

گفته و آورده شد و این ابیات را جزوی از برای شرح کردیم که هر یک
طرف دارد و ناقص نیست و این ابیات ... کرده شده است
قوله منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون
یعنی الله تعالی مدرک و مفهوم هیچ آفریده نیست بسبب آنکه
محل اسقاط و مقام الکلست دیگری را مدخل نمیرسد و آن برکست
از آنکه واصفان وصف او گویند بحسب آنکه وصف کردن هر کسی
از مقام خود است **مصرع** چنیدان هر کسی از جای که هست **قوله**
که همین فکر بار است شرط راه است چرا که طاعت و گه گناهست
جواب در آلا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق
محض گناهست **یعنی** تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی
ذات الله و باید دانست که الآن لغت صفات آمده است
و نعمت بر آمده و بزرگی راهم و نیز فکر می باید کردن که جولت و حدت
و جوارست و در ذات فکر کردن نیکو نیست بسبب آنکه گفتیم علم بالله
از صانع بصنع می آید پس اول معرفت ذات و بعد از صفات و
بعد از افعال حاصل میشود و در تعینات هر موجودی که ظاهر موجود
میکرد و اولا می باید که الله تعالی بر سبیل ذات توجه نماید و تجلی کند که ما ...

چیز موجود نشود و بعد از آن تجلی صفاتی و بعد از آن تجلی افعالی زیرا که
همه چیز مظهر ذات و صفات و افعال‌اند و صفات را بی ذات ظهوری
نیست و افعال را بی صفات وجودی نیست پس اگر باقی نباشد ذات
و صفات و افعال از و مشتق و چرا که ثابت و پاینده و احتیاج مکر (؟)
نیست و فکر و اندیشه در صفات و افعال و مکونات است که چون آن
وجنید و چراست و شیخ فخر الدین عراقی میگوید در بحث ذات این بیت که
بیت چون به اوصاف خاص ظاهر شد، پیش ایشان بذات حاضر شد، و این
معنی نزد علما جایز نیست بسبب آنکه ایشان گفتیم (؟) از صنع بصانع می‌روند
پس محجوبند و از العلم حاضر میدانند نه بذات ایشان را است میگویند و الا
علم بر سه نوع است اول علم الیقین دوم عین الیقین و سیوم حق الیقین و در هر
نوع شیخ اکبر سلام الله علیه تعریف گفته است که علم الیقین ما اعطاه
الدلیل و عین الیقین ما اعطته المشاهدة و حق
الیقین ما حصل من العلم بما اُرید له فذالک المنتهی و این
هر سه مرتبه را علم گفته اند فافهم قوله بود در ذات حق اندیشه باطل،
محال محض دان تحصیل حاصل یعنی گفتیم که چون است قوله چو آیات است روشن
گشته از ذات، نگردد ذات او روشن ز آیات یعنی گفتیم که

صفات و افعال

صفات و افعال و مکونات از ذات ظاهر و موجود شده‌اند و آنجا آیات
عبارت از آنهاست در مدعای این بیت گلشن (؟) قوله همه عالم ز نور
اوست پیدا، کجا او گردد از عالم هویدا یعنی همه عالم بوجود ذات
ظاهر شده اند و ذات از هیچ شیء ظاهر نمیشود بسبب آنکه در اشیا
موجود اوست و مظهر و اشیا نسبت با او محدود و ممتاز مظهر قوله
نگنجد نور ذات اندر مظاهر، که سبحات جلالش هست قاهر،
المحدث لم اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی مرتبه جلال و
قهر بصرافت خود ظاهر شود و مظاهر هیچ اثری نمی‌ماند بسبب
آنکه هرگاهی که محدث بنا مخلوق قایم کرده وان مخلوق دران
مخلوق متلاشی شود قوله رها کن عقل را با حق همی باش، که تاب
خور ندارد چشم خفاش یعنی عقل معاش در معرفة الله همچنانست که
چشم خفاش در دیدن نور آفتاب قوله دران موضع که نور حق دلیل است
چه جای گفتگوی جبرئیل است یعنی چنین روایت کرده اند که پیغمبر
علیه السلام در شب معراج نزد حضرت حق می‌رفت فرمود که
لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر من کیند (؟) انگشت نزدیک
شوم البته سوخته شوم قوله فرشته گرچه دارد قرب درگاه،
نگنجد در مقام لی مع الله یعنی بباید دانست که فرشته

از انسان اشرفست و انسان از ملایکه اکمل زیرا که فرشته
یکجهة دارد که مرتبهٔ روحانیست و انسان دو جهة دارد جسم
و روح کمال در بی بدن توان کردن و ملایکه را نسبت با حق قلت
واسطه است و اقرب از انسانست میان او و موجد او هیچ
بعدی نیست و انسان را نسبت با موجد خود بیست و هشت مرتبه
دوریست زیرا که ملایکه در اول آفرینش شدند و انسان در آخر
آفرینش و شیخ عطار میفرماید بیت قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی درخور نیست یعنی همینست که در دوری و بعد و
فرقت و عدم درد از قرب و وصال قوله چو بسیار در نظر نزدیک
گردد یعنی زاد راک او تاریک گردد تعبیر تمثیل انست که چون
انگشت نزدیک چشم بیاری هیچ چشم چیز را نمی بیند یعنی الله تعالی
باینده چنان نزدیکست که هیچ واسطه نیست بدلیل آنکه خدای تعالی
میفرماید که وفی انفسکم افلا تبصرون قوله سیاهی گر بدانی نور
ذاتست بتاریکی درون آب حیاتست یعنی بباید دانست که
مراد از سیاهی مرتبهٔ وحدتست که حقیقت الکلست بسبب آنکه در
اسقاط اضافاتست و او وجود و ذاتست بتاریکی آنست که

مدرک و مفهوم و مشهود هیچ آفریده نیست و درون آب حیات
آنست که مرتبهٔ واحدیت بالقوه در وست و از و ظاهر
و موجود میشود یعنی آب حیات عبارت از بالقوه بفعل آمدن
بود هر اشیا را قوله سیه جز قابض نور بصر نیست یعنی نظر بکدام از
کس های نظر نیست تعبیر این بیت بحث وحدتست که گفتیم مشهود
آفریده نیست قوله چه نسبت خاک را با عالم پاک یعنی که ادراکست
عجز از درک ادراک تعبیر میگوید که مخلوق را با خالق چه مناسبت
است یعنی نیست و چون نیست ادراک نیز بحسب مناسبت
است و درین شیوه رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که العجز
عن درک الادراک ادراک میگوید که عجز آوردن بدریافتن
وجود که ما نمیدانیم عبارت از دانستن همینست گفتیم که محل اسقاط
اضافاتست قوله سیه روئی ز ممکن در دو عالم یعنی جدا هرگز نشد والله
اعلم تعبیر معنی این بیت آنست که انسان بالقوه نزد حضرت الله تعالی
بود و چون از آن حضرت بفعل آمد همان صورة بالقوه است و اول را
باطن میگویند و دوم را ظاهر و هر دو جانب از آن الله تعالی است
قال الله تعالی هو الظاهر هو الباطن پس بدلیل آیت بنده را

هیچ نباشند و چون هیچ نباشند کافر نزد اهل ظاهر از هر دو سیاه روی
باشند یکمعنی این است و معنی دوم این است که از حدیث صادق آ
یدین معنی که رسول علیه السلام میفرماید که الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله
و بباید دانست که انسان بر سه نوع می باشند بعضی اهل دنیی اند و
بعضی اهل آخرة و یکی اهل الله و هرگاه که میخواهد که اهل الله شود
ترک هر دو می باید کردن و چون ترک کرد کافر از هر دو
طایفه بدر رفت و او را روسیاه و کافر میخوانند بسبب آنکه
هیچ مناسبت با ایشان ندارد و گفته اند که اعتقاد و الکافر بحسب مناسبت
و عدم مناسبت است و تمثیل این فقیر که سیه روی از وجدا نمی شود
آنست که مثلا منقلی پر آتش بیارند بر افروخته و چند گز زغال بیاورند
و بیرون منقل بنهند همان زغال بصورت سیاهی و تجلی سرد و چون در
منقل آتش نهادند بصورت آتش بصورت سرخ شده و بی صفت گرم
گشت و چون از منقل بیرون آوردند و باد و هوا بدو رسید همان زغال
اصلی شد که بود بصورت سیاه و تجلی سرد شد و این تمثیل استعاره
از انست که عبد بحسب سیر و سلوک تجلی میرسد و بکمال جمعیت احاطه میکند

و تجلی ذات

و تجلی ذات متجلی میشود و چون تجلی اثر کرد همان عبد است که
بود فافهم قوله سواد الوجه فی الدارین درویش را سواد اعظم
آمد بی کم و بیش فقیر میباید دانست که روسیاهی بر دو نوع است
تجرید ظاهر و تفرید باطن تجرید ظاهر را کافر عظیم و تفرید باطن را اعظم
میگویند بسبب آنکه سلطان ابراهیم تجرید کرده بود و ملک و املاک
و تفرید نکرده بود و در بغداد در آمد و حضرت شیخ جنید نهاده شیخ دانست که
او تفرید نکرده است مرید خود را در بازار بغداد فرستاد تا برود
و ابراهیم را ناگهان قفای بزند و درویش آمد و ابراهیم در بازار بود
محکم سیلی بزد و چون شیخ رو باز پس کرد فرمود که برو جنید را بگوی که پادشاهی را
در بلخ رها کرده ام درویش نزد جنید آمد و گفت قفای زدم در جواب
فرمود که برو با شیخ بگوی که پادشاهی را در بلخ رها کرده ام اشارت کرد که
برو طناب در گردن کن و نزد ما بیار درویش در ساعت دوید و طناب
در گردن کرد و نزد شیخ آورد و چون نزد شیخ بیامد و سلام داد
و شیخ در جواب سلام سوال کرد که چند سال است که پادشاهی بلخ را
ترک فرموده اند جواب فرمود که سی سال است شیخ در جواب گفت که
تجرید کرده و الا تفرید نکرده در جواب فرمود که تفرید چیست

قال الشیخ المتفرد وفقك الله الحق معك ثمار این
یقینی بیت چون قفا خوردی در خاطر گذشت که اگر ما با دانشاه
بودمی توانست قفا زدن آورده اند که بعد از سال حیات جاه
از سر صدق بدر رود تراسال شده است هنوز بدر نرفته است
قوله چه میگویم چو هست این نکته باریک، شب روشن میان روز تاریک،
یعنی بباید دانست که مراد بشب مرتبه وحدتست که حقیقت
الکملست روشنست که در تعینات ظاهر موجود است و مراد
بروز که مرتبه واحدیتست تاریکیست که بی خود وجودی ندارد و معدومست
و همچنین دانستن نیز تاریکست قوله درین مشهد که انوار تجلیست،
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست یعنی مشهد اسم مکاشفت
درینجا سخن گفتن نیست و الا قابل را نمی‌بینم فافهم تمثیل قوله
اگر خواهی که بینی چشمه خور را، ترا حاجت فتد با جرم دیگر،
یعنی میگوید که اگر خواهی که جرم آفتاب را مشاهده کنی می باید که
جرم دیگر را در نظر بیاری تا قرص آفتاب را مشاهده کنی مثلا آینه
دیگر آینه یا طشتی در برابر نهد و جرم آفتاب را مشاهده کند
و معنی این است که اگر کسی میخواهد که خدا را بداند باید مشاهده کند در

صورت انسان و یا در حیوان و یا در صورت دیگری می باید
مشاهده کردن ای بعینه نمیتوان معرفت حاصل کردن قوله چو چشم
سر ندارد طاقت تاب، توان خورشید تابان دیدن از آب،
یعنی از وی چون روشنی کمتر نماید، در ادراک تو حالی بیفزاید یعنی
از آفتاب روشنی انعطاف خود نماید در چیزی دیگر مشاهده
میکنی بینای بصر زیادت میشود و آنگاه می توان مشاهده کردن
و درین باب رسول علیه السلام میفرماید که رأیت ربی فی
احسن صورة قوله عدم آینه هستیست مطلق، کزو
پیداست عکس تابش حق یعنی عدم اضافی که عبارت است از عالم
و باعتبار دیگر اعیان ثابته حقایق کونیت مظهر حق است از و
و از و مانند حق پیدا و ظاهر می شود که عبارت از انسان و عالم است
قوله عدم چون گشت هستی را مقابل، و در وی عکسی شد اندر حال حاصل،
یعنی عالم را وجودی می باید و وجود حق را ظهور پس هر دو درین
معنی مقابل باشند و از بین میان انسان ظاهر و موجود می شود که عکسی
حقیقت سایل سوال میکند که انسان عکس حق چونست جواب میگویم که
این عکس معنی مانند است و رسول علیه السلام میفرماید که خلق الله

تعالی آدم علی صورة الرحمن و در جای دیگر عکس یعنی
ضد نیز آمده است قوله شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار م
یکی را چون شمردی گشت بسیار نقیر میگوید که وحدت که وجود
هستی حقست از کثرت که عالم و یا اعیان ثابته است ظاهر میشود
گفتیم که وجود ظهور می‌طلبید و چون در تعینات ظاهر شد تعینات
هر یکی نوع دیگرست و یکی وجودی می‌نماید و این بحسب اختلاف
اسماست همچو اعداد و مبدا هر یک را اسمیست چون اسقاط و اضافات
کردی همان یک وجودست و بس قوله عدد گرچه یکی دارد بدایت م
ولیکن هرگزش نبود نهایت م و مراین را گفته‌ایم در آحاد و عشره
همان معنی دارد قوله عدم در ذات خود چون بود صافی م ازو با ظاهر
آمد گنج مخفی نقیر عدم قابل وجود بود که از وظاهر شد و آن وجود را که
هستی حق مطلقست گنج مخفی نهاده است وصافی بودن عدم
یعنی قابل بودنست قوله حدیث کنت کنزا فرو خوان م که تا
ببینی سر پنهان نقیر گفته‌اند که این حدیث قدسی است که
قبل از وجود ظهور میخواست از برای کمال اسمای وجود
موجودات نبود که ظاهر شود کنت کنزا گفت و در احادیث

فخلقت الخلق

فخلقت الخلق فرمود تا کمال اسمای ظاهر شود قوله عدم آیینه
عالم عکس انسان م چو چشم عکس در وی شخص پنهان یعنی بباید
دانست که مراد بعدم اعیان ثابته است که آینه ظاهر وجودات
و عالم عکس یعنی تعینات عکس ظاهر علمست و انسان چشم
عکس است که عالمست که عکس ظاهر علمست و در وی یعنی
در ظاهر علم شخص پنهان معنی آنست که حق در و متحقق است و بر
اهل بصیرت مخفی نیست که این ترتیب وجودات است و ا
اصطلاح نهاده‌اند که باول ظاهر وجود ذاتست که مرتبه اسمای
الهیه‌اند و حقایق اسمای الهی میگویند و این مرتبه مظهریت
و اینها را اسمای کونی میگویند و در میان این هر دو مرتبه که
او را حقیقت انسانی میگویند و او را هفت صفتست حیات
و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و هر گاه که
اسمای الهی طلب ظهور میکنند در اسمای کونی ظاهر میشود و اسمای کونی
اسمای الهی است و هر گاه اسمای کونی طلب ظهور میکنند در اعیان
ظاهر میشود و تعینات عکس اوست همچنانکه خود عکس ظاهر وجود است
عالم عکس اوست و در هر دو جانب عکس مانندست و انسان هم

در میان برزخ بود چشم عالم که عکس اعیان ثابته است و چشم
ظاهر وجود ذیر که اسماء الهی اند و حقایق الهیند که
الشیخ علیه الرحمه عین الله و عین العالم هو الانسان
الکامل و ان انسان تجب قابلیت و حقیقه روح و جسم عالم
جمیعا قوله تو چشم عکسی و او نور دیده است بدیده دیده را که
دیده دیده است یعنی همچنانکه دگر رفت تو که انسانی چشم عالمی که
عالم عکس اعیان ثابته است و او یعنی حق نور دیده است یعنی وجود
شناخته است بدیده یعنی بچشم دیده را که دیده شده را
دیده یعنی نور دیده دیده است یعنی دانسته است قوله جهان انسان شد
انسان شد جهانی که ازین پاکیزه تر نبود بیانی یعنی باید دانست که
عالم بر دو قسمت عالم کبیر که صنع حق است و عالم صغیر که عکس
حقیقت سائلی سوال میکند که انسان را چه مناسبت با عالم
چون است جواب میگوییم که عالم مظهر ذات و صفات و افعال
و انسان نیز مظهر ذات و صفات و افعال عالم کبیر است بحسب
آنکه از شرق تا بمغرب است و انسان صغیر است بحسب جثه که
کوچک است و انسان هم صغیر است بجثه و کبیر است بحسب کمال و جمعیت

قوله

قوله چو نیکو بنگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیده است و دیدار
یعنی چون بچشم بصیرت نظر کنی لا یری الله غیر الله است
و در حدیث قدسی آمده است که کنت سمعه و بصره الی آخره
قوله حدیث قدسی این معنی بیان کرد و بی یسمع و بی یبصر عیان کرد
جهان را سر بسر آیینه دان به هر یک ذره در صد مهر تابان میگوید
هر ذره از ذرات عالم مظهر حقند و صد آفتاب نیز مظهر حقند
از روی مظهریت هر دو یکیست در تابش دیگر رفته است که هر شی از روی
وجود مظهر ذات و صفات و افعال حقند خواه صغیر و خواه کبیر چونکه
نیستی نمود را اعتبار است قوله اگر یک قطره دل را بر شکافی برون آید
از او صد بحر صافی یعنی گفته اند که موقوف است هر شی بر سبیل کلیات
نه بر سبیل جزئیات که محصور هستند موقوف بکلیات است که قطره
آب بصورت روشن است و معنی بر دو تر و هزاران بحر آب همین
حکم دارد و جزئیات است که اگر بگویند که آب بحر چند من است که
میداند و دانستن این احتیاج نیست که این را نهایت نیست و
قس علی هذا القیاس قوله بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست
هزاران آدم اندر وی هویداست باعضا پشه هم چند پیل است

در اسما قطره باشد نیست ٤ دل هر چشمه صد خوش آمد ٤
جهانی در دل یکسا ارزن آمد ٤ به برشته در جای جانی ٤
درون نقطه جسم آسمانی ٤ بدان خردی که آمد حبه دل ٤
خداوند دو عالم را است منزل ٤ ما وسعنی ارضی ولا سمائی
و وسعنی قلب عبد المؤمن قوله درود در جمع
گشته هر دو عالم ٤ گهی ابلیس گردد گاه آدم ٤ بیان عالم بهم در
هم گشته ٤ ملک در دیو و شیطان در فرشته یعنی ملک و دیو
هر دو روحانی اند و انک نورانی اند و بعضی ناریه اند و بعضی نورانیه
والا از روی روحانی یکی اند و انک ناریه اند است که ملکی
و تدبیر و تصرف در دنیا دارند و نورانیه ملکی اند و بعضی از این ایات
بس از این گذشته است بیت بهر اعم از انک ضم است
و با کبیر بسیار است و باندک مظهر ذوات و صفات بجا الند و ا
گفته شد بحر آزار که کافر بود و ابراهیم متولد شده است که
مومن است یعنی جلال در جمال است و جمال در جلال کافر
مومن است و این نیم مصراع ترجمه یخرج ولد قوله

بهم جمع آمده در نقطه حال ٤ همه دور زمان روز و مه و سال ٤
بباید دانست که ماضیست و مستقبل و حال آخر ماضیست
و اول مستقبل و خود برزخ بس دور ماضی و دور مستقبل کجا است
بس حال نقطه باشد دیگر نزد محققان نقطه بر سه وجه است اول
نقطه ذات دوم نقطه صفات سیوم نقطه افعال و فی الحقیقه
نقطه عبارت از وجود حقست و وجود دوریست قوله
ازل بش ابد ابد ده با هم ٤ نزول عیسی و ایجاد آدم یعنی
انکه این نیست که نزول عیسی مستقبل است و ایجاد آدم ماضی
و وجود حق تعالی نقطه حال بهم گاه که هر دو عیسی بوجود
رسیدند یکی شدند همچنانکه ماضی و مستقبل بر حسب عاشق اند در
حال رسیده محو شدند و حال باقی ماند یعنی وجود حق تعالی باقی
و پاینده است بیت یکدور از ماضی و مستقبل همان ٤ حاصل
عمر عزت حال دان قوله زهر یک نقطه زین دور مسلسل ٤
هزاران شکل میگردد مشکل یعنی چون دانستی که نقطه بر سه قسمند
و هر سه از وجهی ظهور شدند و از وجهی عینی و از آن وجهی که صدند

ذات را در روی یکی دیگر است و افعال را از همین مثال
سوال میکنید که شمار این قید چرا کرده است جواب میگوییم که
اعداد بر چهار قسمند احاد و عشرات و مئات و الوف
سبب این هم از قید کرد تا عدد تمام باشد از برای آنکه عدد حضرت
اول افعال است و دوم صفات و سیم اسما و چهارم ذات
قوله ز هر یک نقطه دوری گشته دایر ۴ هم او مرکز هم او در دور سایر ۴
یعنی میگوید که از هر یک نقطه که گفتیم دوری در عالم میشود و الا
اصل و مرکز نقطه ذات است که هیچکس از روی وجود مرکز و اینکه در
دور سیر میکند همان نقطه ذات است زیرا که هر دو در مرتبه از او مشتق اند
پس در حقیقت مشتق منه قدیم و باقیست قوله از او یکذره را اگر گیری از
جای ۴ خلل یابد همه عالم سراپای ۴ یعنی در نص کریمه وارد شده است که
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و در جای دیگر هم
در این کتاب مصنف آورده قوله جهان چون خط و خال و چشم و ابروست ۴
همه چیزی بجای خویش نیکوست ۴ همه سرگشته یک جزو از ایشان
برون ننهاده پا از حد امکان یعنی میگوید که هر شی که موجود شده اند
تسبیح و حمد موجد خود میکنند کانه سرگشته اند و از عبادت الله تعالی

بجا و

بجا و نمیکشند قال الله تعالی یسبح لله ما فی السموات و ما فی
الارض قوله تعین هر یکی را کرده محبوس ۴ بجزویت ز کلی گشته
مایوس یعنی هر شی که موجود شده اند و چون آن شی دلالت میکند که از
برای چه آمده ام پس جزو شدند همان قید گرفتار شدند و از کل که وجود حقیقت
ناامید شدند قوله تو گویی دایما در سیر و حبسند ۴ که پیوسته میان خلع و
لبسند یعنی میگوید که هر شی و یا انسان که موجود شوند با نهایت
رسیدن نمی توان اعتبار کردن که هر روز چه مقدار بزرگ میشود و معنی
دوم است که در سیر اند یعنی سالکان و در حبسند یعنی جاهلان در خلع اند
یعنی مجردان و در لبسند یعنی کاملان که در جمعیت اند قوله همه در جنبش و
دایم در آرام ۴ نه آغاز یکی پیدا نه انجام ۴ و این بیت همین
معنی دارد که گذشته شد قوله همه از ذات خود پیوسته آگاه ۴ و ز آنجا
راه برده تا بدرگاه یعنی الله تعالی میفرماید که قد علم کل اناس
مشربهم قوله بزیر پرده هر ذره پنهان ۴ جمال جان فزای روی
جانان یعنی مظهر در مظهر مخفی میشود و جمال جان فزا همین حق را میگویند
که در تعینات تحت قابلیت پوشیده شده است قوله قاعده
تو از عالم همین لفظی شنیدی ۴ بیا برگو که از عالم چه دیدی یعنی میگوید که

بزرگ دین گفته است که العالم هو الظل الثانی و لیس الا وجود
الحق و دیگر گفته اند که عبارت از عالم وجود مجازیست و وجود
حق حقیقی و مجاز پل حقیقت **قوله** ندانستن صورت یا معنی
چه خبرست آخرت چو نیست **یعنی** صورت عبارت از عنصرست
و معنی اشارت بطبیعت و در نقل آورده اند که روح شی طبیعت
آن شی است و این معنی را سید نعمت الله علیه الرحمه گفت نوع دیگر حق
و عبد گفته است **بیت** ظاهر و باطن نوای سید ما ظاهرت خلق گیر و باطن حق
و چنین فرموده اند که معنی شیخ صدر الدین قنوی علیه الرحمه گفت که دنیا
از مقام تولدست تا بمرتبه کمال رسیدن و آخرت بعد از کمال تا وقت
آخر عمر پس بدین تقریر و تقدیر جهل و علم باشند دین و آخره **قوله** بگو سیمرغ و
کوه قاف چه بود بهشت و دوزخ و اعراف چه بود **یعنی**
فرموده اند که سیمرغ عبارت از حقیقت انسانست و کوه قاف اشارت
بجسم انسان و در نسخه هم مصنف میگوید نوشته اند که بهشت عبارت
از مرتبه روح و قلب و دوزخ کنایه از مرتبه نفس است بدلیل این حدیث
قوله بهشت جاودان خواهی دل تست نقش شاه و دوزخ منزل تست
و در حدیث آمده است که النار سوط یسوق اهل الله الی الله

یعنی رسول علیه السلام می فرماید که دوزخ تازیانه ایست میراند اهل
خدا را بسوی خدا و گفته شده است که بهشت صفت جمال و دوزخ
صفت جلال حقست **قوله** کدامست آن جهان چون نیست پیدا
که یکروز و شش بود یکماه انجا **یعنی** عالم ارواح را اگر اعتبار کنند
یک روز یکماه عالم اجسامست بسبب آنکه او عالم لطیفست
و این عالم کثیف **قوله** همین بود جهان آخر که دیدی نه ما لا
تبصرون آخر شنیدی **یعنی** خدای تعالی قسم یاد میکند و این آیت
قسمست که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون
یعنی بعالم اجسام و بعالم ارواح پس دال بر آنکه عالم بر دو قسمست **قوله**
بیا بنما که جابلقا کدامست جهان شهر جابلسا کدامست **یعنی**
جابلقا اول امر قدست که بیشتر از و چیزی نیست و در اصطلاح قوم
روح محمد است علیه السلام که اول ما خلق الله روحی و جابلسا آخر
منزلست که کنایه از جسم نبی است علیه السلام **قوله** مشارق
با مغارب را بیندیش که این عالم ندارد از یکی بیش **یعنی** بباید دانست که
در کلام الله وارد شده است که رب المشارق و رب المغارب
یعنی پروردگار آفتاب برآمدن و آفتاب فرو رفتن رب

المشرقین ورب المغربین یعنی پروردگار آفتاب فرو رفتن و دو آفتاب
بر آمدن که یکی عبارت از شرق ظاهر و دوم روح و یکی غروب
ظاهر و دوم جسم رب المشارق والمغارب یعنی پروردگار بسیار
اسمای الهی مشارق و صفات اسمار گونی مغارب که در باستی ذکر
رفته است قوله بیان ششهین از ابن عباس شنو پس خوش سخن را
نیک بشناس یعنی در خبر آمده است که ابن عباس میگوید که من اگر
تفسیر آیت بکنم اهل الله مرا سنگسار بکنند و آیت کریمه اینست که
الله الذی خلق السبع سموات ومن الارض
مثلهن و مراد با سمان سبع صفت اسم خدای تعالی است و مراد
بهفت زمین صفات سبع است و بعضی عکس نیز گفته اند یعنی زمین را
اسما و آسمان را صفات پرورش میکند عبارت از اسما حی عالم
مرید قادر سمیع و بصیر و متکلم و اشارت بصفات سبعه حیات
و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است
قوله تو در خوابی و این دیدن خیالست هرچه آن دیده از
وی خیالست یعنی میگوید که تو در خوابی یعنی در مقام جهل و هرچه در
جهل کسی بیند خیال بود و مثال مثل هر چیز که جایی بیند در خواب.

ان عین

آن عین خیالست حقیقت شود قوله بصبح حشر چون گردی تو بیدار
بدانی کان همه وهمست و پندار یعنی صبح حشر بعد از کمال میگویند
چون واقف شد میداند که هرچه بود همه وهم بود و خیال او بوده
چو برخیزد خیال نقش احول زمین و آسمان گردد مبدل
میگوید که دو بینی و دو کاکی و دویی چون مرتفع شود و فوق
و تحت یکی میشود قال الله تعالی وفی السماء اله وفی
الارض اله قال علیه
السلام من اطلع علی ذرة من علم التوحید حمل
السموات والارض علی شعرة قوله چو خورشید عیان
بنماید ترا چهره نماند نور خورشید و مه و زهره میگوید که تجلی سبع
حق چون ظاهر شود هستی مجازی ظاهر که آفتاب و ماهتاب محو شوند
قوله فتد یکتاب از او بر سنگ خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره
یعنی میگوید که اگر تجلی جلالی و قهر از پس پرده عزت تابش آرد
سنگ که عبارت از امکان است همچو پشم رنگین پاره پاره
و ناچیز شود سائلی سوال میکند که چرا سنگ را به پشم نسبت کرد جواب
میگوییم که پشم را در مقابله سنگ آورد از برای که سنگ سخت است

دلنشسته است دریکین بسبب آنکه امکان را تنوعات و الوان
مختلف **قوله** بدان اکنون که کردن میتوانی ما جو نتوانی چه سود
آنرا که دانی **یعنی** میکوید که در وقتیکه جوانی موقت حاصل
کن تا عمل نیز بکنی که علم بی عمل وبالست و عمل بی علم ضلالت چه
نتوانی چه سود آنرا که دانی این معنی دارد که هرگاه که پیر شوی
و عمل نتوانی کردن دانستن آن چه غیر از ندامت و حسرت و پشیمانی
نیست بسبب آنکه علم فقرا را عمل می باید کردن که کشف است و
ریاضت حاصل کرده اند و عمل عبارت از ریاضت است **قوله**
چه میگویم حدیث عالم دل ما ترا ای سر نشیب و پای در گل **یعنی** در
حدیث آمده است که القلب بیت الله و خزینة الله و مهبط اسرار الله
و سر نشیب کفش کنایه است که یعنی حیوان و پای در گل یعنی مقید بامکانات
و متعلقات امکان **قوله** جهان آن تو و تو مانده عاجز ما ز تو محروم تر
کس دیدی هرگز **یعنی** خدای تعالی میفرماید که و سخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض **قوله** چو محبوسان بیک منزل نشسته ما بدست
عجزهای خویش بسته **یعنی** حق مطلق را مقید گردانیده در مظهر واحد
و آن نیز بعینه کانه که در زندان جهل و ظلمت مانده **قوله**

نشستی

نشستی چون زنان در کوی ادبار ما نمی داری ز جهل خویشتن عار ما
یعنی میکوید که چون زنان روی از تحصیل حقیقت بگردانیدی و از
جهل خود سیر نمیشوی یعنی معرفت الله حاصل نمیکنی رستم
ازین حدیث شده زیر چادری همچون زنان روی بدیوار آمده
قوله دلیران جهان آغشته در خون ما تو سر پوشیده تنهای بیرون ما
یعنی در معرفت الله کسانی که دلیران ظاهری بودند همچون زنان که
ناقص عقلند عاجز و سرگردان مانده اند هرگاه که نزد محققان بنظر آیند
و آن بیت عطار که رستم ازین حدیث دلیست یعنی **قوله**
چو گردی مفسم ازین دین عجایز ما که بر خود جهل میداری تو جایز **یعنی**
این عجایز را منع کرده اند اول آنکه عجایز جمیع معجزات و عجز از
معجزات و معجز خاصه انبیاست علیهم السلام دوم معنی عجایز جمیع
عجز است و عجز خاصه اولیاست که العجز عن درک الادراک ادراک
ادراک و سیوم عجایز جمیع عجوز است و عجوزه آنست که
بر دین پیشینیان است و دیگر از بزرگ لذات و شهوات ظاهری
و باطنی منفک شده است و فنا یافته و در نامرادی گرفته بر تو باد اگر
درین سه مرتبه که ذکر رفت یکی شوی که مقام انبیا و اولیا و فناست

وحدیث نبوی را علیکم بدین العجایز این همه وجه گفته‌اند نه
آنکه بدین بر زنان باشید قوله زنان چون ناقصان عقل و دینند
کجا مردان ره ایشان گزینند ۱ اگر مردی برون آی و نظر کن ۲ هر آنچ
آید به بینت زان گذر کن یعنی از علایق ظاهری که تجرید است و هر چه
به بینت یعنی تفرید باطنی شعر دو قدم بیش نیست راه ولی ۱ تو در اول
قدم همی مانی ۲ و مقصود این بیت تجرید و تفرید است قوله
میاسا روز و شب اندر مراحل ۱ مشو موقوف همراه و رواحل ۲
یعنی میگوید که در یکجا مقید مشو که آن مقام نفس است و دیگر با سالکان
و سلوک و متعلقات همان قوله خلیل آسا برو حق را طلب کن ۱
شبی را روز و روزی را شب کن یعنی دوستانه شبی که مقام جهل است
بروز که مقام علم است بدل کن و روز را که علم است شب کن یعنی از
برای تکمیل نقصان تنزل فرماید قوله ستاره با مه و خورشید اکبر ۱
بود حس و خیال و عقل انور ۲ بگردان زین همه ای راه رو روی ۱ همیشه
لا احب الآفلین گوی ۲ یعنی این هر سه بیت تعلق با براهیم دارد و در ورد
واحجار او چون بود حکایت میکنند که در زمان ابراهیم علیه السلام نمرود
بود که خدای دعوی کرده بود و در آن عصر منجمی آمده بود و گفته که هر که

امسال

امسال فرزند نرینه زاید هرک پادشاه بدست یکی از آن خواهد
بودن و نمرود حکم کرد که هر که نرینه در شهر مصر زاید البته بکشند و آزر که
پدر ابراهیم بود پیش پادشاه نشسته بود و از برای او بیت میپرستید
بهم بر آمد و گفت با پادشاه که فقیره دارم آبستنست و نزدیکست وضع
حملست و اشارت سلطان چنین رفته است خود بروم و بنویسم که
اگر نرینه باشد بکشند و فرمود که خوش آزر رفت و فرمود که اگر فرزند نرینه
باشند بکشید القصه با در ابراهیم وضع حمل کرد ابراهیم علیه السلام در وجود
آمد مادر دید که در غایت حسن و جمالست نتوانست که بکشد دایه را
خواند و گفت او را ببر و در زیر زمین پرورش کن مار و رکار چه میکشد
العوض دایه او را گرفت و برد و مدتها در زیر زمین پرورش کرد
ابراهیم بزرگ شد و عقل پیدا کرد و دایه را فرمود که بیا راست بگوی که
قصه من و تو چونست و او را بتو روا نیست معلوم شد که حکایت
چونست دایه در جواب او فرمود این معنی را و گفت مرا اندر زمین نزد و باید
بردن دایه منع کرد که اگر بجا یا که پادشاه خبر دار شود البته همکنان را میکشند
بس صبر کنید تا شب در آید شما را نزد پدر برم ابراهیم علیه السلام فرمود که

شب عبارت از چیست در جواب دایه نمود که شب ظلمت و تاریکیست
و روز هست که روشن و آشکار است گفت خوش صبر کرد تا شب
در آمد دایه فرمود بیا تا بدر رویم برخاستند و از غار بدر آمدند و ابراهیم
دید که ستارها برآمده اند و ابراهیم در سجود درآمده فرمود که قال
هذا ربی و تا روز در سجود بود چون روز شد دایه او را باندرون
برد قلق و اضطراب در اندرون ابراهیم پیدا شد و در فکر افتاد و ملالت
هرچه تمامتر حاصل شد چون شب دوم درآمد فرمود که قال
هذا ربی چون باز روز شد باز بزیر باز رفت و روز سیوم دایه
گفت که مرا امروز بدر برد دایه در روز بدر آورد آفتاب را دید در سجود
درآمد و فرمود که قال هذا ربی هذا اکبر چون شب درآمد باز رفت
و با دایه بر غوغا کرد فرمود که بیار است بگوی که نهایت چیست
دایه هرچه بود با ابراهیم بگفت و ابراهیم علیه السلام برخاست و تبری
نهاده بود برگرفت و راه کنیسه پادشاهی پیش گرفت و بدر خانه
پادشاه آمد و بتخانه را طلب کرد و باندرون بتخانه درآمد و آزر
بت می تراشید نگاه کرد دید که ابراهیم می آید تبری بر دوش نهاده و بتان
را قدف میگوید آزر ترسید و از در دیگر بدر رفت ابراهیم

ثمی

مجموع بتها را در همدیگر خورد کرد و بدر آمد و این آیت برخواند که
انی وجهت وجهی الی آخر و چون این آیت برخواند الله تعالی
از برای حکایت او این آیت را از برای محمد علیه السلام فرستاد که
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما
افل قال لا احب الافلین و شیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید
که ابراهیم علیه السلام در آن حین که ستاره را سجود کردی در مقام
نفس بود و در حینی که ماهتاب را سجود میکرد در مقام قلب بود و
در آن روز که آفتاب را سجده میکرد در مقام روح بود و هرگاه که
انی وجهت وجهی برخواند در مقام حقیقت بود که کامل شده بود و در
نقل آورده اند که هر که در واقع ستاره را به بیند نفس خود را دیده
باشد و ماهتاب را بیند قلب خود را دیده باشد و آفتاب را بیند
در مقام روح باشد و هرگاه که ازینها بگذرد حقیقت را دیده باشد
و دانسته که ابراهیم علیه السلام این آیت را برخواند که انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و هرگاه
این آیت را ملک خود سازد معلوم می شود که بتها را که عبارت از
تعلقات است اسقاط کرده باشد و کامل شده قوله

و یا چون موسی عمران درین راه بردبا شنوی انی انا الله یعنی در
در حکایت آورده اند که موسی علیه السلام در ان حین که
در وادی ایمن از برای شعیب پیغامبر علیه السلام شبانی میکرد
روزی دید که درختی آتش می آید و این آیت میخواند که انی
انا الله رب العالمین و این عبارت از انست که در هر شیء تجلی شخص
مشاهده کند وجهی حق ببیند و موسی علیه السلام خدا را در درخت یافت
و بدین مشاهده بکمال رسید و رسول علیه السلام در مکه غاری هست که
آن را غار حرا میگویند چند پایه نردبان بنشیب می باید رفتن و نبی
چهار اربعین بپایان نشسته است و بعد ازین بنبوت رسیده است
و مولانا در هر دو مشاهده در مثنوی معنوی خود بیتی گفته است بیت
قرب نه بالا و نه شیب رفتن است / قرب حق از حبس هستی رستن است
یعنی که موسی علیه السلام در بالا و نبی علیه السلام در زیر مقید کرده اند و
نباید دانست که این سخن با نقصان است نه ایشان که ایشان کاملان اند
و خدا را در همه جای مشاهده می باید کردن فاینما تولوا فثم وجه الله
قوله نه آتش کوهی است فانیست یعنی صدای لفظ ارنی لن ترانی است
موسی علیه السلام از خدای تعالی دیدار خواست و گفت ارنی

داد جواب

در جواب فرمود که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل و معنی جبل است که
یعنی تو بجسم مقیدی تا بجسم مقید باشی مرا نتوانی دیدن بسبب آنکه دو کاملی محض است
قوله حقیقت کهربا ذات تو کاهست / ور کوی تو نبود چه راست
یعنی میگوید که حقیقت همچو کهرباست و جسم تو همچو کاه کهربا کاه را می رباید
حقیقت جسم را فانی میسازد و میگوید که هر که در راه خدا می آید باید که
از جسم بسیار پرهیز کند تا احوال بسیار باشد و دیگر گفته اند که باید که اصیل باشد
تا از جسم حسب و نسب پرهیز کند بیت بقدر روزنه تابد بخانه نور قمر
اگر بمشرق و مغرب رسد شعاعش عام بود و این بیت را بدین نوع نیز گفته اند
قوله حقیقت کوه با ذات تو کاهست / ور کوهی تو نبود چه راست
معنیش اینست که این حقیقه لغویست بدرستی که این کوه ظاهری نیست
با ذات تو و این ذات را دو معنی آمده است یکی جسم بدین معنی که میگویند
ذات شریف و عنصر لطیف نزد علماء ظاهر ذات عبارت از
جسمست نه از حقیقت و پیش محققان ذات عبارت از حقیقت کاملست
و در بعضی جایگاه با علما اتفاق میکنند و ذات همین عنصر را میگویند
و درین بیت هر دو معنی وجهی دارد قوله تجلی گر رسد بر کوه هستی تو چون
راه حق خاک ره هستی زلیتی یعنی میگوید که تجلی قهری اگر بر کوه مجازی

برسد بسیج خاک پا تیره ولی قدرت شود **قوله** گدای گردد از یک
جذبه شاهی بیک لحظه و بدگوهی لیکاهی **یعنی** در حدیث آمده است که

الجذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

بیت ذره جذب عنایت برتر است از هزاران کوشش طاعت
پرست **قوله** برو اندر پی خواجه باسری تفرج کن همه آیات کبری
یعنی میگوید که در پی رسول برو با سیر شب رفتن میگوید سبحان

الذی اسری بعبده لیلا و این آیت در شب معراج

آمده است و این بیت اوست یعنی بمعراج می باید رفتن و
و قطع مقامات و منازل می باید کردن و آیات کبری عبارت از
مفاتیح غیب و عقول و نفوس است و مفاتیح غیب وجود
علم و نور و شهود است **قوله** برون آ از سرای ام هانی
بگو مطلق حدیث من رآنی **یعنی** بباید دانست که همان
شب که نبی علیه السلام بمعراج رفت در خانه ام هانی
بود حرم نبی علیه السلام بود و عایشه دوست میداشت چون از وی که
محبت مجازی بود جدا شده و اصل بحق شد که محبوب حقیقت
بود و در آن حین این حدیث آغاز کرد که من رآنی فقد رأی

الحق

الحق **یعنی** میگوید که رسول علیه السلام می فرماید که هر که مرا بدید
بدرستیکه حق را دیده باشد و هر کسی که رفع رسوم خلقیت بکند
بحق واصل شود **مصراع** یک قدم بر نفس خود نه و آن دگر بر کوی
دوست **قوله** گذاری کن ز کاف کنج کونین نشین در
قاف قرب قاب قوسین **یعنی** کاف عبارت از عالم جسمانیت
و نون عبارت از عالم روحانی میگوید که بگذر که هر دو فانی
اند یعنی هرگاه که چنین کرده در مقام جمعیت سکون یابی که

فکان قاب قوسین او ادنی **قوله** دهد حق مر ترا

هر چه آن بخواهی نمایندت همه اشیا کماهی **یعنی** چون در مقام
جمعیت رسیدی خلیفة الله شدی **بیت** چون قبول حق
شده آن مرد راست دست او در کارها دست خداست

قاعده در آفاق و انفس قوله

بنزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست **یعنی**
میگوید که پیش آنکس که تجلی قابل الهی شده بود همه عالم را کتاب الله
می بیند قال الشیخ سلام الله فالحق والعالم
کتاب لا ریب فیه **قوله** عرض اعراب جوهر چون حروفست

۵۸

مراتب هیچو آیات و وقت یعنی میکوید که عرض جسم انسانیست
هیچو اعراب کلام الله است و جوهر که روح انسانیست هیچو
حروف کلام الله یعنی مراتب انسانی هیچو آیات کلام الله در
توقف یعنی جای وقف قاریان یعنی هر جا که انسان وا ایستد سید
نعمت الله ولی میفرماید که رباعی انسان حقیقی ربانیست
هیچو حروف معنی او جان انسانیست
انسان مجمل چو مصحف قرآنیست که او انسانست قوله ازو هر عالمی چون
این صورت انگشتریست یعنی از کتاب الله
سوره خاص یکی زو فاتحه وان دیگر اخلاص که
سوره فاتحه اول است و دوم قل هو الله و در آفاق اول اصل که اول ما
موجود شد عقل اول بود که روح محمدیست علیه السلام که در روی
خلق الله روحی قوله نخستین ازین عقل کل آمد و در کتاب الله
هیچو بای بسمله آمد یعنی در آفاق اول عقل اولست
بار بسم الله قوله دوم نفس کل آمد آیت نوره که چون مصباح
در غایت نور یعنی صورت نور که الله نور السموات
والارض و در آفاق نفس کلست قوله سیوم آیت در رشد و
عرش رحمان چهارم آیت الکرسی دان یعنی الرحمن علی

العرش

۵۹

العرش استوی و آیت الکرسی الله لا اله الا هو
قوله پس از وی جرمهای سماییست که در روی صورت
سبع سماییست یعنی بباید دانست که فاتحه هفت
آیت است و فتح مکه شده از برای رسول علیه السلام و یکبار
بمدینه آمده و فتح مدینه باز شده و هفت آیت دو بار چهارده
باشند که ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم
و در آفاق هفت آسمان و هفت زمین می باشند و در اصطلاح قوم
مراد هفت اسم و هفت صفت است قوله نظر کن باز در جرم
عناصر که هر یک آیتی هستند و با هم پس از عنصر بود جرم سه مولوده
که نتوان کردن این آیات معدود یعنی معنی دیگر اینست که در
آفاق چهار عنصر که آب و خاک و آتش و هواست و سه مولود که یعنی
جماد و نبات و حیوان پس هر دو هفت باشند و فاتحه نیز هفت آیت
و اینها تجلی خود بیات صفتیست قوله با آخر گشت نازل نفس
انسان که بر ناس آمد آخر ختم قرآن یعنی میگوید که ایجاد جسم
انسانی از همه دورتر موا شده است هیچنانکه در کلام الله
نیز سوره قل اعوذ برب الناس آخر سورتست پس وجه مناسبتست

وارند و درین باب آن را مصحف سنت نهاده اند
و سید نعمت الله طاب ثراه رباعی گفته است بیت
انسان حقیقی بر ما انسانست ، این صورت انگشت که او انسانست
انسان بمثل چو مصحف قرآنست ، ای هیچ حروف و معنی او جانست

قاعده فی الفکر و فی الافاق قوله

مشو محبوس ارکان و طبایع ، برون آی و نظر کن در صنایع
تبر مقید مشو بارکان که آن خاک و آب و آتش و هواست و
طبایع که یبوست و رطوبت و حرارت و برودت است و اینها
معدو مانند قوله نظر کن تو در خلق سموات ، که تا ممدوح حق
گردی در آیات نفی خلق سموات ملایکه اند و یک جزوی
از اجزای آن نی اند به بین که انسان چون ستوده شده است
و دیگر کمال و جمعیت و هیچ نشانه مدح است قوله به بین یکره
تا خود عرش اعظم ، چگونه شد محیط هر دو عالم ، چرا گردید نامش
عرش رحمان ، چه نسبت دارد او با قلب انسان تبیه بباید دانست که
عرش بر پنج قسمت اول عرش حیات که مرتبه واحدیت است و دوم
عرش مجید که عقل اول است و سیم عرش عظیم که نفس کلست و چهارم

عرش رحمان

عرش رحمان که محیط بر جسمانیات و پنجم عرش کریم که کرسی است
و عرش با قلب انسان چه مناسبت دارد میگوییم برزخیت میان
روح و اجسام که آخر عقولست و اول نفوس و قلب برزخیت
میان روح و جسم آخر روح است و اول جسم قوله چرا
در جنبش اند این هر دو مادام ، که یک لحظه نمیگیرند آرام تبر
برزخ را لازم است که دایم فیض از بالا اخذ کند و بسافل افاضه
و بر ما دون ببخشد بحسب آفاده و پس دایما در قلق و اضطراب است
و هر چه قلب و برزخ است این حکم دارد قوله مگر دل مرکز عرش
بسیطست ، که این چون نقطه و او در محیطست نبی که این دل
چون نقطه و او یعنی عرش محیطست که الافلاک تدور بانفاس
بنی آدم قوله بر آید در شبانروزی کما بیش ، سراپای تو
عرش ای مرد درویش تبر بباید دانست که عرش مظهر عقل اول است که
سر و دماغ انسانی گفته اند و مظهر تعینات که پای انسانی
میگویند پس دایم گرد انسان میگردد و گفتیم الافلاک الی آخره قوله
از و در جنبش اجسام مدور ، چرا گشتند یکره نیک بنگر تبر
مصنف سوال میکند از عرش اجسام دور میکنند یعنی بنگر دیدید چرا است

جواب میگویم که عرش اول جسمانیات است و قطب فلکیست و محل استوی
حقست و تنیت و یکمرتبه در تحت اوست یعنی مادون او در اکابر بدین
ایشان دایم در جنبش باشند از برای مدار زمان **قوله** رشته قانون
همچو دولاب ۵ هم گردند دایم بیخور و خواب ۵ بهر روز و شب این
چرخ اعظم ۵ کند دوری تمام گرد عالم ۵ وز دو افلاک دیگر هم بدین سان ۵
بچرخ اندر همی باشند گردان ۵ ولی بر عکس دور چرخ اطلس ۵
همیگردند این هشت مقوس **قوله** میگوید که دور و سیر فلک اطلس
بخلاف افلاک هشت گانه است بسبب آنکه سیر او از مشرق
بمغربست و سیر دیگران از مغرب بمشرق و هر گاه که او از مشرق
برآید و دیگران از مغرب همه را باز میگرداند و با خود میبرد و در حقیقت
کواکب عبارت از نیست و اگر مغرب نیز برآید و ایشان از مشرق
باز بمغرب راجع میگرداند و این فلک را افلاک اطلس از آن میگویند که
نقشی نمی پذیرد و فلک اعظم میگویند بسبب آنکه دیگران که در تحت او شده
عظیمند و فلک الافلاک میگویند بدان واسطه که همه افلاک محکوم او شده اند
و این همه که میگویند فلک منازل فلک زحل یا فلک قمر تابع او شده اند
قوله معدل کرسی ذات البروج است ۵ که او را نه تفاوتست نه فرد حیت

یعنی میگوید که کرسی معتدل است او را نه زیادتی و نه کمی هست
بسبب آنکه ثابتات که یکهزار و بیست و چهارند که در کرسی مقام و
جای دارند **قوله** حمل با ثور و با جوزا و خرچنگ ۵ بود بر سنبله و
شیر و خوشه آونگ ۵ دگر میزان و عقرب پس کمانست ۵ ز قوس و
دلو و حوت آنجا نشانست ۵ ثوابت یکهزار و بیست و چهارند ۵
که بر کرسی مقام خویش دارند ۵ بهفتم چرخ کیوان باشد نشست ۵
ششم برجیس را جای و مکانست ۵ بود پنجم فلک مریخ را جای ۵
بچارم آفتاب عالم آرای ۵ سیوم زهره دوم جای عطارد ۵
قمر بر برج و ستاره نیز دارد **یعنی** اینها کواکب اند که در برج خویش
می باشند **قوله** زحل را جدی و دلو و مشتری باز ۵ بقوس و حوت
کرد انجام و آغاز ۵ حمل با عقرب آمد جای بهرام ۵ اسد خورشید را
شد جای آرام ۵ چو زهره ثور و میزان ساخت کوشه ۵ عطارد
رفت در جوزا و خوشه ۵ قمر خرچنگ را هم جنس خود دید ۵ ذنب
چون راس شد یکعقده بگزید **یعنی** معلومست که کواکب سبعه را خانهایست را
میگوید و این هم چهار نیست و الا ارباب مثلثات را بیان کنیم حمل و اسد
و قوس هر سه ناری باشند یعنی بگرمی اثر دارند و گره اثیر ناریا بیس است

ثور و سنبله و جدی هر سه بارد یابسند تعلق بکره ارض دارند و کره ارض
بارد یابس است جوزا و میزان و دلو هر سه حار رطبند تعلق بکره
هوا دارند و کره هوا حار رطب است سرطان و عقرب و حوت هر سه
بارد رطبند و متعلق بکره ما دارند و کره ما بارد رطب است قوله
قمر را بیست آمد منازل ها شود و تا آفتاب اگر تقابل یعنی
معلوم است که هر گاه قمر منازل خود را سیر تمام بکند و در برابر آفتاب می
ایستد نیست اینکه آفتاب در هر روز در یک برج سکون دارد و
منازل قمر شرطین و بطین است آخر و قمر سیر در بروج دوازده گانه
بر سه نوع دارد اول مساوی سیر است یعنی دو روز و نیم در سه برجی
دوم سریع سیر در هر دو روز در هر برجی و بطی و سیم هر سه روز در
برجی و در هر ماه چند بار با شمس اتصال مقارنه و مقابله و تسدیس و تثلیث
و تربیع واقع میشود قوله پس از وی همچو عرجون قدیمست
ز تقدیر عزیزی کو علیمست یعنی والقمر قدرناه منازل حتی
عاد کالعرجون القدیم و در بلاد عرب سال یکبار خرما میرسد خوشه
درخت خالی می شود و از کله درخت شاخی تازه بر می آید آن چوب
و هر گاه ماهتاب بر وی میتابد کج میشود و مانند هلال و او را

عرجون میخوانند و او را هم کس میخورند و قدیم بسبب آنست میگویند که
همه سال هست و او را پیشگان از برای خوردن وضع کرده اند
قوله اگر در فکر گردی مرد کامل هر آینه که گوئی نیست باطل یعنی
میگوید که اگر فکر محمود تمام باشی البته هر چه می بینی حق می بینی و حق
میدانی بیت همه عالم چو مظهر عشق اند همه را بر کمال می بینم
بیت هر چه می بینی همه مطلق بگو خلق را بگذار جمله حق بگو قوله اگر
گوئی همه حقست حقست وگر خلقش همی خوانی خطاست یعنی
دیگر عطار در جوهر ذات گفته است قوله همه حق بین بجز
حق نیست حقا چه لای نیست یعنی چه اثبات الا و این چهار بیت را
با ستشهاد آن یک بیت آورده شده است و کلام حق
هیچ باطل نیست که باطل و بدی از ظن بطنیست و کلام است
قال الله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
قوله وجود بیشه دارد حکمت تام نباشد در وجود شید و بهرام
یعنی در همه موجودات که وجود یافته اند حکمتی هست بعضی مظهر
جمال و بعضی جلال هستند بیت هر چیز که هست آنچنان می باید
و آنچیز که آنچنان نمی باید نیست قوله ولی چون بنگری در اصل این کار

فلک را بین اندر حکم جبار ٭ منجم چون ز ایمان طالع نصیب است
اثر گوید که از شکل غریب است تبیین میگوید که منجم اثر سعد و نحس از
فلک و از کواکب می بیند بسبب آنکه ایشان را علم با نجام
بود و علم بالله نمیدانستند و همه دور را در ماسبق دیگر رفته است
قوله نمی بیند مر این چرخ مدور ٭ ز حکم امر حق گشته مسخر ٭
تمثیل قوله تو گوئی هست این افلاک دوار ٭ بگردش
روز و شب چون چرخ فخار تفسیر منجم را میگوید که تو میگوئی که
افلاک دور میکنند مانند چرخ کوزه گران که کوزه سفال میسازند
قوله از و هر لحظه دانای داور ٭ ز آب و گل کند یک ظرف دیگر تفسیر
تمثیل خالقیت خلق را بکوزه گر کرده اند تبیین کوزه گر خم
و سبو و کوزه و کاسه می سازد و اگر همه را میخواهد در زمان می شکند
و از نو می سازد و الله تعالی نیز انسان اکمل و انسان کامل و انسان
سالک و انسان ناقص را ایجاد میکند و تخمیر طینت ایشان نیز از
گل است و هر چه میخواهد خدای تعالی نسبت با ایشان میکند میکشد
و باز زنده می گرداند تمثیل چنان است که هر جمعیت اکملیت
و هر چه سبو است کامل و هر چه کوزه سالک و هر چه کاسه ناقص است

و هر چه خشت است اکمل اند و کاسه را با ناقص وجه مناسبت آنست که
کاسه را سر باز است و ایما و ناقص را هم که از آرزو و هوس و مراد حاصل
نمیشود قوله هر آنچه آن در مکان در زمان است ٭ ز یک استاد و از
یک کارخانه است ٭ کواکب گر همه اهل کمالند ٭ چرا هر لحظه در
نقص و بالند تفسیر این ابیات تعریض منجم است که میگوید چون کواکب
سعد و نحس در سرگردانی رجوع و مکث و نقصان اخلا کنند چون اعتبار
کنند می نشاید قوله همه در جای و سیر و لون و اشکال ٭ چرا گشتند
آخر مختلف حال ٭ چرا که در حضیض و که در اوجند ٭ گهی تنها فتاده گاه
زوجند ٭ دل چرخ از چه شد آخر پر آتش ٭ ز شوق کیست او اندر
کشاکش ٭ همه انجم بر او گردان پیاده ٭ گهی بالا و گه شیب او فتاده ٭
عناصر باد و آب و آتش و خاک ٭ گرفته جای خود در زیر افلاک ٭
ملازم هر یکی در مرکز خویش ٭ که ننهد پای یک ذره پس و پیش ٭
چهار اضداد در طبع و مراکز ٭ بهم جمع آمده کس دید هرگز ٭ تفسیر
می باید دانست که آب سرد و تر است و خاک سرد و خشک
بحسب سردی مناسبت دارند و آتش گرم و خشک است و هوا گرم و
تر است یکی مناسبت دارند و آتش بخشکی با خاک و هوا بتری با آب.

مناسبت دارند و هر یکی ازین عنصر از وجهی عین دارد و جهی غیر همدیگرند
و هست خاصیت دارند چهار و چهار از برای این انسان موجود
می‌شوند و هر گاهی که یکی ازین انحراف یافت مرد بیمار شد و چون
دید و تشخیص کرد طبیب که اعتدال آورد و باز مزاج مستقیم شد
و صحت یافت قوله هیولی را نهاده در میانه یعنی صورت
گشته فارغ صرف نیاسه(?) یعنی الهیولی عندهم اسم الشیء بنسبة
الی ما یظهر فیه من الصور فکل باطن یظهر فیه صورة
فیسمونه هیولی یعنی ترجمه هیولی نزد اهل الله اسم جزئی
است که صور در وظاهر شود و هر باطنی که صورتی در وظاهر گردد
هیولی خوانند و ذو القرنین از ارسطالیس پرسید که جنس چیست
فرمود آنچه نوعها بدو پیوندد و گفت نوعها چیست گفت آنچه
شخصها بدو پیوندد و گفت شخصها چیست گفت جسمهای گوناگون
گون که هیولا خوانند قوله همه از چشم او داد و داور یکان
استاده گشته مسیحا جا داد قهر بر خاک او فتاده نبات
از مهر بر پا استاده یعنی نوع جانور از صدق و اخلاص بی
زالقای نوع و جنس و اشخاص یعنی میگویند که آرزو و همه گشتن

جانور از برای بات(?) بودن است باید دانست که جنس
مشتملست بر انواع بسیار چنانکه لفظ حیوان که مشتملست بر ناطق و غیر
ناطق مشتملست بر افراد همچو یک زید و عمرو دیگر قوله همه بر حکم
داور کرده اقرار یعنی مر او را زور و زر گشته طلبکار یعنی دلیل
این بیت که عرف فرموده است ففی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد وقاعد فی الفکر فی الدقیق(?) قوله با بسل(?) خویش
یکره بیک بکر یعنی که مادر را پدر شد یا پدر مادر یعنی میگوید که قاعده
اینست که فکری یکتا که نفس یعنی جزئی موجود شده است [illegible]
تن را نفس میگوید و جان را روح معنی این است که مرادش پدر طبایع
است و مادر عنصر را که مادر دست طبیعت پرورش میکنند
مادر شدن طبیعت پرورش کرد نیست و حرارت و موسیقی(?) فاعل اند
و برودت و رطوبت منفعل اند قوله جان را سر از خویشی بینی(?)
همراه آید تا چو بیش مر بر یعنی میگوید که از روی جمعیت عالم در
انسان و جلت یعنی جسمست که متعدد است تحت کمال از
مجموع اجزا قوله در آدم گشت پیدا نفس آدم یعنی طفیل ذات اوست
هر دو عالم یعنی همه موجودات از عقل کل که روح محمد است علیه السلام

تا مرتبهٔ جسم انسانی نبی و ذات مرتبه است قوله نه آخر علت غائی
در آخر ظاهر گردد و بذات خویش ظاهر یعنی باید دانست که علت چهار
قسمت اول علت فاعلی دوم علت صوری سیوم
علت مادی چهارم علت غائی یعنی مثلا اگر کسی میخواهد که خانه سازد
اول معمار باید بانی دوم اسباب خانه سیوم ساختن خانه چهارم
نشستن انسان در روی و ظاهر گردد بذات خویش ظاهر معنی آنست که
بل الانسان علی نفسه بصیره قوله ظلوم و جهول ضد نور اند
ولیکن مظهر عین ظهور اند یعنی ظلم و جهل هر دو صفت امکانست و عدل
و علم صفت وجوب و امکان مظهر وجوبیت و در تاویلات شیخ
عبد الرزاق علیه الرحمه میفرماید از برای که انسان ظالمست ازبراکه نفس
خود را کشته است و در راه خدا موتوا قبل ان تموتوا
و در شریعت این ذات نیست بسبب آنکه حضرت الله تعالی میفرماید که
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در مثنوی معنوی است
جهل او مر علمها را استاد شد ظلم او مر عدلها را استاد شد و این حدیث
در طریقت و این آیت در شریعت و جاهل است که از ما سوی
الله گذشته است و بغیر سه چیزی دیگر را نمی داند قوله چون نسبت آینه تابید

مکدر

مکدر نماید روی شخص از روی دیگر یعنی آینه عبارت از انسانست که
مکدر است وکان ظلوما جهولا و عدلا و علما و جامعا
همچنانکه انسان از وجهی آینه حقست و حق نیز از وجهی آینه انسانست
و شیخ عراقی علیه الرحمه میفرماید که تو توی از روی ذات آینه
حق حق از روی صفات آینه تست قوله شعاع آفتاب از
چارم افلاک نگردد منعکس جز از سر خاک یعنی این آفتاب ظاهری
هرگاه که از فلک چهارم بتابد از سر زمین وا میگردد یعنی شعاع او
بر زمین می افتد و می تابد و نزد محققان آنست که آفتاب عبارت
از هستی حقست و زمین عبارت و کنایه از وجود انسانی است یعنی فیض و
و فضل الهی چون نازل می شود در مظهر تام وجود انسانی واقع شده است
بسبب آنکه هر دو جامع اند و خدای تعالی با داود علیه السلام خطاب
میکند که یا داود الانسان سری و انا سره کنت سمعه
و بصره و یده و رجله و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق قوله
تو بودی عکس معبود ملایک و زان گشتی تو مسجود ملایک یعنی
میگوید که تو انسانی عکس معبود ملایکه همچنانکه میفرماید حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن و عقل همچنانکه

ملایکه را امر کرد که آدم را سجود می باید کردن همه کردند فرمود که فسجد
الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس و در جواب ابلیس فرمود که ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی وانک لعنتی الی یوم
الدین قوله بود از هر تنی پیش تو جانی ورنه در بسته با تو لسانی
معنی ازان گشتند امرت را مسخر تا که جان هر یکی در تست مضمر
میگوید که انسان بحسب جامعیت کل مجموعست و اشیا جزو و جزو را می باید که
تتبع کل خود کند و مسخر بودن است که سخر لکم ما فی السموات وما
فی الارض قوله تو مغز عالمی زان در میانی بدان خود را که تو
جان جهانی یعنی انسان روح عالمست و عالم بدن و روح سلطانست
و بدن پوست است قوله ترا ربع شمالی گشت مسکن که دل در
جانب چپ باشد از تن یعنی ربع مسکون میخواهد که یکعالم از مشرق تا مغرب
معنی همچو دانه ایست که در حوض آب افگنده باشند و سه عالم دیگر مخفیست
یک طرفش بر بالای آب و سه طرف در زیر آب باشد ربع مسکون همان
زمین را میگویند که یک طرف باشد و انجا ربع شمالی عبارت از و ترتیب کاملست
ب انکه سه طایفه اند اصحاب دست راست و اصحاب دست چپ و قطب
در میان هر دو دست چون اصحاب دست راست [illegible] ترقی کردند بمرتبه

از چپ

دست چپ اند و یکی از ضلعهای ایام در مقام راست آمد و چون قطب
از میان رفت اصحاب دست چپ بر جای قطب نشست و اصحاب
دست راست بر چپ آمد و گفته شده و دورست لا ینقطع و اصحاب
یمین را عبد الرب و اصحاب الشمال را عبد الملک و قطب را عبد الله میگویند
و درین باب قرآن مجید و احادیث وارد شده است که قل اعوذ
برب الناس ملک الناس اله الناس و ربع شمالی مسکن گفتن
عبارت از تمثیت و در ظاهر تر دلست که بر پهلوی چپ است و کمال
جمعیت در قلب است و در تاویلات عبد الرزاق علیه الرحمه مرقوم
است که هر چه عبد الرب است سالکان را پرورش میکند و هر چه عبد الملک
کاملان را و عبد الله اکمل را پس این تقریر رفت در میان شمالی حاصل شد فافهم
قوله جهانی عقل و جان سرمایه تست زمین و آسمان از سایه تست
یعنی لولاک لما خلقت الافلاک و دیگر وسخر لکم ما فی السموات
وما فی الارض و آیت مکرر آورده شده است و الا [illegible] که
در آسمان ملایکه اند روحانی اند یک جزو انسانند و در زمین حیوانات [illegible]
پس انسان کل باشد پس اجزا را متابعت کل می باید کردن پس مسخر باشند
مصراع بسوی کل خود باشند سراسر جنس اجزا قوله ببین آن نیستی

کو نقش هستی است ۖ بلند بر آنکه گو ذات پستی است ۖ فر میگوید که
پستی که عبارت از انسان است از ذات بهتر است یعنی ذات حضرت
دور ما سبق ذکر رفته است تو بوی از روی ذات آینه حق حق
از روی صفات آینه است و معنی دیگر آنست که انسان مظهر تام الله تعالی است
و مظهر از وجهی عین مظهر است و اینجا عین مظهر ذات است و معنی سیوم آنست که
انسان قبل از وجود در علم معلوم حق بود و ذات بود و چون در وجود آمد
اینجا همه کمال و صفات تام گردد و چون نظریه بالقوه میکند اسقاط و اضافات
می‌شود و همان ذات بود که بود قوله طبیعی قوت تو ده هزار است ۖ ارادی
برتر از حصر و شمار است فیر میگوید که اطبیعی همچو آب که هر کجا ظاهر می‌شود
مایل دریاست و این ده هزار عبارت از حواس ظاهر که پنج وار حواس
باطن که پنجست ارادی محکوم همت عبارت از خواطر ارادی است که
رحمانی و شیطانی و ملکی و نفسانیست و در بحث ارادی که خواطر
نفس که به حیثی میفرماید که بل هم فی لبس من خلق جدید در بیان خواطر
اربعه حیثی فرموده اند که خواطر رحمانی عبارت از آنست که او وجه لطف
علم و کمال جمعیت و خواطر شیطانی عکس این و خواطر ملکی آنست که او
بتجرید و تفرید و توحید و نفسانی عکس و بتر مولانا جلال‌الدین قدس سره فرموده است

اینست

اینست تراز و گر نداری تو ترازو ده زند هر کس ۖ بکی قلیلی
بیار آید تو پنداری که زر دارد قوله و در آن هر یک شده موقوف
آلات ۖ ز اعضا و جوارح و رباطات فیر میگوید که
از قوت طبیعی هر یک موقوف آلات اند عضوی و باید یعنی
دست و پا هر یکی بهم بستن را قوت طبیعی لازمست قوله بزرگان
کاندر آن گشتند حیران ۖ فرمانند در تشریح انسان فیر میگوید که
حکیمان یعنی دانایان در این که انسان از اجزای مختلف چگونه موجود
شده اند حیرانند نمی‌دانند همچنین ترکیب ساختن و شرح این معنی کردن
الباقی هر چه موجود و ظاهر اند میدانند و در سلک کتابت در کشیده اند
قوله بزده هیچکس ره سوی این کار ۖ بعجز خویش گرده هر یک اقرار ۖ زحق
با هر کسی حظ و قسمیست ۖ معاد و مبدا هر یک ز اسمیست فیر میباید
دانست که الله تعالی را هزار و یک اسمست و هر اسمی مظهری ظاهر میشوند
و حکم خود می دانند و اسمای الهی متقابلان اند مثلا اسم ظاهر و اسم باطن
و اسم محیی و اسم ممیت و اسم هادی و اسم مذل و قس علی هذا القیاس
مظاهر نیز متفاوت شد و این تفاوت تفاوت اسماست و از برای کمال اسمائیست
و از برای کمال ذاتی و این معنی در ما سبق ذکر رفته پس ما را واجب است که

تولیف مبدا و معاد را در کتاب در آوریم بسبب آنکه دانستن این
هر دو واجبست که بزرگان این علم از فرضیات میگویند و باقی را فضیلتست
المبدا نزول النفس الکلیة الی النفس الجزئیة المعاد خروج
النفس الجزئیة الی النفس الکلیة و شیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید که
مبدا تنزل ذات کلیه است بسوی ذات جزئیه و معاد ترقی و بالا رفتن
نفس جزئیست بسوی کلیه بنفس و نفس کلیه عبارت از ذات الله
تعالیست و نفس جزئیه اشارت بذات انسانست پس اینجا سوال میکنند
که نفس انسان اثبات کردن مسلم و الا بالله تعالی چگونه میباشد در جواب
میگوئیم که خدای تعالی میفرماید که ویحذرکم الله نفسه و در جای دیگر
میفرماید که کتب علی نفسه الرحمة **قوله** همه مبدا و هر یکی را مصدری است
بوقت بازگشتن چون در رسد **تغیر** میگوید که اول هر یکی که موجودات
اند از آن اسم در جهان موجود از آن اسمست و بازگشتن نیز بهمان اسم
قوله از آن در کار مدد اول هم بد رسید ها و گر چه در معاکس از در بدین است
تغیر دگر رفته است که مبدا و معاد هر شئ از آن اسمست اگر صد
از برای زندگانی در عالم گردیده باشی **قوله** از آن دانسته تو جمله
که هستی صورت عکس تمام **تغیر** میگوید که آدم علیه السلام صورت

حق است

حق است بدین دلیل که وعلم آدم الاسماء کلها **قوله** ظهور قدرت
و علم و ارادت ها بهشت ای بنده صاحب سعادت **تغیر** باید
دانست که خدا را همه صفت است باصالت و بنده را نیز همه صفت
صفت است بتبعیت و از آن حق تحقق است و از آن عبد مجازست مجاز
مظهر حقیقت باشد و هر گاه که بحق نزدیک شد مجاز در حقیقت محو شد
و شیخ عراقی میفرماید نیز که ها چو یک تار او خدا آمدست ها
همچو خدا هر چه که خواهی بکن **قوله** زهی اول که عین آخر آمد ها زهی باطن که
عین ظاهر آمد **تغیر** حقیقت که اول است ذات آخرست که
جسمست و باطن نیز ذات ظاهر است و گفته اند که اول و باطن صفت انسانست
و ظاهر و آخر جسم انسان و الله تعالی میفرماید که هو الاول والآخر والظاهر والباطن
بدین معنی است **قوله** تو از خود روز و شب اندر گمانی ها همان بهتر که
خود را می ندانی **تغیر** هر گاه که تو در گمان باشی بهتر است که خود را
توحید دیگر دوری باشی دگر رفته است که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
قوله چو انجام تفکر شد تحیر ها بدینجا ختم شد بحث تفکر **تغیر** گفتیم نهایة الفکر الحیرة
قوله سوال که باشم من مرا از من خبر کن ها چه معنی دارد اندر خود سفر کن ها
جواب دگر کردی سوال از من که من چیست ها مرا از من خبر کن تا که من کیست ها

چون مطلق آمد و در اشارت ‹ به لفظ من کنند از روی عبارت ‹ حقیقت
گردش شد معین ‹ تو او را در عبارت گفته‌ای ‹ من و تو عارض ذات وجودیم ‹
مشبکهای مشکات وجودیم تفسیر منی و توی تو وجود مطلق عارض ذات است
نه ذاتی میگوید که منی و توی عارض هستی حق است که چراغ دان را القابی
مشبکی در چراغ دان اصل نور روشنایی است پس منی و توی مجازی همچو مشبکهای
چراغ دان باشد قوله همه یک نور دان اشباح و ارواح ‹ که از آیینه پیدا
که از مصباح تفسیر میگوید که از آن روی که روشنائیست خواه از
چراغ و خواه از آیینه از جرم خورشید و خواه از شمع همه یکیست و الا
مظهر مختلف میباشد یعنی هستی حق همچون روشنایی و تعینات چون مظهر که
یاد کرده شد قوله تو گوئی لفظ من در هر عبارت ‹ بسوی روح می‌باشد اشارت ‹
تفسیر آنست که دانسته باشی که در ما سبق رفته است که من عبارت از وجود
مطلق است و این معنی نزد اهل الله میباشد و پیش اهل ظاهر من که میگویند
اشارت بروح است و این خطا است قوله چو کردی پیشوای خود خرد را
نمیدانی ز جزو خویش خود را تفسیر ره بر عقل معاش را کرده و عقل روح
من میگوید سبب آنکه روح ایجاد عقل کرده است و نمیداند که روح
یک جزو است از اجزای انسان نمی‌شاید او را من گفتن قوله

برو ای خواجه خود را نیک بشناس ‹ که نبود فربهی مانند آماس تفسیر میگوید که
ای خواجه عقل معاش برو و عقل معاد پیدا کن که فربهی چون آماس نیست
و فربهی کنایه است از معرفة الله و آماس عبارت از پندار و جهل است
قوله من و تو برتر از جان و تن آمد ‹ که این هر دو ز اجزای من آمد ‹
تفسیر لفظ منی و توی زیاده از روح و جسم است سبب آنکه منی و توی
هر دو اجزای منند که من مطلق است قوله بلفظ من نه انسانست مخصوص ‹
که تا گوئی بدان جانست مخصوص تفسیر میگوید که لفظ تنها انسان نمیگوید
هر چه در تعینات ظاهر و موجود شده اند من میگویند و دلیل این آیت
کلام مجید وارد شده است که فاینما تولوا فثم وجه الله قوله یکی ره بر
تر از کون و مکان شو ‹ جهان بگذار و خود در خود جهان شو تفسیر میگوید که بگذر
از بودن و از جایگاه زیاده شو و عالم را بگذار و خود عالم باش سبب
آنکه خدای عز و جل میفرماید که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
قوله ز خط وهمی های هویت ‹ دو چشمی میشود در وقت رویت تفسیر
سائلی سوال کند که هی را با واو چه مناسبت است جواب میگویم که هجای کلمه
هی بر جهت دارد و او بر سه جهت دارد ذات و افعال و صفات است
تفسیر مقصود ازین بیت آنست که ما اشارت بجام است و هو ضمیر غایب

بس دو گانگی باشد و این دو چشمی باشد در وقت دیدن و لطیفهٔ دیگر آنکه
هی دو چشم دار و برزخی در میان چشم اول ذاتست و چشم دوم
افعال و برزخ صفاتست و هر گاه که قطع نظر ازین اعتبارات
کرده شد هو ذاتست فافهم قوله نماند در میان ره رو راه ؛ چو های
هو شود یکی با الله فقیر میگوید که هر گاهی که راه رو و ره هر دو یکی شود
ضمیر خاطر و غایب هر دو یکی با الله باشد قوله بود هستی بهشت
امکان وجود دوزخ ؛ من و تو در میان مانند برزخ فقیر میگوید که هستی حق
بهشت و هستی مجازی امکان است دوزخ منی و توی برزخ در میان
هر دو که اعراف میگویند قوله چو برخیزد ترا این پرده از پیش ؛ نماند
نیز حکم مذهب و کیش فقیر میگوید که هر گاه که خط وهمی از پیش هر کسی که برخیزد
حکم مذهب و کیش تقلیدی نماند حکایت آورده اند که شیخ جنید قدس
سره را پرسیدند که بر چه مذهبی در جواب فرمود که بر مذهب خدا و خدا
مقلد نیست بیت آنکس که همه جهان از رنگ نگاشت ؛ رنگ من و تو
کجا بر دای ما داشت ؛ این رنگ همه هوس بود یا پندار است ؛ اوبی
رنگ است و رنگ او باید داشت ؛ و دلیل عقلی بر جهالت که
این هر چهار مذهب که این زمان در عصر نبی و در زمان تو لی نبود

ازیرا که

ازیرا که هر چهار امام بعد از انبیا و اولیا آمده اند و در حدیث آمده است که
المشهد یخطی و یصیب ... علیه السلام
تخلقوا باخلاق الله تعالی قوله همه حکم شریعت از من و تست ؛
که آن بر بسته جان و تن تست فقیر میگوید که حکم شریعت از منی و توی
که دو گانگی صرفست که یکی جان و یکی تنست و چون چنین باشد تو بر بسته
هر گاه اسقاط و اضافات شود و یگانگی باشد مجموع تکالیف منتجر برخیزد
فافهم قوله من و تو چون نماند در میانه ؛ چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه ؛
فقیر چون انسان بر سبیل عروج خود راجع گشت از مقام نفس
عقل و روح در گذشت بحقیقت کامل وصول یافت همگی یکی چیز باشد
و سکون یافت مولانا قدس سره میفرماید که بیت مردی دیدم نشسته
بر خنگ زمین ؛ نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و دین ؛ نه حق نه حقیقت نه
شریعت نه یقین ؛ اندر دو جهان کرا بود زهره این قوله یعنی نقطه و همیت
بر عین ؛ چو صافی گشت غین عین شود غین فقیر هر گاه که صافی گشت
غین از ما سوی الله یعنی انکار انشود در یک بیت چهار عین آورده است
عین اول حقیقت و عین دوم چشم و عین سوم بازحقیقه و غین چهارم
انکار ای قوله دو خطوه بیش نبود راه سالک ؛ و گر چه دارد او چندین مهالک ؛

فقیر معلوم مخادیم باشد که این دو گام که میگوید اول تجرید ظاهر و دوم تفرید
باطن است و اوحدی علیه الرحمه می فرماید دو قدم بیش نیست راه ولی
تو را اول قدم همی ماند قوله یک از پای هویت در گذشتن ه دوم
صحرای هستی در نوشتن فقیر بباید دانست که تا اعتبار وقتست بحسب ظهور
وجود و هو اعتبار ذاتست بحسب فقد وجود و صحرای هستی در نوشتن
عبارت از ما سوی الله و در نوشتن قوله درین مشهد یکی شد جمع افراد ه
چو واحد ساری اندر عین اعداد فقیر میگوید که درین مکان که عبارت
از حقیقت کاملست جمع که بسیار است و افراد که تنها باشند هر دو یکی اند
همچنانکه یکی در بسیار ساریست قوله تو آن جمعی که عین وحدت آمد ه
تو آن واحد که عین کثرت آمد فقیر انسان بحسب جمعیت کل مجموعیست
و کل بدو معنی آمده است کل مجموعی و کل افرادی کل مجموعی آنکه همه یکی شده
و کل افرادی که هر یکی بسر خود یکی باشد علی حده قوله کسی این سر شناسد کو
گذر کرد ه ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد معنی گفته شده است که جزوی
از مقام عبدی بسوی مقام حقی برود که کلست سوال قوله
مسافر چون بود رهرو کدامست ه کرا گویم که او مرد تمامست
قوله دگر گفتی مسافر کیست در راه ه کسی کو شد ز اصل کار آگاه

سوکی

سلوکش سیر کشفی دان ز امکان ه سوی واجب بترک شین نقصان فقیر میگوید که
سیر و سلوک او چگونگی ز امکان بسوی موجد بترک عیب و نیکی باشد یعنی
میگوید که هستی مجازی و امکان که ظلمت محضست و در مقابله هستی حقیقی و نور ذات
می باشد و او عیب و نقصان است ترک می باید کردن تا بمنتهای همت برسد که
عبارت از کمال کاملانست قوله مسافر آن بود کو بگذرد زود ه ز خود
صافی شود چون آتش از دود فقیر در تعریف مسافر و سفر شیخ اکبر سلام
الله علیه چنین میفرماید در اصطلاحات خود که واما المسافر فهو الذی
سافر بفکره فی المعقولات وهو الاعتبار نعبر من العدوة
الدنیا الی العدوة القصوی واما السفر فعبارة عن القلب اذا
اخذ فی التوجه الی الحق تعالی بالذکر و مصنف میگوید که مسافر آنست که
از هستی مجازی خود که دود کاکیست خلاص یابد و بهستی حقیقی واصل شود و هستی
حق را آتش و هستی مجازی را دود نسبت کرده است قوله بعکس سیر
اول در منازل ه رود تا گردد انسان کامل فقیر میگوید انسان اول که
آمد از مرتبه وحدت که عند الله بود بمرتبه کثرت عالم مقید شد این را
مبدا میگویند چون باز گردد از کثرت بعالم وحدت و این را معاد
میگویند و هر دو ضد همدیگر شدند و اینجا عکس ضد را میگویند که مانند را گفته شد

که ضد بد و معنی آیده است و چنین تقریر کرده اند که کامل چون از عدم بوجود می آید
جمعیت بالقوه با خود می آرد و چون اینجا بدین شیخ کامل عیان احتبار
خود را داد کامل شد پس جمعیت بالکل بر حاصل کرد و دانسته که هر گاه که
تخم در زمینی انگاری البته بر می آید **بیت** نهاده بجهد بسی کس راند نهند لیکن
بنهاده جو بجهدی بر نشد **قاعده قوله** بدان اول کرتا چون گشت موجود ما
که آن کامل گشت مولود ما در اطوار جمادی بود بید ا پس از روح
اضافی گشت و اما **تفسیر** میگوید که ترتیب وجود انسانی چنین است که
اول جماد است که خاکست قال الله تعالی منها خلقناکم الآیه پس از روح
اضافی که نبات است **قوله** پس آنکه جنبش کرد او ز قدرت ما پس از
وی شد ز حق صاحب ارادت **تفسیر** بو صفت حق موصوف شد که قدرت
و ارادت است **قوله** بطفلی کرد باز احساس عالم ز در و بالفعل شد وسواس عالم
جو جزویات شد بروی مرتب ز کلیات ره برد او مرکب
تفسیر میگوید که جزویات که اعضا وجود ار چند مرتب شد بکلیات که
معرفت حقیقت ره برد از ترکیب خود که مستوا شده بود **قوله**
غضب گشت اندرو پیدا و شهوت ز ایشان خاست بخل و حرص و نخوت
بفعل آمد صفتهای ذمیمه بتر شد از دد و دیو و بهیمه تنزل را بود این

نقطه اسفل که شد با نقطه وحدت مقابل **تفسیر** می گوید که از برای کمال
اسمای مربا که از مرتبه کمال ذاتی تنزل کردن بسبب آنکه کمال ذاتی عبارت از
وحدتست و کمال اسمای اشارت بکثرت پس او ز وحدت بکثرت رو آمدن را
تنزل نام کرده است و این لفظ تنزل گفتن نقصان نیست از برای جهت
جامعیت است و میگوید که تنزل حق را بود نقطه که جسم انسانیست مقابل
یعنی برابر **قوله** شد از افعال کثرت بی نهایت مقابل گشت از این
رو با بدایت **تفسیر** میگوید که کارهای که کثر شد بی نهایت اینه و در برابر
بدایتند **قوله** اگر گردد مقید اندرین دام بگمراهی بود از افزون ز انعام
تفسیر میگوید که اگر انسان درین عالم تقلید بشنید تعلقات شود از چهار
پایان کمتر باشد و بگمراهی زیاده باشد از چهار پایان **تفسیر** سوال می کند که
انسان بدین معنی چون کمتر از حیوان باشد **تفسیر** میگویم که الله تعالی در
قران قدیم خویش می گوید که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و ابن عباس علیه الرحمه میگوید که ای لیعرفون معلوم شد که انسان را از
برای عبادت و معرفت آورده است و حیوان را از برای آلت
و اسباب انسان و حیوان بر همانک آمده است هست و انسان
از برای آنکه آورده اند نیست پس انسان بدین معنی کمتر از حیوان باشد

و ذلیل تر بتر و این آیت در حق جهال و کفار آمده است و در تأویلات
شیخ عبد الرزاق علیه الرحمه تفسیر یافته که این آیت در شان انسان آمده است که
فنای تام یافته باشند نفس خود را در مرتبه حیوان نمی آرد بلکه کمتر و ذلیل تر
می بیند و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام سوال کردند که ما الفناء
قال الفناء ترک الاختیار و دیگر بباید دانست که فنا بر سه وجه است
فنای ذات و فنای صفات و فنای افعال و این انسان که ذکر رفته است بدین
کمالات موصوف گشته است **قوله** اگر نوری رسد از عالم جان ها
ز فیض جذبه یا از عکس برهان **تفسیر** بباید دانست که مصنف کمال
انسان را خیر خطاب کرده که موقوفست اول بر دو سه چیز بر جان
یعنی مصفا از ماسوی الله دوم از فیض جذبه و سیوم از برهان که علم
کسبی نموده است و هر گاه که این هر سه در صورت انسان جمع شود
او کامل باشد و گفته ایم که علم بر دو نوع است حسی و کسبی و تصفیه
نفس و تزکیه قلبی و این هر دو عملیت و آن هر دو علمی **قوله** و ترس لطف
حق همراه گردد ها از آن راهی آمد باز گردد ها ز جذبه باز برهان یقینی ها
گره یابد با جمال یقینی **تفسیر** مقصود مصنف نیست که ایمان در لغت
بر سه وجه آمده است اول ایمن شدن دوم گردیدن سیوم گردن

نهادن و درین بیت مراد از ایمان ایمن شدنست بحجوا اولیاء که لا
خوف علیهم ولا هم یحزنون و دیگر آنست که ایمان بر دو نوعست
ایمان بغیب و ایمان بشهادت و در هر دو باب نص کریم وارد شده که
یا ایها الذین آمنوا بالله ایمان شهادت و اهل السنت و موحد اند
فافهم **قوله** کند یک رجعت از سجین فجار ها رخ آرد سوی علیین ابرار ها
تفسیر میگوید که باز گردد از زندان که عبارت از دنیاست که
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و فخار کوزه گر را میگویند که
از سفال کوزه می سازد و علیین ابرار خالق را میگویند که انسان را
و حیوان را ایجاد میکند و دعوت میکند که از خالق مجازی روی بگردان
و بخالق توجه کن تا سالک مسالک باشی **قوله** بتوبه متصف گردد در آن دم ها
شود در اصطفا مانند آدم **تفسیر** میگوید که هر گاه که توجه بعلیین ابرار آورد
توبه کرده باشد همچو آدم علیه السلام برگزیده شد و در و این سخنست که
آدم بخلاف امر حق کرده بود و چون توبه کرد برگزیده شد
نیز از ابلیس سبب آنکه ابلیس بخلاف امر حق کرد و توبه نکرده مردود شد
و توبه از روی لغت عرب انابتست از سیئات بحسنات و شیخ
اکبر سلام الله علیه می فرماید التوبة هو الرجوع عن الخلق الی الحق

و در حدیث آمده است که رسول علیه السلام هر روز هفتاد بار
توبه می‌کرد و توبه گفتم انابت از سیئات بحسنات و رسول
گناه نمیکرد توبه از چه میکرد و معنی حدیث آنست که هر آن حین که
این حدیث رسول فرمود خلیفه بود و شرع و قضا می‌راند و بمردم
می‌پرداخت و هر گاه که باز می‌آمد بخدای تعالی و لعبادت او مشغول
می‌شد همین را انابت و توبه می‌گفت و این شنیده عاقل بهین که تو
در چه کاری قایم هستم قوله ره افعال نکوهیده تو دیاک ما جو
ادریس نیز آمد بر افلاک یعنی معنی این بیت است که موسی
علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا شده بود و در حق ادریس
شیخ عطار قدس سره میفرماید که بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر
می زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما و
بر افلاک آمدن او عبارت از آنست که بصفات سبعه حق موصوف
شده است و از امکان تجاوز کرده بود و از ماسوی الله درگذشته قوله
چو یابد از صفات بد نجاتی شود چون نوح از آن صاحب نجاتی
یعنی این قصه نوح و طوفان معلوم است و الا تاویلش آنست که مجموع
عالم را آب گرفته بود و مراد از آب علم بود و در آن حین همه

جاهل بودند و نوح دعوت میکرد و نمی‌شنیدند از برای ایشان
دعوت بعکس خواست همه هلاک شدند و من الکافرین دیارا و نوح
در کشتی نشسته بود نفیر جسم خود را شناخته بود و آب علم است
معجزه او بود و کفار متابعت او نمی‌کردند و جاهل ماندند یعنی هلاک شدند و
مراد بحیات علمست و بممات هلاک جهل بیت اولیا را نوح و کشتی
بان شناس صحبت جنس را طوفان شناس قوله نماید قدرت جزوی
در کل قلیل است تو صاحب کل نفیر میگوید که انسان از چهار چیز
موجود میشود از خاک و آب و آتش و هوا و دران روز که نمرود منجنیق ساخته
بود و ابراهیم را دران منجنیق نهاده و در صحرا آتش عظیم افروخته
از آنجا وانداخته و در آتش می‌افتاد و در همان ساعت آتش گلستان
می‌شد و تحقیق این معنی آنست که هر نبی را علیهم السلام معجزی بوده است
از آن موسی را چوب که عصا بود و ثعبان می‌شد و عیسی علیه السلام
مرده را زنده کرد و محمد علیه السلام ماه را بدو نیمه کرد قوله تعالی
هذا و ابراهیم نیز آتش را گلستان ساخت و معنی دوم این بیت اینست که
آتش جزویست از چهار اجزا و هر جزو کلست نسبت با یک جزو
که آتش بود می‌توانست اثر کردن قدرت جزوی در کل نمودن

همینست که قدرت آتش که جزو بود در بین خود که کل بود اثر نکرد
و دیگر معنی آنست که نمرود که کافر بود و حاصل جزو بود و همینست ابراهیم
که عالم و کامل بود پس قدرت او که ابراهیم را در آتش مبعوث ابراهیم
گلستان میباشت ولازمست که جزو را تبع کل خود کند و در ماسبق
همین ذکر رفته است گفتن مکرر نباشد قوله ارادت یار رضای حق تو دو صنم
رو چون موسی اندر باب اعظم فقیر بباید دانست که ارادت از روی وجود است
از برای ظهور کمال اسمای و رضا از روی ظهور سلوک و در ارادت و رضا
نص کریمه وارد شده است که قال الله تعالی کلام عبد الله
و در رضا فرموده است که ای الله لا یرضی لعباده الکفر و باب
اعظم عبارت از نبوت است چون لفظ کفر در قرآن درآمده واجب شد تعریف
گفتن کفر از روی لغت عرب پوشانیدن است چیزی را بجای و از روی
اصطلاح آنست که شیخ اکبر سلام الله علیه می‌فرماید الکفر عبارة
عن التلبیس مطلقا فی المقید و بهم در دیار عربست بزرگان را
کافر میخوانند از برای آنکه تخم را در زیر زمین می‌پوشانند قوله علم
خویشتن باید رهای تا چو عیسی بر گردد سمای فقیر میگوید که هرگاه که
از علم تقلیدی کسی رهای یابد البته چون عیسی علیه السلام باسمان چهارم

ترقی کند

ترقی کند و بر حکمای مبرهنست که عیسی علیه السلام الآن باسمان چهارم
است و معنی تحقیق آنست که عیسی علیه السلام یک صفت از صفات سبعه
حق را تسخیر کرده بود که قدرت است و مرده را زنده کرده هرگاه که
تو نیز از علم و صفات خود که الکامیست تبدیل کنی بصفات حق موصوف
شوی البته بسمای فقیر بزرگ و بلند پایه گردی که تخلقوا باخلاق الله قوله
وهیکباره بیشتر را بتاراج درآید در پی احمد بمعراج فقیر هرگاه که
هستی مجازی را فنا سازد در پی هستی حقیقی درآید که محمد در آن مقام بود
و معراج عبارت از در گذشتن مقامات و در کمال و جمعیت رسیدن
و سکون یافتن و معراج و سلم نردبان قوله رسد چون نقطه آخر باول
در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل فقیر میگوید که بر سبیل عروج چون نقطه آخر
جسم انسانیت باول مرتبه رسد که حقیقت انسانست پس اتحاد و تو یکی
شده باشد ملک مقرب و نبی مرسل در چنین مقام جمعیت نمی رسند
و حدیث قدسی در این باب صادقست که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل قوله نبی چون آفتاب آمد
ولی ماه مقابل گردد اندر لی مع الله فقیر می باید دانست که
همچنانکه ماه نور از آفتاب اخذ میکند و ستارگان از ماه ولی از نبی اخذ

فیض می‌کنند و بما دون می‌بخشند که مریدانند و گفتیم که نبی آفتاب و ولی
ماه و مریدان کواکب‌اند و همچنین نبی را که محمد علیه السلام در تحقیق
اول ولی مع الله واقع است اولیای دیگر را تبرکی مع الله واقع می‌شود
در مقام تعین ثانی که عبارت از حقیقت کاملست از حقیقت اکمل
و بر دو تجلی دائمیت والا کامل را دائمیت و اکمل را دائمیت
و بباید دانست که فرقست میان رسالت و نبوت و ولایت
رسالت آنست که جهتی داشته باشد با خلق بحث دعوت ظاهر و نبوت
عبارت از آنست که جهتی دارد بباطن تا سالکان و ولایت آنست که
جهتی دارد با حق و گفته‌اند که نهایت اولیا بدایت انبیاست و نهایت
عقلا بدایت اولیاست **قوله** نبوت در کمال خویش صفات ولایت
ولایت اند و بدانکه محققیت **یعنی** قبل از وجود نبی علیه السلام
ولایت نبود و یعنی بالفعل و بالقوه بود و چون امیر المومنین علی
علیه السلام با نبی اتفاق کرد نبوت را بر دو قسمت کرد قسم اول را
نبوت تشریعی نام نهاد و قسم دوم را نبوت تعریفی فرمود و تعریفی
با حضرت علی داد و فرمود که صاحب دعوت باش در ولایت با طلاقی
از برای کمال و جمعیت و لطیفهٔ دیگر آنست که شیخ اکبر در نسخ خود آورده است

با علی

که تحقیق تو تمام عبارت از آنست که کار تکمیل بود که بدو نیم کرد و تعریفی را
با علی داد و تشریعی را باطلاقی بر سبیل دعوت میکنیت دهم که معنی
شنیده الیه میکنیت و اسیر و غارت و جهاد موقوف است **قوله**
ولایت در ولی پوشیده باید ولی اندر نبی پیدا نماید **یعنی**
خدای تعالی می‌فرماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
و در نبی پیدا بودن آنست که گفتیم که بعلی داده است پیدا شد **قوله**
ولی از بی روی چون همدم آمد نبی را در ولایت محرم آمد
یعنی میگوییم که امیر چون متابعت نبی کرد محرم شد و ولایت تعریفی را
بدو داد **قوله** ز ان کنتم تحبون باید او را ه بخلوت خانهٔ یحببکم الله **یعنی**
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله **قوله** در آن خلوت
سر المحبوب کرد دایم تجلی یکباره که مجذوب گردد **یعنی** در تعریف خلوت
شیخ کبیر سلام الله علیه فرموده است که الخلوة محادثة
السر مع الحق حیث لا ملک و لا احد **قوله** بود تابع
ولی از روی معنی با بود عابد ولی در کوی معنی **یعنی** بباید دانست که
عبادت بر سه نوع است عبادت عام و عبادت خاص و عبادت اخص
الخواص عبادت عام است از بیم دوزخ و با امید بهشت عبادت خاص

از برای درستی نسبت بنده با حق در سلوک طریقت و عبادات خص
الخواص است که مشاهده فرماید که قائمند در سیر خلقی و بعد این
طایفه گفته‌اند در مقام احدیت فرق و جمع **بیت** بنده از بندگی
شود دلشاد گر گهی بندگی شوی آزاد **قوله** ولی وقتی رسد
کارش با تمام **ما** که با آغاز گردد باز انجام **نثر** میگوید که کار هر کسی
وقتی تمام میشود که انجام که عبارت از آخر کار است که مرتبه
جسمیت با آغاز که مرتبه حقیقت است واصل شود و هم دویی گردد
کامل شود **جواب از سوال دوم** باید دانست که در ما سبق سوال
کرده است که مسافر چون شود و گر اگویم که او فرد عالمست این
دو سوال است در یک بیت و هم دو را در این باب جواب میدهد که
کسی فرد تمام است و بعد از این نیز چند بیت خواهد آمدن **قوله** کسی فرد
تمامست که تمامی **ما** کند با خواجگی کار غلامی **نثر** میگوید که بباید دانست که
اکمل هیچ خواجه است و ناقص هیچ غلام می باید اکمل را تنزل
کردن از برای تکمیل ناقصان و حدیث نبوی علیه السلام وارد شده است
اذا ترد الله عبد اشغله بالعبادة و در این حدیث روا
یار گردانیدنست از برای تکمیل غیر خود و این تکمیل را عبادت می نامد
و قول شیخ بر صادقست که **بیت** از ثری تا رسته بود بار آگاهی

با کمال آورد خانه تفصیل گرفت **ما** و چنین آورده اند که بشر اسم مجازست
و حق اسم حقیقی هر گاه که بشر از میت بکمال حق رسید و محو او اول
شد که دوگانگی مرتفع شد همچنانک رسول علیه السلام می فرماید که
لا فرق بینی و بین ربی و در جای اگر میفرماید که و بین
حبیبی و باز خدای تعالی می فرماید که کنت سمعه و بصره و یده و
رجله **قوله** پس الکاهی که ببرید او مسافت **ما** نهد حق بر سرش
تاج خلافت **نثر** چنین است که هر گاهی که انسان بحسب
سیر و سلوک بعلم و عمل بکمال رسید خلیفه خدا شد و تاج خلافت
بر سر نهاد و بجای مستخلف بنشست و خلیفة الله می گویند و تاج خلافت کنایه
از عقل معاد است **قوله** بقا یابد او بعد از فنا باز **ما** رود از انجام ره
دیگر با آغاز **نثر** بباید دانست که بقا بر سه قسمت و فنا نیز بر سه
قسمت و در این باب شیخ اکبر در فصوص حکم خود آورده است که **بیت**
فنفنی ثم نفنی ثم نفنی کما فنی الفناء بلا فناء
فنبقی ثم نبقی ثم نبقی کما بقی البقاء بلا بقاء
و گفته شد که فنا عبارت از ترک اختیار است و این بر سه گونست
اول فنای افعالی دوم فنای صفاتی سیوم فنای ذاتی و بقا نیز همچنین است

هرگاه که انسان ازین بهره مجازی خود فراغت یابد یکی نفس بقای
حقیقی می باشد رود و انجام ره دیگر با غاز گفته ایم که از برای تکمیل
ناقصان باشند **قوله** شریعت را شعار خویش سازد طریقت را دثار خویش
سازد حقیقت خود مقام ذات او دان بود دایم میان کفر و ایمان
نفی میگوید که طهارت درونی و بیرونی که عبارت از شریعت و طریقت
شعار و دثار است و حقیقت مقام ذات انسانست و میان کفر و
اسلامست و تعریف نوشته شده است و بحث ایمان هم رفته است
کفر بر دو وجه است کفر حقیقی و کفر باطل کفر حقیقی آنست که خود را بحق
پوشاند و باطل آنست که حق را بخود پوشاند **بیت** کفر باطل حق
مطلق را بخود پوشیدنست کفر حق خود را بحق پوشیدنست ای عزیز
پس بر ما واجب شد که شریعت و طریقت و حقیقت را تعریف بنویسیم
قال الشیخ سلام الله علیه الشریعة هی عبادة
عن اداء حق الربوبیة بالتزام العبودیة و ایضا قال الشیخ
سلام الله علیه الطریقة هی السیرة المختصة بالسالکین الی
الله من قطع المنازل والترقی فی المقامات الحقیقة
سلب آثارا و اوصافک عنک باوصافه بانه الفاعل

بل

بک فیک و منک الآیة قال الله تعالی ما من دابة الا هو آخذ
بناصیتها و در جای دیگر رسول علیه السلام میفرماید که الشریعة
اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی **قوله** باخلاق
حمیده گشته موصوف بعلم و زهد و تقوی بوده معروف بهیه او
ولی او از همه دور زیر قبهای مستور **نفی** میگوید که همه او و حب
آنکه او کلست و همه اجزا او سایلی سوال میکند که انسانی و را یعنی ولی را
ایزا می رساند جزو ولی چون می باشد جواب میگوییم که انسان بر پنج
وجه اند اول اکمل و دوم کامل هر دو جسم الکلست و سالک هر دو دست
و مجذوب هر دو گوش و ناقص هر دو پای و انسانی که ایزا می رساند مانند
ناخن و موی بغل و موی سر که هر بار می باید تراشیدن و اگر مضرت
می باید **بیت** جزو درویشند جمله جزو کل گر نباشد این چنین درویش نیست
بزیر قبهای گشته مستور یعنی نیابد و آنست که قبها جمع قبه است و
استعاره از تجلی ذاتست و بعضه از جهت احاطتست که قبه بصورت
آنست که همان محل را فرو گرفته باشد و تجلی همه را فرا گیرد و اسما
وصفات و افعال را در تعریف تجلی ذات که التجلی الاول
هو التجلی الذاتی وحدها الذاها و هی الحضرة الاحدیة

الّتی ابعث فیها والدّسم **تمثیل** **قوله** تبه گردد سراسر
مغز بادام ؛ گرش از پوست بخراشند که خام **یعنی** میگوید که بادام خام
شود و مغز بادام هر گاه که وقت رسیدن پوست او را برکنند و این تمثیل
از برای آنست که بادام را پوست سبز و استخوان و مغز و روغن هست
و مقصود مصنف درین چند بیت که خواهد گفتن شریعت و طریقت و
حقیقت و جمعیت مراد داشته است هر گاه که پوست سبز نباشد
که شریعت است استخوان بفساد می آید که طریقت است و هر گاه که استخوان
نباشد مغز بفساد میرود که حقیقت است و هر گاه که مغز نباشد روغن بفساد
میرود که جمعیت است و هر گاه که همه باشند نیکو خواهد بودن و بزرگان
گفته اند که ارتفاع جزو مر ارتفاع کل می باشد یعنی آنست که هر گاه که
پوست سبز نباشد مغز و استخوان و روغن نیز نخواهد بودن و چون هر گاه که
پوست باشد استخوان و مغز و روغن بسلامت می باشند و معنی تحقیق
آنست که چون شریعت باشد طریقت و حقیقت و جمعیت همه می باشند
قوله ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست ؛ اگر مغزش برآری برکنی پوست ؛
شریعت پوست مغز آمد حقیقت ؛ میان این و آن باشد طریقت ؛
خلل در راه سالک نقص مغزست ؛ چو مغزش پخته شد بی پوست نغزست ؛

چو عارف

چو عارف با یقین خویش پیوست ؛ رسیده گشت مغز و پوست
بشکست **یعنی** باید دانست که کاملست و سالک کامل مغز شده
است از پوست گذشته است و ناقص در پوست است و اگر سر
موی دقیقه شرعی مانده باشد سالک بطریقت نمی رسد و اگر کامل را سر
موی از طریقت چیزی باقی باشد بحقیقت نمیرسد همچنانکه مسلمانان را
از ارکان خمسه رکنی فوت شود بدان رکن کافر می باشد و این بیت که
عارف بیقین رسیدن آنست که ازین تکالیف گذشته است
و سکون یافته و در حق سالک و کامل بیتی در مثنوی معنوی خود مولانا
قدس سره فرموده است **بیت** کاملی گر خاک گیرد زر شود ؛
ناقص ار زر برد خاکستر شود ؛ **قوله** وجودش اندرین عالم نپاید ؛
برون رفت و دگر هرگز نیاید ؛ **یعنی** میگوید که بودن کامل در عالم
بعد ازین حجب کمال خواهد بودن برون رفت و هرگز نیاید بسبیل
نقصان نمی آید **قوله** و گر با پوست یابد تابش خور ؛ درین نشاءت
کند یک دور دیگر ؛ **یعنی** میفرماید که انسان تا بوجود آید و ظهور
یابد چند بار تعویقات میماند اول جماد دوم نبات
سیوم حیوان و غیرهم و مولانا میگوید که **بیت** ما دری گلشن

ز این بار آمدیم صد هزاران بار صد بار آمدیم قوله درختی گرد او از
آب و از خاک که ستانش بگذرد از معظم افلاک یعنی هر گاه که از عوایقات
خلاص می یابد انسان همچو درختی باشد بزرگ و بلند باید بحسب کمال
و جمعیت برتر از هفت افلاک باشد از برای که مراتب انسانی ده مرتبه
از افلاک بلندی مرتبت و وصول انسان به ابدالیت و مولانا میفرماید که
بیت با حاملان عرش گو تا عرش را چار آورند کرسی بالاتر برند مولای
روم می رسید قوله همان دانه برون آید دگر بار یکی صد گشته از تقدیر
جبار یعنی هر گاه که تعولق باز آمد همان و جمعیت بالقوه می آرد
و اینجا بالفعل بر حاصل میکند که نگاه که یکی صد میشود نسبت با انسان
دیگر که با دون او باید گفته اند که هر گاه که اکمل برود باز آید همان
اکمل باشد و کامل همان کامل و ناقص همان ناقص و در این شیوه نص کریم
و نقل بزرگان وارد شده است قال الله تعالی جزاء بما کانوا
یعملون جزاء بما کانوا یکسبون و رسول علیه السلام
میفرماید که الدنیا مزرعة الآخرة و افراد کمل سر خیر الدین
طالب تراه بیتی فرموده است بیت منم موجی از این دریا گهی
خیزم گهی نشینم اگر صد بار باز آیم همان دریای عمانم قوله چو سیم

حبه بر خط

حبه بر خط شجر شد ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد یعنی میگوید که
سر حبه یعنی جماد بر خط شجر یعنی نبات و نقطه یعنی حیوان خط یعنی انسان
خط یعنی نزد انسان و دوری دیگر شد یعنی وجودی دیگر یافت و گفته ایم که
وجود دهر که ذکر میکنی و دوری نیست هر یکی مراتب خود بقدر قابلیت
و استعداد مختلفه قوله چو شد در دایره سالک مکمل رسد هم نقطه
آخر با اول یعنی میگوید که چون سالک باز آید و نقطه آخر گشت
جنبشت با اول که حقیقت نسبت اتصال یافت مکمل یعنی تمام
شده شد قوله دگر باره شود مانند پرگار بر آن کاری که اول
بود بر کار یعنی همان انسان که انسان بود متعولق مانده بود شیوعی
دیگر باز می آید قوله چو کرد او قطع یکباره مسافت نهد حق
بر سرش تاج خلافت یعنی میگوید که انسان قطع دوری
و مقامات بحسب سیر و سلوک کرد خلیفه خدا شد و از برای
تکمیل ناقصان مشغول شد همان انسان کامل بود که رفته بود باز آمده
قوله تناسخ این نبود از روی معنی ظهوریت در عین تجلی
یعنی این ابیات که ذکر رفت بهما که کسی را وهم از راه ببرد
که مذهب تناسخ نیست و در حق تناسخ نیست خواهد اندی

انی توجه کرده شود **قوله** وقد سألوا فالوا النهایة وقیل
هی الرجوع الی البدایة **فی** میگوید که سوال کرده اند وگفته اند که نهایت
چیست بگفتند نهایت باز آمدنست باول کار واین استادنیست از
برای تکمیل مقام بشری بعد از کمال نفس **قاعده قوله** نبوت را ظهور از آدم آمد
کمالش در وجود خاتم آمد **فی** میگوید که ظهور نبوت از آدمست از برای
انکه ابو البشر بود ونبی اول بود ومجموع انبیا ازو در وجود آمدند و
کمال نبوت وختم او بر رسول علیه السلام موقوف بود و در چون رسول علیه السلام
بحسب جسد از وجود آمد بدو ختم شد که لا نبی بعدی **قوله** ولایت
بود باقی تا سوگرد چون نقطه در جهان دوری دگر گرد **فی** میگوید که
چون نبوت ختم شد مانده ولایت در عالم همچو نقطه ایست که در
جهان تا روز قیامت باینده خواهد بودن وظهور ولایت یعنی
یعنی بصاحب زمان تمام خواهد شدن آنگاه را خواهد شدن
و با او می گردد تمامی دور عالم وگفته شد که ولایت تجلی حکم رسید
ودر پنجا بیان کردن تکرار جایز نیست **قوله** ظهور کل او باشد بخاتم ما
بدو گردد تمامی دور عالم **فی** این معنی پیشتر در گذشت فافهم
وجود اولیا او را چو عضو اند که او کلست ایشان همچو جزوند

تیز ظهورها

شرح میگوید که وجود انبیا نسبت با وجود نبی علیه السلام جزوند ووجود نبی
کل بران واسطه که نبی اکملست وجمیع انبیا واولیا کامل ودر جای
دیگر تقصیر رفته است چگونه است **قوله** چو او از خواجه یابد نسبت عام ما
ازو با ظاهر آید رحمت عام **فی** میگوید که نبی ازو لیکه رسول ما علیه السلام
بود که ولایت نسبت عامست یعنی دعوت از رسول بود و رحمت
از ولی بود ونسبت با عامه خلایق بباید دانست که رحمت دو رحمت
رحمت رحمانی ورحمت امتنانی رحمت رحمانی ایجاد خلایق است ورحمت
امتنانی تمیز منت نهادنست از برای کمال وجمعیت وهر دو از روی
نوعه متفق است یکی بظاهر ویکی بباطن **قوله** شود او مقتدای هر دو عالم ما
خلیفه گردد از اولاد آدم **فی** ولی مقتدای دینی آخرت گردد بحسب
علم وعمل مرخلایق را **قوله تمثیل** چو نور آفتاب از شب جدا شد ما
ترا صبح وطلوع واستوی شد **فی** میگوید که وجود افتاب حق که
نور آفتابست از شب که وجود حقیقی است که مرتبه وحدتست جدا شد
یعنی از خفا بظهور آمد واز عدم بوجود واین بیت تمثیلست آفتاب را
با وجود انسان همچنانکه صبح وطلوع واستوی می باشد زوال وعصر
ومغرب نیز می باشد واین بیت که خواهد آمدن ترتیب وجود انسان

ودوم زوال است تنزل روح و عصر تنزل قلب و مغرب تنزل جسم است
و نیست اول ترتیب حقیقت مر انسان را قوله دگر باره ز دور چرخ
دوار ما زوال و عصر و مغرب شد بدیدار ما بود نور نبی خورشید اعظم ما
که از موسی بدید و که ز آدم یعنی وجود نبی همچو خورشید اعظم است و وجود
دیگر انبیا همچو سایه و سایه را تتبع آفتاب می باید کردن و درین بیت که
خواهد آمدن مراتب سه گانه خواهد بیان کردن اول معراج را بیان می کند
قوله اگر تاریخ عالم را بخوانی ما مراتب را یکایک باز دانی ما ز خود هر دم
ظهور سایه شد ما که آن معراج دین را پایه شد یعنی آفتاب که برآید طلوع و
ظهور و عصر و مغرب است ترتیب دینی را بر معراج ترتیب واقع شده است
اول از افعال و صفات و اسما و ذات که مرتبه جمعیت و خوابی در غار
حرا است چهار اربعین بپایان نشسته بود از تن هم چهار مرتبه عبور کرد و
معراج است که دوم معراج به آسمان بود قوله زمان خواجه وقت
استوا بود ما که از هر ظل و ظلمت مصطفا بود یعنی سوال میکنند که نبی را
سایه بر زمین نیفتاده است چون است جواب میگویم که علمای ظاهر
چنین فرموده اند که نبی علیه السلام ظل الله است و سر حق همچو آفتاب
سایه را سایه نمی باشد و اصل الله گفته اند که رسول علیه السلام مظهر اسم الله

اسم نبی عبد الله

را اسم نبی عبد الله بود و از هر دو جانب اسم الله است و الله اسم
ذات است و هر چه که اسم ذات آمد صفات و افعال را وجودی نیست
و سایه از صفات و افعال است فهم کنم یعنی میگوید که مقام نبی علیه السلام
قوله بخط استوا از حق ذات است ما ندارد سایه پیش و پس و چپ و راست یعنی
یعنی مقام نبی علیه السلام برزخ کبرا بود و قاب قوسین احدیت و واحدیت
و مرتبه اکملیت خدای تعالی در حق رسول علیه السلام می فرماید که فکان
قاب قوسین او ادنی و این آیت در شان اکمل آمده است
و این مقام را خط استوا می گویند و در خط استوی سایه را وجودی نباشد
قوله چو او کرد در صراط حق اقامت ما به امر فاستقم میداشت قامت یعنی
میگوید که نبی علیه السلام بر صراط مستقیم بود و به سبب آنکه آیت کریمه نازل شد
که فاستقم کما امرت یعنی میگوید که پس راست بدار آنچه من امر کرده ام
و این آیت به سبب آن نازل شد که نبی در مقام راستی و درستی بود قوله
نبودش سایه کو دارد سیاهی ما زهی نور خدا ظل الهی یعنی میگوید که
اهل تحقیق سایه را ظلمت تشبیه کرده اند و آنکه سایه بر زمین نیفتاده است
عبارت از آنست که اکمل در جهان عظمت و در مقام جهل و ظلمت نیست
در مقام نور و معرفت است قوله ور اسبله میان مشرق و غربت از برا

درمیان نور غرقست یعنی میگوید که رسول علیه السلام را قربیکه تو چه کاه
میان مشرق که ذات احدیت و عزتیکه مرتبهٔ ذات و احدیت درمیان
نورکه مرتبهٔ ذات وحدتست و بباید دانست که در مرتبهٔ اول ذات است صرف
قسمت ذات الله تعالی که احدیت و ذات اکمل که وحدتست و ذات کامل که
واحدیت و درین معنی تعاریف بیاوریم تا واضح بود الاحد هو الاسم
الذات باعتبار انتفاء تعدد الصفات والاسماء والنسب
والتعینات عنه والاحدیة اعتبارها مع اسقاط الجمیع
والواحدیة اعتبار الذات من حیث انتشاء الاسماء منها
قوله بدست او چو شیطان شد مسلمان ٤ بزیر پای او شد سایه پنهان ٤
یعنی درینکه شیطان بدست رسول مسلمان شده است رسول علیه السلام
حدیثی فرموده است که اما اسلم الشیطان بیدی و این حدیث را
اقاویل گفته اند و هرچه اهل ظاهر اند عبارت از شیطان همین شی خارج را
میگویند که شنیده اند و اهل طریق نفس را میگویند و اهل تحقیق طبیعت را
میگویند که امکان عبارت ازوست قوله بزیر پای او شد سایه پنهان
یعنی است که مرتبهٔ کامل عبارت از سایه است و مرتبهٔ اکمل عبارت
از آفتاب و همیشه سایه در زیر آفتاب می باشد و وجود موجودات سایهٔ

کاملست

کاملست و مرتبهٔ آفتاب بعکس اول قوله مراتب جمله زیر پایهٔ اوست ٤
وجود خاکیان از سایهٔ اوست یعنی تعینات را وجود از مرتبه
واحدیت که مرتبهٔ واحدیت سایه و وحدتست قوله ز نورش شد
ولایت سایه گستر ٤ مغارب تا مشارق شد برابر یعنی میگوید که از وجود
نبی علیه السلام ولایت منتشر شده و در ماسبق ذکر رفته بود که ولایت
نور نبی تجرد شعلی نبی داده بود مغارب یعنی اولیا مشارق
یعنی با انبیا برابر شدند قوله ز هر سایه که اول گشت حاصل ٤ در آخر
شد یکی دیگر مقابل یعنی میگوید که هرگاه آفتاب از مشرق بر آید سایه در
مغرب بود و هرگاه که آفتاب در مغرب بود سایه در مشرق یعنی در مقابل
و مقصود آنست که هر کاینی کز اولیا کم نیستند قوله کنون هر عالمی باشد
ز امت ٤ رسولی را مقابل در نبوت یعنی همین حدیث را که رسول
علیه السلام فرموده است مراد داشته است که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل ازین حدیث معلوم می شود که انبیا و اولیا در مقابل همدیگر
هستند قوله نبی چون در نبوت بود اکمل ٤ بود از هر ولی ناچار افضل ما
یعنی بباید دانست که هر نبی که اکمل در نبوت بوده باشد از ولی زیاده
بوده اگرچه رسول می فرماید که الولایة افضل من النبوة یعنی بباید دانست که

نبوت رفع حجابست ونبی واضع حجابست وولایت رفع حجابست وولی
رافع حجاب پس رفع از وضع زیاده باشد دو دیگر آنست که نبوت را
ختم شد و ولایت را نهایت نیست تا روز قیامت و در ختم نبوت
رسول علیه السلام می فرماید که لا نبی بعدی **قوله** ولایت شد بخاتم جمله
ظاهر ٬ باول نقطه هم ختم آمد آخر **یعنی** میگوید که نقطهٔ اول نبوت و آخر
ولایتست و هر دو از نبی ظاهر شد **یعنی** از و عالم شود پر امن و امان
جماد و جانور یابد از و جان **یعنی** از نبی که الحکمت لولاک لما
خلقت الافلاک ایجاد اشیا از دست **قوله** شود عدل حقیقی
جمله ظاهر ٬ نماند در جهان یک نفس کافر **یعنی** معنی این بیت آنست که از روی
وجود همه جز یکیست خواه کفر و خواه اسلام بسبب آنکه کفر صفت
جلال خداست و اسلام بسبب آنکه صفت جمال خدا و هر دو صفت
عدل حقیقت نسبت با نقصان شر مینماید و نبی علیه السلام می فرماید که
الخیر کله فی یدیک والشر لیس الیک هر جا ای خیر و کنند تمیز کنند
سوال که شد بر سر وحدت واقف آخر ٬ شناسای چه آمد عارف آخر
جواب کسی بر سر وحدت گشت واقف ٬ که او واقف نشد اندر مواقف ٬
یعنی میگوید که تجلی حق الاشیا هیست و هر تجلی مستلزم علمیت

یعنی

یعنی یکی وجود مطلق را مقید نکند که فاینما تولوا فثم وجه الله و نمود ذات
قوله دل عارف شناسای وجود است ٬ وجود مطلق او را در شهود است ٬
یعنی میگوید که عارف کسی است که وجود مطلق را بشناسد نه وجود
مضاف و خارج را و در شهود او هم وجود مطلق باشد **قوله** بجز هست
حقیقی هست نشناخت ٬ و یا هستی که هستی پاک در باخت **یعنی** میگوید که
همچنین عارف غیر از هستی مطلق چیزی دیگر را نداند بسبب آنکه از برای
این هستی حقیقی هستی مجازی خود را در بازد از بهر عارفان **قوله** وجود تو
همه خار است و خاشاک ٬ برون انداز از خود جمله را پاک **یعنی** وجود
مجازی و خارجی عبد را نسبت بخار و خاشاک کرده است اگر کسی میخواهد
کمل وصال را دریابد خار را ترک فرماید کردن فافهم **قوله** برو تو
خانه دل را فرو روب ٬ مهیا کن مقام و جای محبوب **یعنی** در ما سبق
ذکر رفته بود که خدای تعالی فرموده است که وما وسعنی ارضی ولا سمائی الخ
و مهیا کردن عبارت از ترک تعلقاتست **قوله** چو تو بیرون شوی
او اندر آید ٬ بتو بی تو جمال خود نماید **یعنی** هرگاه که تو ئی که مجازیست
رفع او بی حقیقی بجای او بنشیند و آنگاه دوئی که او را جمال مطلق میگویند
بتو بنماید بی سبب تو بی واسطه تو **قوله** کسی کو از نوافل گشت محبوب

بلای نفی کرد ست خانه جاروب یعنی بباید دانست که نوافل
از روی لغت زیادتی را گویند و از روی اصطلاح آنست که رسول
علیه السلام می فرماید که علیکم بالنوافل و این بر چهار قسمت
اول تحت شریعت دوم تحت طریقت سیوم تحت حقیقت نوافل
شریعت آنست که نماز سنت بیگانه که موضوعست زیادت
بکنند و نوافل طریقت تجرید و تفرید است و نوافل حقیقت تحبّب
موتوا قبل ان تموتوا از مراتب عبدی بمرتبت حقی رسد
و نوافل چهارم آنست که از مقام کامل که مرتبه تعین ثانیست بمقام
الکلیت رسیدن که مرتبه تعین اولست و این هر دو مرتبه را الوهیت
کرده شده است و دیگر آنکه قرب بر دو قسمت قرب فرائض و قرب
نوافل قرب فرائض چنانکه سمع الله لمن حمده ربنا و قرب نوافل چنانکه
کنت سمعه و بصره الی آخره و در اول عبد آلت حقست و در مرتبه
دوم حق آلت عبد فافهم قوله درون جای محمود او مکان نیست
ولی بمع وی بجز نشان نیست یعنی هر کس که این نوافل بجای آورد
محبوب محمود شد و این حدیث قدسی را ملک خود ساخته باشد قوله
بهستی تا بود باقی بر و شین نیابد علم عارف صورت عین یعنی

میکوید که

میگوید که از هستی مجازی تا بشین که عیبست باقی باشد علم عارف حقیقی
نیابد یعنی علم توحید ذات علم ظاهری باشد نه علم باطنی قوله
موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانه دل نایدت نور یعنی
منع کننده عبد را از کمالات و جمعیت چهار چیز است مصنف خواهد
گفتن در چند بیت قوله موانع چون درین عالم چهار است طهارت
کردن از وی هم چهار است نخستین پاک از احداث و انجاس دوم
از معصیت و ز شر وسواس سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است که با وی
آدمی همچون بهیمه است چهارم پاکی سر است از غیر که اینجا
منتهی میگردد سیر هر آنکو کرد حاصل این طهارت بود بی شک
سزاوار مناجات یعنی مصنف میفرماید که بنده را با حق چهار حجاب
منع میکند و حجاب میشود اول میباید که از حدث ظاهر و از نجس باطن
پاکی حاصل کرده شود دوم از گناه که فراموشی حق است و از وسوسه
شیطانی و خاطر او که رحمانی نباشد دور شود سیوم پاکی از اخلاق
بد و غیر حق که آدمی با این صفت همچون گاو و خر و خوک است و چهارم عبد را
با حق سریست که غیر حق در نمی باید که پاک باشد از ما سوی الله و هر گاه که
اینچنین باشد سیر و سلوک تمام و منتهی باشد و میان حق و عبد واسطه واقع شده
و هر گاه که رفع هر چهار موانع شد او لایق مناجاتست نجات و فلاح یافته

باشد و با حق نوبت پیوسته باشد فافهم **قوله** تو تا خود را بکلی در نبازی
نمازت کی شود هرگز نمازی **یعنی** بباید دانست که نماز بر دو نوع
است نماز ظاهری و رسمی و نماز باطنی و حقیقی نماز ظاهری عبارت
از نیست که هر روز پنج بار می گزارند که عبارت از صلوات خاموشست
و نماز حقیقی عبارت از آنست که یکساعت از ذکر خدا غافل نباشند که صلوات
دایمون عبارت از آن گفته اند و رسول علیه السلام میفرماید که صلوة
بسواک خیر من سبعین الصلوة بغیر سواک یعنی میگوید که
دو رکعت تو لی تو بهتر است از هفتاد رکعت نماز تو با تو و در جای
دیگر رسول علیه السلام فرموده است که ان تعبد الله تعالی کانک تراه
و شیخ فخر الدین عراقی نور قبره می فرماید تا بدانی کیست جمله
وجود در صفات اوست ساجد و مسجود **قوله** چو ذات پاک گردد
از همه شین نمازت گردد آنگه قرة العین **یعنی** میگوید که جسم آدمی که
از هر عیب پاک و صافی شود یعنی از ماسوی الله دور شود و پاک وجود
بماند نمازی که درین وقت باشد روشنایی چشم می باشد و صلوات
دایمون عبارت ازین نمازست و دایمون آنست که در نظر دوگانگی
و غیر نباشد نعوذ بالله **قوله** نماند در میانه هیچ تمییز شود معروف
عارف جمله یکچیز **یعنی** معنی این بیت گفته اند شده است این حدیث

صلات

صلات **سوال** اگر معروف و عارف ذات پاکیست چه سودا در سر
این مشت خاکست **جواب** مکن در نعمت حق ناسپاسی که تو حق را
بنور حق شناسی **یعنی** نعمت بر سه قسمت اول نعمت اسما و صفات
سبعه حق اند دوم نعمت حواس ظاهر و باطن و سیوم نعمت جسم
و روح است و حق را بنور حق شناختن آنست که رسول علیه السلام
میفرماید که عرفت ربی بربی و در آیت آمده … و در هر چه
نظر کنم ترا می بینم در دیده من توئی کرا می بینم **قوله** چرا وجود
عارف میت در بایت **یعنی** ولیکن خاک می یابد ز خور تاب
میگوید که از روی وجود همه حقست و الا از روی مجاز و ظهور عبدست
اضافه … میکند همچنانک آفتاب می تابد بر سر خاک و می تابد و خاک
از آفتاب تابش می یابد پس هر دو را آفتاب میکند یا حد دیگر هر جا آفتاب نیست
هستی حق و خاک هستی عبدست و هستی حق وجود دارد و ظهور میخواهد
و هستی عبد ظهور دارد و وجود میخواهد پس هر دو اعتبار دارند و در
حساب در نمی آیند و سید نعمت الله است قدس سره **بیت** اگر گوی همه حقست
حقست و گر خلقش همی خوانی خطا نیست چنانک روز جنگ در صحرای بدر
رسول علیه السلام یک مشت ریگ بر سر کفار پاشید و کفار را هلاک گردانید

والله تعالی فرمود که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
و درین آیت هر دو اثبات کرده شد فافهم **قوله** عجب نبود که دارد
ذره امید، هوای آفتاب مهر نور خورشید، و این نیت اختیار
عبد و حق است **قوله** بیاد آور مقام حال فطرت، کرا یکبار روا
اصل فکرت **نیز** میگوید که چون موجود شدی بالقوه قابلیت
با خود آورده بودی و چون رجوع با اصل خود میکنی باید که قابلیت
بالفعل برداشته باشی که اصل فکرت همینست **قوله** الست
بربکم ابر دیر اگفت، که بود آنچه در آن ساعت بلی گفت **نیز**
مصنف از غایت اشکال در یک بیت دو سوال کرده است و فقیر ملانا
در مثنوی معنوی خود جواب گفته است و بیش از وی بر همگنان مشتبه
بود و بیت اینست **بیت** هر زمان از حق همی آید الست، جوهر و اعراض
میکردند بست، گر نمی آید بلی زیشان ولی آمدنشان از عدم باشد بلی،
بیت خود گفت حقیقت و خود اشنید زان روی که خود نمود و خود دید
قوله دران روزی که گلها می سرشتند، بدل در قبضه اسمای سرشتند،
یعنی باید دانست که وجود انسان جامعست یعنی دل محل امانت
و روح محل اسلام و نفس محل کفر و هرچه در آفاق هست در انفس هست

و بدین معنی نص کریم وارد است که قوله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم **قوله** اگر آن نامه را یک ره بخوانی،
هر آن چیزی که میخواهی بدانی **نیز** میگوید که از حال فطرت
اگر آگاه شوی که ترا از برای عبادت و معرفت آورده اند هر چیزی که
تصور است البته می دانی و آیت یعنی در ما سبق نوشته شده است که
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون **قوله** تو بستی عقد عهد بندگی
دوش ولی کردی بنادانی فراموش **نیز** بباید دانست که
عهد و عقد عبارت از قالو بلی است و چون در تعلقات گرفتار
شدی فراموش کردی لسان عالم الست شد ماندی در اسفل سافلین
تیهات **قوله** کلام حق بدان گشته منزل، که تا یادت
دهد آن عهد اول **نیز** الله تعالی سوال کرد که پروردگار
شما نیستم گفتند که همان عهد اول و کلام حق همین است **قوله**
اگر تو دیده حق را بآغاز، درین جا هم توانی دیدنش باز **نیز** میگوید
اگر قبل از وجود بالقوه با خود آورده باشی رویت و معرفت که
آغاز از الست بالفعل نیز مرا ایست رویت و معرفت حاصل
میشود و در ما سبق ذکر رفته بود که تنها ده جهید هیچ کس اندهند

لیکن نتهاده جز تهیدی نرسند **قوله** صفاتش را ببین امروز نیز
که ذاتش را توانی دید فردا **یعنی** بباید دانست که امروز و فردا
کنایه است از مقام جهل و سلوک و از مقام علم و کمال و هر که در
سلوک باشد صفات و افعال حق را می بیند و هر که بکمال رسیده
ذات میکند از افعال و صفات در گذشته باشد و این معنی بخلاف
علمای رسوم است چرا که امروز ایشان دنیا را و فردا آخرت را میگویند
و هر گاه که در دنیا مشاهده ذات نکرده است در آخرت حاصل میگردد که
الدنیا مزرعة الآخرة قال الله تعالی من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی **قوله** وگر نه رنج خود ضایع
مگردان برو بنیوش لا تهدی ز قرآن **یعنی** اشارت است که
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و ورود
این آیت آنست که ابوطالب عم رسول بود و رسول را او نگاه
داشته بود و بعد از آنکه پدری و مادری نداشت بوی پیوسته بود و
ابوطالب بیمار شد رسول علیه السلام فرمود که بخدای ما ایمان آور
و بگوی که خدا یکیست در جواب فرمود که تو یتیم منی ترا نشاید مرا القول تو
کردن و نیز فرمود که اگر کلمه را بلند نگوئی مگر آهسته بگو آهسته تا در روز

حساب من گواه

حساب من گواه تو باشم او قبول نکرد از حضرت عزت آمد که
یا نبی لا تهدی من احببت الآیة و این بحث بالقوة و بالفعل
و دیگر بحث قابل و غیر قابلیت **بیت** تمثیل لعل و گوهری داند
چه بهی در دکان خرده فروش لعل هم قابل نیستند **تمثیل** **قوله** ندارد
باور آنکه زالوان دگر صد سال گوئی نقل و برهان **یعنی** کور مادر
زاد آنکه میگویند و مصنف غیر قابل را مراد داشته است اگر همانا
بغیر معتقد او چیزی دیگر اثبات کند قبول نمی کند و انکار کنند **قوله**
سفید و زرد و سبز و سرخ و گاهی نزد وی سازد جز سیاهی
یعنی درین بیت دوم اثبات نفی حکمان میکند که اگر اکمل و کامل
و [illegible] و سالک و ناقص جمع شوند و او را دعوت کنند او
انکار کند و همه را یکی داند همچنانکه کور مادرزاد همه رنگ را سیاه
میداند و معرفت او نسبت با موجد او همچو کور مادرزاد است
بیت داند اعمی که مادری دارد لیک چون بود بوصف در نارد
قوله مگر با کور مادرزاد بدحال کجا بینا شود از کحل کحال **یعنی** میگوید که
کور مادرزاد را اگر استاد سرمه کش فایده نیست و چشم و بینائی او
روشن نمی شود یعنی غیر قابل را معرفت اکمل و کامل فایده نیست

وار نشاید نمی بیند بر دو **قوله** خود از دیدن احوال عقبی بود چون کور
ما در راه دو دنی **یعنی** مصنف این چند بیت را از برای عقل عقلا
پا شکسته ها آورده است و ایشان را عقلا مجازی میگوید
یعنی ایشان همچو اکمه و کوری که بعد از چند سال شده اند مثال ایشان ماننده اند
و در باب معرفت الله راه گم کرده اند و نمی دانند خدای را و عبارات
از ایشان حکمای ماننده اند و علمای رسوم **شعر** یک طایفه اند اهل توحید
باقی همه خویشتن پرستند **قوله** و رای عقل طوری دارد انسان
که بشناسد بدان اسرار پنهان **یعنی** بباید دانست که عقل و
روح و قلب و نفس و حقیقت و کفیه آنم که عقل معاش و عقل معاد
و عقل معاد بالای عقل معاش است و معرفت الله از اینها آدمی
حاصل توان کرد و از این عقل جز حرمان و نادانی نیست و کیفیت
زنده کالی می باشند **قوله** بسان آتش اندر سنگ و آهن
نهاده است ایزد اندر جان و در تن **یعنی** مراد آتش عشق است
و سنگ عاشق و مراد آهن معشوق است مقصود مصنف آتش
سر است و سنگ جسم و آهن روح و همچنین سر در میان
روح و جسم است همچنانکه عشق در میان عاشق و معشوق است

قوله

قوله چو بر هم اوفتاد آن سنگ و آهن ز نورش هر دو عالم گشت روشن
یعنی میگوید که هر گاه که عاشق و معشوق بر هم اوفتند از نور عشق هر دو عالم که
وجوب و امکان است روشن میشود یعنی موجود میگردند در تعریف
عشق شیخ اکبر سلام الله علیه چنین فرموده است که العشق نار فی
القلوب تحرق ما سوی المحبوب و در جای دیگر فرموده که
العشق نسبة بین العاشق والمعشوق **قوله** از آن مخفی است بدا
گردد این راز تا چون شنیدی برو با خود به بردار **یعنی**
میگوید که از نور عشق بعد از بودن عشق راز ما ظاهر میشود و البته
می باید با خود بر داشتن **قوله** توی تو نسخه نقش الهی بجو از خویشتن هر
چیزی که خواهی **یعنی** مراد مصنف عبارت نسخه جامعیت
و الهی بر جهت جامعیت را میگوید که مرتبه انسان است و الله جامع متعینت
و در این شیوه شیخ ابو سعید ابو الخیر علیه الرحمة رباعی فرموده است که
است **بیت** ای نسخه نامه الهی که توی وی آینه جمال شاهی که توی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که
توی **سؤال** که امشب نقطه را نطق انا الحق چه گوئی هرزه بود آن
مزیف **یعنی** انا الحق هرزه و دروغ بود نیست کرده بود

جواب انا الحق کشف اسرار مطلق، جز از حق کیست تا گوید انا الحق
یعنی باید دانست که حکایت منصور کلمهٔ انا الحق را در ما سبق ذکر
رفته است و رای که سخنهای حلاج بوقف مسترسل افتاد در افهام خلایق
مشکل افتاد و قوله همه ذرات عالم همچو منصور، تو خواهی مست گیر و خواه
مخمور، درین تسبیح و تهلیل اند دایم، بدین معنی همی باشند قایم، اگر خواهی
که بر تو گردد آسان، و ان من شیء را یک ره فرو خوان یعنی میگوید که
این معنی که در ذرات عالم همه انا الحق میگویند مثل اهل بصیرت گویند
نیست انک لا یقال الله غیر الله آمده است و لا یفعل الله غیر الله
و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله غیر الله ما فی الوجود الا
الله و لیس فی الدارین غیر الله بیت خود گفت حقیقت و
خود اشنید زان روی که خود بنمود خود دید قوله چو کردی خویشتن را
پنبه کاری، تو هم حلاج وار این دم برآری یعنی میگوید که اگر چنانچه
و غیر قابل می شنوی و اعتقاد نداری و نزد محققان نیامده و سبب
کمال نکرده و عنان خود را بدست بزرگی نسپارده که پنبه در
گوش اگنده و در حقیقت گرسنه و اگر پیش مشایخ بروی و اختیار
بدست شان بدهی و از اسرار شان آگاه شوی همچنین تو نیز همچو منصور

این نقطهٔ انا الحق را بگویی و بدانی که چه میگویی قوله بر آور پنبه
پندارت از گوش، ندای واحد قهار بنیوش یعنی این بیت آنکه
خدای تعالی میفرماید که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و سبیلا دیگر نیز که نوشته میشود بر همین معنی است قوله ندا می آید از
حق بر دوام، چرا گشتی تو موقوف قیامت، درآ در وادی ایمن
که ناگاه، درختی گویدت انی انا الله یعنی این بیت از حکایت موسی است
و وادی ایمن و شجرهٔ آتشین که گفته شده است قوله هر آنکس را که اندر دل
شکی نیست، یقین داند که هستی جز یکی نیست قوله قال الله تعالی
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قوله
انانیت بود حق را سزاوار، که هو غیب است و غایب وهم و پندار
یعنی در انانیت شیخ اکبر تعریف فرموده است که الانانیة
الحقیقة نطق بالحضرة یعنی جناب حضرت حق را دوی
نیست، در آن حضرت من و ما و تو نیست، من و ما و تو و او هست
یک چیز، که در وحدت نباشد هیچ تمییز یعنی در حضرت ذات
یکانگی است دوی را در آن حضرت راه نیست و اسقاط و اضا
فات است قوله هر آن کو خالی از خود چون خلا شد، انا الحق اندرو صوت

وصلت شد **یعنی** هر کسی که پاک و صافی از ماسوی الله شد باقی ماند هستی
حق همه این است بگوید که انا الحق **قوله** شود با وجه باقی غیر مالک
یکی گردد سلوک سیر سالک **یعنی** هر گاه که مر ترا وحدت رسید
کثرت اعتباری که امور نسبی است مرتفع شود و از نوم غفلت
از و منفک گردد و سیر و سلوک یکی باشد و درین باب مولانا محمد شیرین
طالب تراه میفرماید **بیت** عشق کثرت بر نتابد پیش او باشند یکی یوسف و
گرگ و زلیخا و عمر و خیا و جاه **قوله** حلول و اتحاد از غیر خیزد
ولی وحدت همه از سیر خیزد **یعنی** باید دانست که حلول
مذهب فاسد است و اتحاد نیز حلول می‌گویند که چیزی فرو می‌آید بر ما
پس ما را احتیاج تکلیف کمال نیست و اتحاد آنست که میگویند که
بی سعی و بی طلب با خدا یکی میشوم و هر دو ناقص اند و در حق اتحاد شیخ
سلام الله تعالی گفته است که الاتحاد هو شهود وجود
الحق الواحد المطلق الذی الکل موجود بالحق فیتحد
به الکل من حیث کون کل شئ موجودا به معدوما
بنفسه و مقصود از مصنف اینست که دو کائی را نفی
کنند و غیر را راه ندهد **قوله** تعین بود کز هستی جدا شد نه حق بنده

نه بنده با خدا شد

نه بنده با خدا شد **یعنی** گفته ایم که انسان قبل از وجود در علم
معلوم حق بود و چون موجود شد تعین می‌گویند و وجود مجازی
پس بدین تقدیر و تقریر لا تعین وجود حقیقی است چون از هم جدا شدند
یکی بنده و یکی خدا شد و اگر همانا که از برای اینها [?] اگر بگر [?] اصل
راجع و عاید نگردد و به تعینات مقید شود عبد دیگر ست و حق
دیگر و چون مراجعت نماید و بحق واصل شود دو کائی یکتائی
مندرج شود اسم عبد و حق مسقط گردد مصحح [?] زغال و نقل آتش
قوله وجود خلق و کثرت در نمود است نه هر چه آن می‌نماید عیان
بود است **یعنی** میگوید که بودن خلق و کثرت بود یا نمود هست
و امور اعتباری است و امور اعتباری را در خارج وجودی
نیست همانا که وهم از راه نیز دکه هر چه متعین شده است عیان
بود است یعنی وجود مطلق نیست **تمثیل در نمودهای بی بود قوله**
بنه آینه اندر برابر ما در و بنگر ببین آن شخص دیگر **یعنی** میگوید که
آینه را نگاه کردی عکس مینماید آن عکس بود یا نمود است یعنی
از محدوم ظاهر شده است که آینه هست و از ورای لبس عبری [?]
می نماید و در حقیقت چیزی نیست نمودی بود و از برای این میگویند

اگر بگوئی که این عکس که از آینه ظاهر می‌نماید از آینه است نیست از
انسانست واگر گویند از انسانست نیست هم زانکه اگر
اگر آینه نبودی عکس نبودی واگر انسان نبودی هم عکس موجود
نبودی پس نمودی بود عبارت از نیست قوله یکی ره باز بین
تا چیست این عکس ما نه آینست و نه آن پس چیست این عکس ما
عدم هستی آخر چون شود ضم نباشد نور و ظلمت هر دو باهم
یعنی میگوید که عدم که عبارت از عین است با هستی که اشارت
بحقیقت جمع نشود چنانک نور و ظلمت هر دو جمع نشوند
و نور کنایه از وجود حق و ظلمت عبارت از وجود عین است
قوله چو من هستم بذات خود معین نمیدانم چه باشد سایه من ما
یعنی انسان بذات خود معین یعنی معدوم وهم گاه که
معدوم باشم سایه نیست از برای آنکه سایه از موجود می‌آید
وسایه دو کانکیست قوله یکی نقطه است وهمی گشته ساری ما
تو آنرا نام کرده نهر جاری یعنی میگوید که یک نقطه که وجود
عین است واو وهمی است و در تعینات ساری است
و جاری و تو او را نهر روان نام کرده و این عین ضلالت نزد

محققان

محققان وجود عینی معدوم میند قوله جز از من اندرین صحرا
دگر کیست بگو با من که تا صوت و صدا چیست یعنی
میگوید که بغیر از من که عبارت از وجود مطلقست
کسی دیگر نیست پس صوت و صدا هم از آن وجود مطلق باشد
قوله عرض فانیست جوهر زو مرکب بگو کی بود یا خود کو مرکب
یعنی عرض جسمیت و جوهر که روح است هر دو مرکب
همدیگرند گفته شد که عبارت از عنصر و طبیعت است هر دو
باهم اند پس مرکب اند و ترکیب هر دو معدوم میند قوله
ز طول و عرض و از عمق است اجسام وجودی چون برون آمد
ز اعدام یعنی میگوید که وجود موجودات از نه چیز است که
طول و عرض و عمقست و هر سه معدوم میند پس وجود چگونه ازین هر سه مو
جود میشود و ظاهر شود و تعریف جسم اینست که الجسم له طول و عرض و عمق
قوله ازین جنس است اصل جمله عالم که دانستی بیارا ایمان لازم یعنی
میگوید که اصل موجودات از جسم است و جسم فانیست و این را
بدان وایمن شو و ملازم باش قوله جز از حق نیست دیگر هستی الحق
هو الحق گوی و خواهی گو انا الحق یعنی جز از هستی مطلق حقا دیگر هستی نیست

و اگر غایب باشد و اگر حاضر که هو داناست هو الظاهر الباطن **قوله**
نمود هستی از هستی جدا کن ، نه بیگانه خود را آشنا کن **فقیر** میگوید که
هستی وهم یعنی مجازی را از هستی حقیقی جدا کن یعنی از روی وجود
یگانه نه از آشنا کن یعنی معرفت الله حاصل کن **سوال**
جرا مخلوق را گویند واصل ، سلوک و سیر او چون بود حاصل ،
جواب وصال حق ز خلقیت جدا است ، ز خود بیگانه گشتن آشنا است ،
مبتنی بحق رسیدن عبارت از آنست که از ضرورت خلقیات
که مجازی است تجاوز کند و وجود امکانی را محو سازد و بیگانه از کثرات
علایق و عوایق شود که با حق آشنا شود و در مواقف دل
شیخ علیه الرحمه می فرماید که الوصل هو الوحدة الحقیقیة بالواصلة
بین البطون والظهور **قوله** جو ممکن گرد امکان بر فشاند ،
بجز واجب دگر چیزی نماند **فقیر** ممکن که شده است گرد امکان که تعینات
براندازد بغیر از واجب الوجود هیچ چیزی دیگر نماند و این بحث منطقیات
یعنی واجب و ممتنع و ممکن که سه چیز می نماید تبدیل بیک چیز شود
عرفان همین بود **قوله** وجود هر دو عالم چون خیال است ، که در
وقت بقا عین زوال است **فقیر** میگوید که بود تن دنیی و عقبی

و با جسام

و با اجسام و ارواح و اول و آخر و وجوب و امکان همچو خیال
باطل است و در بی وقت که موجود و ظاهر شدند در مطلق
باطل اند نیست با وجود حق فانی اند **قوله** نه مخلوق است آنکو گشت
واصل ، نگوید این سخن را مرد کامل **فقیر** هر که با حق اتصال
یافت از مخلوقیت که مرتبه دو کانیست خلاص یافت
و تکمیل شد و کامل شد پس هر گاهی که از این مرتبه بشنید نگوید که مخلوق است
و از این سخن عاقل بر جاهل است و مخلوق و کافر میخوانند بسبب آنکه
خود مخلوق و کافر است **قوله** عدم کی راه یابد اندرین باب
چه نسبت خاک را با رب ارباب **فقیر** میگوید و انست که انسان
در وقت جهل عدم مضاف است و در سلوک آمد ممکن شد و چون
بکمال رسید واجب میگویند و در هر دور زمان که مضاف و ممکن
باشند در اسما و افعال و صفات می باشد و در چنین واجب شد در اسم
ذات مقام گرفت و موصوف گشت **قوله** عدم چه بود که با حق واصل آید
وز و سیر و سلوک حاصل آید **فقیر** میگوید که عدم مطلق چیزی نیست که بحق
واصل شود بسبب آنکه مظهر حقانیت است و آن عدم مضاف است مظهر
حق است از سیر و سلوک و کمال حاصل می شود و بحق واصل میگردد از آنکه

گفته اند که مظهر عین مظهر می باشد قوله اگر حاجت شود زین معنی
آگاه بگوی در زبان استغفر الله فقیر میگوید که اگر روح تو ازین
مذکورات خبر یابد گرده بداند که پیش ازین در مقام جهل و ظلمت
بوده انابت کنی و بدرگاه واجب آیی قوله تو معدوم و عدم
پیوسته ساکن ما لواجب کی رسد معدوم ممکن فقیر میگوید که معدوم
باشد پیوسته بر عدمیت خود بماند و در سلوک نباید و ترقی
نکند بواجب نرسد که معدوم ممکن است یعنی بودن او ممکن نیست
قوله ندارد هیچ جوهر بی عرض عین عرض چه بود جوهر بی عرض یعنی زمانین
فقیر نرسیده نیست که بحث جوهر و عرض رفته بود العرض لا یبقی
زمانین قوله حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف بطول و عرض و عمقش
کرد تعریف هیولی جسمیت جز معدوم مطلق که هیکر و دید و صورت
محقق فقیر بباید دانست که بحث هیولی اقاویل گفته اند و تعریف
اینست شیخ علیه الرحمه فرموده است که الهباء هو المادة
التی فتح الله فیها صور العالم وهو العنقاء المسمی بالهیولی
ترجمه هبا ماده ایست که مصور صور اجسام عالم در وی پدید امیکرداند
و او را عنقا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام کرم الله

وجهه بیان فرموده که بی صور او را وجودی نیست این محال بل
حال بودن نیست نیست و بعضی گفته اند که هیولی ماده شئ است
هیچو موم تحمل قوله چو صورت بی هیولی در قدم نیست هیولی
نیز بی او جز عدم نیست شده اجسام عالم زین دو معدوم که
جز معدوم ازیشان نیست معلوم فقیر میگوید که موجودات عالم
ازین دو معدوم شد که هیولی و صورتست هر گاه که ازیشان
حاصل شود آن چیز تر خود معدوم باشد و در فصوص الحکم
آورده است که الموقوف علی المعدوم معدوم قوله
ببین ماهیت را یکم و بیش نه معدوم و نه موجود است در خویش
فقیر بباید دانست که ماهیت عبارت از حقیقت انسانست و
حقیقت انسان را وجودی نیست بسر خود و پس نه موجود باشد
و از آن روی ثانی مرتبه وجودیست معدوم نیست بسبب آنکه
مظهر وجود است و گفتیم که مظهر عین مظهر است قوله نظر کن در
حقیقت سوی امکان که او بی هستی آمد عین نقصان فقیر میگوید که
بدرستی و راستی که نظر بجانب امکان انداز و ببین که بی هستی او
در عین نقصانست فقیر معدوم است و با هستی حق در عین کمالست

و موجود است همچنانک آفتاب و شعاع او **قوله** وجود اندر کمال
خویش ساریست تعینها امور اعتباریست **یعنی** وجود
مطلق آنجا که اوست ساریست در تعینات و خالص نیست
و تعینات را وجود ندارد **قوله** وجود اعتباری منموجود
عدد بسیار و یک چیز بیش نبود و **نیز** ظاهر تعینات همانا
عدد و اند و عدد از یکی معدود می شوند و در حقیقت اینک موجودات
همان یکی یکیست و او در اعداد ساریست پس اعداد از آن مشتقند
و هر چه یکیست وجود حقیقت و عدد موجودات **قوله**
نیست جز مجازی سراسر خیال او ظهورات و بارای **تمثیل در اطوار**
های وجه مجازی مرتفع گردد ز دریا با موج فرو آید بدریا
یعنی میگوید که تمثیل در طورهای وجود موجود است که چون ظاهر
و موجود گردند یعنی بخار زمین و کوه و دریا آفتاب جذب میکند
و بر افلاک میکشند و باز باران میشود و آفتاب بروی تابد
و گرم میکند و علف بر می آید و قس علی هذا **قوله** شعاع آفتاب
از چرخ چارم فرو آید شود ترکیب با هم کند گرمی و گر زه
سرم بالا در او تیره دهد و آن آب و هوا چو با هم گشت آن خاک

برون آید

برون آید نبات سبز و خرم **یعنی** میگوید که با گرمی و آب و هوا
و خاک ترکیب شود نبات سبز بدر آید و نبات را حیوان
بخورد و از حیوان گوشت یا شیر و یا روغن و هر چه باشد بانسان
برسد و از انسان نطفه مستحیل شود و انسان دیگر موجود گردد و قس علی هذا
هرگز این ترتیب منقطع نمیشود و دور بار بگذشته شده است که
وحی دوربست و هر بار باعتباری دیگر نیز خواهد آمدن هم بدین
منوال غذا از جانور گردد بتبدیل خورد انسان و یابد باز تحلیل
شود یک نطفه گردد در اطوار و زو انسان شود پیدا دگر بار چو نور
نفس گویا بتن آید یکی جسم لطیف روشن آید **یعنی** باید دانست که
بعد از موجود بودن انسان بلطافت نفس و نطق و طفلی و جوانی
و پیری و تمام پیری و علم و دانش و فهم و تدبیر و رسیدن اجل بسبب
طبایع با فلاک و عنصر بارض می باشد **قوله** شود طفل و جوان کهل کم پیر
بداند علم و رای فهم و تدبیر رسد آنکه اجل از حضرت پاک رود پاکی بپاکی
خاک با خاک همه اجزای عالم چو نباتند که یک قطره ز دریای حیاتند
میگوید یعنی اجزای عالم عبارت از تعینات است یک قطره از بحر وجود
که موجود شده اند وجود مجازی یافته اند از آنکه قطره میگویند وجود

حقیقت الجز **قوله** زمانی چون بگذرد بر وی شود باز همه انجام است این همچو
آغاز **تفسیر** میگوید که الله تعالی میفرماید که کل یوم هو فی شان انجام
و آغاز را میگویند علی الدوام درین کار است که یکی برود دیگری بیاید این
خانه بدان خوش است که آینده و رونده قال الله تعالی قل یحییها
الذی انشاءها اول مرة و هو بکل خلق علیم **قوله**
رود هر یک از آن سوی مرکز که گذارد طبیعت خوی مرکز **تفسیر**
مقصد مصنف است که هر اجزای که دیگر رفته است باصل خود رجوع
میکند که گفته شد رود باکی بسا که خاک با خاک **قوله** خود دریا هست وحدت
لیک بر خون گرو خیزد هزاران موج مجنون **تفسیر** دریا رفته است که
وحدت که عبارت از حقیقت محمدیست علیه السلام جامع جلال
و جمال است و هر گاه که در مظاهر بصفت قهر ظاهر میشود
موج بر خون میگویند موج مجنون نیز میگویند و هر گاه که بصفت
لطف ظاهر میگردد بعکس هر دو می باشد در شان حقیقت همین است
قوله نگر تا قطرهٔ باران ز دریا چگونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و گل نبات و جانور انسان کامل
تفسیر بباید دانست که موجود بودن انسان و مبدا این

باران

بیت است المجموع مشایخ که بعد از مصنف دعوت کرده اند این
بیت را برقید داشته اند و گفته اند که شیخ محمود راست بیت میگوید
و کیفیت این بیت در ما سبق تفصیل کرده شده است **قوله**
همه یک قطره بود آخر در اول کز و شد این همه اسما مختلف **تفسیر**
میگوید که همان یک قطرهٔ باران بود که ز دریا ابر و باران و
نم و گل نبات و حیوان و انسان شد و آخر که جسم انسانی است
در اول بار است موجود شد **قوله** جهان از عقل و نفس و چرخ
و اجرام چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام **تفسیر** میگوید که
ترتیب عالم با مجموع اجزا چنین موجود و ظاهر شده است که از
باران انسان پیدا شده است اول و آخر جهان همچو آن قطرهٔ
باران که موجود شده **قوله** اجل چون در رسد در چرخ و انجم
شود هست همه در نیستی گم **تفسیر** میگوید که ایجاد عالم و آن را
دانستی که چگونه بود اعدام را نیز بشنو معنی تحقیق است که الله تعالی را
دو اسم اند یکی تعلق با ایجاد دارد و یکی تعلق با اعدام اسمی که
تعلق با ایجاد دارد اسم ظاهر است بدین سبب که موجود شدند
او ایجاد میکند و دوم اسم باطن که اشیا را معدوم میکرده اند

و هرگاه که اسم ظاهر موجود میگرداند اشیا را هستی مجازی
اعتبار میکنند و هرگاه که اسم باطن در می‌رسد صورت مجازی را
محو می‌سازد پس هستی در نیستی گم می‌شود قوله چو موجی بر زند گردد
جهان طمس یقین گردد کأن لم تغن بالامس نثر میگوید که
هرگاه تجلی جلالی حق در رسد جهان را نابود گرداند گوییا که
جهان تو اگر نبودی از روز یعنی موجود نبود و هرگز نیاید دانست که
طمس است و محو و سحق و محق و هر چهار را مؤلف این بیت تعریف
طمس است که الطمس هو ذهاب رسوم السیاد بالکلیة
فی صفات نور الانوار ترجمه طمس رفتن رسوم سایر است
تمامی در صفات نور انوار بیت در صفاتش اگر تو محو شوی بالمره تم
تو صفات نماند المحو فناؤک فی عینه السحق ذهاب
ترکیبک تحت القهر المحق رفع السموات العادات
و تبدل انه ازالة العلة قوله خیال از پیش برخیزد بیکباره نماند
غیر حق در دار دیار نثر خیال دو رنگی احولانه از نظر سالک
محو شود نزد او غیر از وجودی نیست و در نیتی ما سوی الله نماند قوله
ترا قربی رسد از محیط حاصل شوی تو بی تویی با دوست واصل

نثر

نثر قرب عبارت از آنست که تو توی مجازی خود را محو سازی
در اوی حقیقی حق آنگاه واصل بدوست باشی قوله وصال این چنین
رفع خیالست خیال از پیش برخیزد وصالست مگو ممکن ز حد
خویش بگذشت نه او واجب شود نه واجب او گشت نثر معنی
این بیت این است که ز باطل در گذر تا حق بماند معتقد
بگشتند مطلق نماند قوله هر آنکو در معانی گشت فایق نگوید کین
بود قلب حقایق نثر میگوید که هر کسی که در معانی زاند باشد البته
نمیگوید که ممکن واجب شود و واجب ممکن گردد که قلب حقایق
ممکن نیست و معنی قلب حقایق همچون طبیعت که گرم باشند سرد و سرد
باشند گرم شود و شب را روز و روز را شب بخاصیت تبدیل سازند
ناممکنست قوله هزاران نشأه داری خواجه در پیش برو آمد شد
خود را اندیش نثر بحث هزار در ما سبق توجیه رفته است
که آحاد و عشرات و مئات و الوف و هر یکی با نسبت نهاده که
چونست ذات و اسما و صفات و افعالست و خواجه کفش یعنی
قابل بود دانست قوله ز بحث جزو کل نشأت انسان بگویم
یک بیک پیدا نه پنهان سوال وصال ممکن و واجب
بهم چیست حدیث قرب و بعد و بیش کم چیست جواب

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش ❊ ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش ❊
چو هستی را ظهوری در عدم شد ❊ از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد ❊
یعنی میگوید که هستی مطلق را از برای کمال اسمای ظهوری در تعینات
شد از آن ظهور نزدیکی و دوری و کمی و بسیاری ظاهر شد قرب
اهل الله را بعید سالک را پیش علما اکم جهال را در نیاب
شیخ عراقی میفرماید چون نبود او در تعین خانه هر جا
جا یافت رخت آنجا نهاد قوله قریب آن کس است کو را
رش نور است بعید آن کس است کز هستی دور است یعنی
مصنف میگوید که قریب هستی است که از وجود مطلق پرتوی
یافته باشد و او را موجود گردانیده و بعید هستی است که از او
وجود مطلق نصیبی ندارد و موجود نبوده باشد قوله اگر نوری
ز خود در تو بیاید ترا از هستی خود وا رهاند یعنی میگو
خود وجود ترا نصیب دهد ترا از هستی مجازی رهائی بخشد
چه حاصل مر ترا زین بود و نابود ❊ کزو گاهیت خوف و گه رجا بود ❊
یعنی میگوید که ترا از وجود متوهم مجازی چه سود است که توهم
داری از عذاب دوزخ که خوف عبارت از آنست و امید
داری از برای بهشت که رجا اشارت بدوست می بود

و نابود اینها را میگویند و این مرتبه دوگانگیست و غیریت قوله
نترسد زو کسی کو را شناسد ❊ که طفل از سایه خود می هراسد ❊
یعنی اینجا بحث عارف و جاهلست و تمثیل آورده است که جاهل
بمثابه طفل است و هر گاه که طفل نزد مادر و پدر در خانه بازی میکند
سایه او بر دیوار می افتد و او را باز می نماید هراسان میشود و تصور
میکند که شخص دیگر است و دشمن جان او است می ترسد و در دامن
مادر و پدر می آویزد و این تمثیل است نسبت با جاهل که دوگانگی را
تصور میکند و در ایام و یا در خلق دیگر پنهان می ترسد و مقید و مقلد
میشود و آنکه میداند که سایه اوست و دو خر نیست و معتقد
نیست و اثبات دوگانگی نمیکند پس عارف حقیقی میباشد قوله
نماند خوف اگر گردی روانه ❊ نخواهد اسب تازی تازیانه یعنی
هر گاه هستی مجازی را محو سازی و هستی حقیقی را واصل گردی هیچ
خوف و رجا نیست کانه که بسوی حق روانه شده و این تخصیص را
تمثیل بفرس عربی کرده است بسبب آنکه اسب عربی [illegible]
تند و راه دار است و تازیانه نمی خواهد و احتیاج نیست قوله
ترا از آتش دوزخ چه باکست ❊ که از هستی تن و جان تو پاکست ❊

یعنی میگوید که هر کسی را که از هستی مجازی خلاص داد بداید که
عبارت از دوکانکی اعتباریست آتش دوزخ بید و حرارت
چو انسبب آنکه وجود او از هستی عارضی پاکست دوزخ
عبارت از جهل و دوکانکیست **قوله** ور آتش زر خالص برفروزد
چو غشی نبود اندروی چه سوزد **یعنی** میگوید که زر خالص را اگر در آتش اندازی
پاک و صافی و بی غش بدر آید و اگر زر ناسره در آتش امتحان نمای
قلب و ناپاک بدر می آید و این هر دو تمثیل کامل و غیر کامل است
و کامل کم از مرتبه دوکانکی خلاص یافته باشد و غیر کامل که در بند دو
کانکیست و اینجا آتش عبارت از هستی مطلق است و زر خالص
و غیر خالص قابل و غیر قابل **قوله** ترا غیر تو چیزی نیست در پیش
ولیکن از وجود خود بیندیش **یعنی** هر کسی را حجاب نیست با موجد
خود دوکانکیست بسبب آنکه وجود خارجی نیست با وجود مطلق
غیر و فانیست بی سبب از بودن خود می باید اندیشیدن یعنی
فکر می باید کردن تو از دوکانکی بحجاب ماندی **قوله**
اگر در خویشتن گردی گرفتار حجاب تو شود عالم بیکبار **یعنی** اگر از روی
خود را وجودی اثبات می نهی هر دو عالم حجاب تو میشود
یسیراکن

واجزا باشد و گفته اند که تمثیل من کل الوجوه نیست بلکه
مناسبت است چنانکه الاسد فی الحمام **قوله**
نه پیوندی که از ترکیب و اجزاست که روح از وصف جسمیت مبراست
چو آب و گل شود یکباره صافی رسد از حق بدو روح اضافی
یعنی میگوید که هرگاه آب و گل صافی شوند یعنی قابل گردند روح
اضافی بدو تنزل کند این آن معنیست که چون انسان کسب علم
و عمل و عمل قابل گردد الیه تجلی وصل نماید **قوله** چو یابد تسویت اجزای
انسان دروگیرد فروغ عالم جان **یعنی** میگوید که چون اجزای انسان
راست گردد بحد اعتدال جمیع شوند روح در و آرام گیرد یعنی وقتی
که وجود انسان کمال جمعیت قابل گردد تجلی باید **قوله**
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل چو خورشید و زمین آمد بتمثیل
یعنی میگوید که تابیدن آفتاب بر زمین همچنانست که تابیدن روح
بر جسم انسانی تمثیل **قوله** اگر چه خور بچرخ چارمینست شعاعش
نور تدبیر زمینست **یعنی** تمثیل آنست که آفتاب در برج چهارم است
از آنجا بر زمین می تابد و نور آفتاب تدبیر زمین می کند یعنی نباتات را
نشو و نما میدهد تا آنکه از برج دیگر گندم و سایر حیوانات و طیور و علف

وجوبات بجوزند و زنده نمانند و همانا که فیض و فضل ربانی
از مرتبه حقیقت ب نزول نمی تواند کردن و انسان را الحیات
حیات حقیقی بکمال جمعیت رسانیدن البته نمی تواند و بباید دانست که
مدد وجودی بر شش نوع است سه بر سبیل ظاهر و سه بر سبیل باطن
اول بحیث ظاهر بالنفس و اگر همانا که شخص نفس زند و اگر نفس را
بگیرد در حال هلاک میشود و دوم قیذا اگر چهار روز چیزی نخورد البته
نماند سیوم آب و اگر آب نمی آشامد می سوزد و میمیرد و مدد وجودی
باطن اول فیض حقیقت یا آن دوم مددی است بر سبیل ارواح سیوم
مددیست بر عالم مثال و اگر فیوضات بحر و ساقط شود البته اشیا
در معرض هلاکیت می مانند نمی بینی که هر گاه که وجود آدمی را از این
مذکورات یکی مدد نکند بیمار میشود و اگر طبیعت کامل بود برسد البته
وفات می یابد **قوله** طبیعتهای عنصر زد خور نیست • کواکب گرم
سرد و خشک و تر نیست **یعنی** طبیعتهای اشیا از آفتاب گرم
و سرد و خشک و تر نیست و کواکب نیز از آفتاب این چهار صفت
ندارند و الا از طبیعت این خاصیت حاصل کرده اند بسبب آنکه
طبایع آبا اند و عقل و عناصر امهات اند و قابل و هر فیضی که اشیا

اخذ میکنند از طبایع می باشد نه از آفتاب و آفتاب نیز گرم و خشک نیست
از طبایع است و در اصطلاح حکمای سلف طبایع را ارواح و عناصر را
اجسام میگویند و بعضی مشایخ بر آنند و این رنگهای الوان که در عجایبات
مینماید از طبایع ظاهر میشود و این بیت دوم که گذشته میشود
بر همین معنی دال است **قوله** عناصر جمله از وی گرم و سرد است •
سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است بود حکم روان چون
شاه عادل • که نه خارج توان گفتن نه داخل **یعنی** میگوید که
همچو پادشاه عادل ظاهر که در مملکت خود حکم نافذ کرده
که همگی متابعت نمایند طبیعت نیز در تعینات حکم میراند و الا در
تعینات او را خارج و داخل نمی توان حکم کردن بسبب آنکه او روحانی
است و محسوس و مرئی نیست و گفته اند که هم داخل و هم خارج است
مثلا که مثل مشک و بوی مشک می بینیم که مشک در صندوق نهاده است و در
صندوق بسته و از بیرون جای دور بوی میدهد پس بوی در جرم
مشک داخل نیست و چون مشک اگر در صندوق نبودی از دور
بوی نمی دادی بدین معنی خارج نیست و بهر حق را در تعینات
همین اعتبار کرده اند نیز نه داخل و نه خارج نه متصل و نه منفصل

واین ترکیب را در ماسبق دیگر رفته است از برای چیزی دیگر
بوده است عیب نفرمایند که مکرر نبشته است از برای توضیح است

قوله چون ز تعدیل گشت ارکان موافق، زحسنش نفس گویا گشت عاشق،
یعنی از تساوی بودن نقیض طبایع مر عناصر را که ارکان میگویند
نفس انسانی دیگری عاشق میشود و هر گاه که انحراف یافت طبایع نفس
انسانی نیز انحراف می‌یابد و در مرض می‌ماند و عشق نمی‌ماند قوله نکاح معنوی
افتاد در دین، جهان را نفس کلی داد کابین یعنی بباید دانست که نکاح
از روی لغت عبارت وصلت یعنی حق بتعینات ظاهر میشود و قال الله تعالی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
این معنی را نکاح معنوی میگویند و جهان را نفس کلی داد کابین
این معنی دارد که نفس کل روح عالمست و روح را عالم کابین داد
بسبب آنکه از برای وصلت حق بعالم می‌باید که موجود شود و از
ایجاد عالم روح می‌باید و گفته ایم که نفس کل روح انسانست اکمل و روح
عالمست قوله از ایشان می پدید آید فصاحت، علوم و نطق و اخلاق و
صباحت یعنی از نتیجهٔ نکاح معنوی این چیزها که گفته است و میخواهد
گفتن حاصل میشود قوله ملاحت از جهان بی مثالی، درآید همچو رند

لاابالی

لاابالی، بشهرستان نیکویی علم زد، همه ترتیب عالم را بهم زد،
گهی بر رخش حسن او شهسوارست، گهی با تیغ نطق آبدارست، چو در
شخص است خوانندش ملاحت، چو در نطقست گویندش فصاحت،
ولی و شاه و درویش و پیمبر، همه در تحت حکم او مسخر یعنی ولی که
عبارت از شیخ اکبر است سلام الله علیه عاشق بودن بر شیخ کبیر
و شاه سلطان محمود با ایاز خاص و درویش کلکتی مسکین با شاه زاده
و تبریزی شاه زاده اورا در نگارگاه و پیمبر یوسف علیه السلام با زلیخا

قوله درون حسن روی نیکوان چیست، نه آن حسنست تنها گوی آن چیست،
جز از حق می نیاید دل ربایی، که شرکت نیست کس را در خدای یعنی
بباید دانست که وصلت بر دو معنی است از روی حقیقت و از روی
مجاز و از روی حقیقت را حق میگویند و از روی مجاز را باطل
چون چنین است هیچ آفریده را شرکت نیست در هیچ باب نسبت
با خدای تعالی و از روی وجود همه چیز را اضافه بر حق میکنند و از روی
ظهور بر عبید و هر گاه که اهل شهود مشاهده حق میکنند ظاهر را نیز اضافه
بر حق میکنند قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و قال امیر
المؤمنین علی ابو طالب علیه السلام ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله

و دیگر هو الظاهر والباطن قوله کجا شهوت دل مردم رباید
که که حق را بباطل منماید یعنی معنی این بیت آنست که گوش تم
و توجیه دیگر آنست که باطل عبارت از فسق و عشق مجازی است
نه آنکس عشق حقیقی و در مجازی نیز حقیقت است بسبب آنکه
المجاز قنطرة الحقیقة بیت بسی جلوه چو عالم تا آید کر
نشاسته و گر نه سوی است خبر تراجون دوست نتوان
داشتن دوستی دیگران پر سوی است قوله منور شو ز حق شناس
اندر همه جای ز حد خویشتن بیرون منه پای یعنی این بیت
مقوی این مبحث است که ذکر رفته است یعنی میگوید که اثر کننده
در همه جای حقیقت و از حد خود پای بیرون منه عبارت از
آنست که حق و عبد عبدیت و مخلوقیت و حد حق معبودیت
و خالقیت بدین واسطه اثر خالق میکند در مخلوق قوله
حق اندر کسوت حق دین و حق دان حق اندر باطل آمد کار
شیطان سوال قوله چه جزو است آنکه او از کل
فزونست طریق یافتن آن جزو چونست جواب قوله
وجود آن جزو دان کز کل فزونست که موجودست کل این بازگون ا

یعنی بباید دانست که وجود حق جزو است بسبب آنکه در
وجود جزو کثرت و تعدد نیست و وجود کل باجزا کل میشود
تعدد و کثرت دارد و بس جزو بدین معنی افزون باشد از وجود
کل و وحدت صفت جزو است و کثرت صفت کل و از روی
لغه نیز معنی اعتبار دارد که جزو یکی و تنها کل بسیار و جز هیز
پوشیده نیست که این اعتبارات در ماسبق نیز گذشته است
مکرر نمینماید قوله بود موجود را کثرت برونی که او
وحدت ندارد جز درونی یعنی معنی این بیت همین است که
ذکر رفته است قوله وجود کل ز کثرت گشت ظاهر که او
در وحدت جزو است سایر یعنی بباید دانست که کل همچو
مرکب است که اجزای چندی باید تا مرکب شود و هرگاه که مرکب
تمام شد یک جز میشود و بس کل در جزو پوشیده شد قوله
جو کل از روی ظاهر هست بسیار شود از جزو خود کمتر بمقدار
نه آن جزو واجب آمد جزو هستی که هستی کرد او را زیر دستی
یعنی میگوید که هستی جزو واجب است و هستی کل زیر دست
جزو است بسبب آنکه وجود کل بجزو است و وجود جزو بذات
خود قوله ندارد کل وجودی در حقیقت که او چون عارضی شد بر

حقیقت یعنی وجود کل عارضیست و وجود جزو حقیقی
وانچه قدیمست وجود خود است وانچه محدثست وجود کل
قوله وجود کل کثیر واحد آید کثیر از روی کثرت می نماید یعنی
گفتیم که وجود کل با جزاست و چون مرکب تمام شد اجزا مخفی
شدند در مرکب ماند یکچیز که آنرا واحد گویند والا هرگاه که کل
اعتبار کنند وجودی ندارد بغیر خود معدومست قوله
عرض از ستر کان اجتماعی است عرض سوی عدم بالذات ساعیست
یعنی جمع شدن روح با جسم و جسم عرض است و عرض بالذات
معدومست قوله بهر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر دم ز امکان
نیست گردد یعنی گفته اند که از انقطاع جزو مراد انقطاع کل میشود
مسمی یک است لا را سراسر بردارند که یک جزو وست
مجموع عصبت ناچار نبود و قس علی هذا قوله جهان کلست در هر
طرفة العین عدم گردد و لا یبقی زمانین یعنی بباید دانست که
جهان بر سه نوع است اول عالم دوم انسان سیوم خلق جدید که
خواطرست و هر سه دو زمان باقی نمی مانند مثلا عالم در هر فصلی
اقتضای چیزی دیگر دارد که ضد همدیگرند مثلا در فصل بهار اسم و صفت
دیگر دارد در تابستان دیگر و در خزان دیگر و زمستان دیگر

وانسان نیز از ایام طفولیت تا بوقت وفات نوع دیگرست خلق
جدید نیز هر زمان چیزی دیگرست بل هم فی لبس من خلق جدید
وان آیت بر هر سه عالم شامل است قوله دگر باره شود پیدا جهانی
بهر لحظه زمین و آسمانی یعنی این بیت صفت خلق جدید است قوله
بهر لحظه جوان این کهنه پیر است بهر دم اندرو حشر و نشیر است
یعنی این بیت هم صفت خلق جدید است قوله درو چیزی
دو ساعت می نپاید در آن لحظه که میرد بزاید یعنی این نیز
اعتبار خلق جدید است قوله ولیکن طامة الکبری نه اینست
که این یوم عمل وان یوم دینست که این یوم عمل وان یوم دینست
یعنی بباید دانست که طامة الکبری عبارت از قیامت
است و درین بیت کمال انسان میخواهد و خلق جدید و بباید دانست که
ساعت عبارت از قیامت است و آن بر پنج قسمت
بعدد حضرات خمسه اول قیامت اینکه در هر آن بمقتضای کل یوم هو
فی شأن و حکم بل هم فی لبس من خلق جدید معانی
و تجلیات از غیب بشهادت می آید و از شهادت بغیب مراجعت
مینماید و دیگر موت طبیعیست و آن مفارقت روح است از

بدن است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد من مات فقد
قامت قیامته و دیگر موت ارادیست و آن اعراضست
بارادت از متاع دنیاوی و از مقتضیات نفس و عدم متابعت هوا
قال علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا و دیگر قیامت متوسطست که
وان الساعة آتیة لا ریب فیها و دیگر قیامت کبری است
بطلوع شمس حقیقی از مغارب مظاهر خلقیه و انکشاف کلیه و بروز وحدت
تام و ظهور ذات احدیت و انقهار کثرت کقوله تعالی و برزوا لله
الواحد القهار و موحد را فنا فی الله این قیامت
حاصل میشود شعر گر ز خود فانی شوی جای تمام این قیامت را
نمایند والسلام قوله از آن تا این بسی فرقست زنهار بیداری
بکش خود را که هستی نظر یکسانی در تفصیل و اجمال نکرد در ساعت و
روز و در سال یعنی در تفصیل که عبارت از خلق جدید است
و در اجمال اشارت بطامة الکبری است تمثیل قوله
اگر خواهی که این معنی بدانی ترا هم هست مرگ و زندگانی
یعنی میگوید که معنی تفصیل و اجمال که ذکر رفت اگر میخواهی که
یقین بدانی ترا ضروری میباید کردن اول موتوا قبل ان تموتوا

دوم زندگانی که بقای ابدی میگویند که کمال عبارت از آنست
و گفته اند که تفصیل عبارت از تمام کثرت و جهلست و اجمال اشارت
بعالم وحدت و علم یعنی معرفة الله قوله نه هر چه آن در جهان از نشیب
و بالاست مثالش در تن و جان تو پیداست یعنی بر سبیل اجمال
و جمعیت نه هر چه آن سواست استفهام بر سبیل اثبات یعنی هست
قوله جهان چون تست یک شخص معین تو او را گشته چون جان او
ترا تن یعنی بباید دانست که در ما سبق ذکر رفته است که جهان عالم
کبیر است و انسان عالم صغیر و نیز نوشته شد که انسان روح عالمست
و تفصیل این معنی گذشته مکرر میشود قوله سه گونه نوع انسان را ممات
یکی هر لحظه و آن بر حسب ذاتست یعنی بباید دانست که موت بر سه
قسمست و حیات نیز بر سه قسم موت اول خوابست که رسول علیه السلام
میفرماید که النوم اخ الموت و این هر لحظه است و دوم موت
اختیاریست که رسول علیه السلام فرموده است که موتوا قبل
ان تموتوا سیوم موت طبیعیست که قال الله تعالی کل من علیها فان
و در جای دیگر فرموده اند که موت عبارت از فنای عبد است
و حیات عبارت از بقای عبد و از امیر المومنین کرم الله وجهه سوال

کردند که صار الفناء در جواب فرمود که الفناء ترک الاختیار و این
بر سه نوع است اول فنای افعال دوم فنای صفات سیوم فنای ذات
هرگاه که عبد از این هر سه بگذرد که می زیست بارا و این هر سه بقای حقیقی
باشد قوله دو دیگر آن ممات اختیاری است سیوم مردن مراورا
اضطراری است و معنی این بیت گفته شد قوله چو مرگ و تو نه که باشد بمقابل
سه نوع آید حیاتش در سه منزل و معنی این بیت پیشتر گفته شد قوله
جهان را نیست مرگ اختیاری که آن از جمله عالم تو داری یعنی
ولیکن هر لحظه میگردد مبدل در آخر هم شود مانند اول
یعنی میگوید که جهان مبدل میگردد و در آخر که محو شود مانند اول است
یعنی اول نیز محو و فانی بود و در هر دو حال باقی حق بود قال الله تعالی
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن قوله هر آنچه گردد
اندر حشر پیدا ز تو در نزع میگردد هویدا یعنی میگوید که تموتون
کما تعیشون قوله تن تو چون زمین سر آسمان است حواست
انجم و خورشید جان است چو کوه است استخوانهای که سخت است
نباتت مو و اطرافت درخت است تنت در وقت مردن از ندامت
بلرزد چون زمین روز قیامت دماغ آشفته و جان تیره گردد

حواست انجم

حواست بی حس و انجم خیره گردد تشابهت گردد از خوی همچو دریا
تو در وی غرقه گشته بی سر و پا شود از جان کنش ای مرد مسکین
ز سستی استخوانها پشم رنگین بهم پیچیده گردد ساق با ساق
همه جفتی شود از جفت خود طاق چو روح از تن بکلیت جدا شد
زمینت قاع صفصفا لا تری شد قوله میگوید که روح از تن بتمامی
جدا شد معنیش آنست که دو کالبد از جان هر دو تقیع شد و هر دو
بحسب کمال یک تن شدند و آیت کریمه همین معنی دارد که قاع
و تثنیت یعنی صحرا است صفصفا خالی یعنی از ما سوی الله لا تری
بتو نمی بینی فیها و در آن زمین عوج و معرکی را قوله بدین منوال باشد
حال عالم که تو در خویشتن بینی در آن دم یعنی این ابیات که
در پیش گذشت بحث آفاق و انفس بود و در وقت نزع همه در
خویشتن می بینی بسبب آنک فان قابیل اعمالکم ترد الیکم
قوله بقا حقست باقی جمله فانیست بیانش جمله در سبع مثانیست
یعنی میگوید که هر چه باقی باشد خدا است و دیگر که معنی فانیست
و بیان و دلیل آن در فاتحه است که هفت آیت است و دو بار
از برای رسول علیه السلام نازل شده است یک بار در مکه فتح مکه

شد و یک بار در مدینه وقت فتح مدینه شد و هفت آیت که دو بار مکرر شود
چهارده باشد و فاتحه دلالت میکند بر بیان حق باید دانست که فاتحه
جامعست و مفسران پنج اعتبار کرده اند تا اینجا که مالک یوم الدین
خاصست برای تعالی و این که ایاک نعبد و ایاک نستعین مشترکست میان
حق و عبد تا اینجا که انعمت علیهم خاصست بر عبد این کاملان و از اینجا
که ولا الضالین خاصست برای اشقیا یعنی برجاهلان قال علیه السلام
فاتحة الکتاب شفاء لکل داء قوله کل من علیها فان بیان کرد یعنی
خلق جدید بسم عیان کرد یعنی میگوید که بقا بودن حق و فانی بودن
خلق درین آیت کریمه صادقست و همه بار خلق جدید آوردن نیز
هم درین آیت داخلست قوله بود ایجاد و اعدام دو عالم چو
خلق و بعث نفس ابن آدم یعنی میگوید که موجود بودن و معدوم
بودن عالم ارواح و عالم اجسام همچون خلقت و برانگیز نفس فرزند
آدمست و معنیش اینست که عالم و آدم مستوی از روح و جسمند یعنی
از طبیعت و عنصرند قوله همیشه خلق در خلق جدیدست و گر چه مدتش
عمر مدیدست یعنی میگوید که هرگز نیست که خلق که آفرینش است
در خواطر نیست که عبارت از خلق جدیدست و اگر عمر دراز باشد هر کسی را هم

خواطر

خواطر هست منعکس می شود قوله همیشه فیض فضل حق تعالی بود از شان
خویش اندر تجلی یعنی فیض زیادتی الله تعالی دایما بر ایشان می باشد
و اگر همانا که یک ساعت کم شود تا چیز نیست شود و الا بباید دانست که
فیضان الهی بر چهار نوع است اول ذاتی برای کمل اسمای بر کامل
صفاتی بر سالک و افعالی بر ناقص و اگر هر کس ایشان را اندکه مظهر
تجلی الله تعالی ایم اگر و کی در جهان فرد موقت کافیست فافهم قوله
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل و زین جانب بود هر لحظه تکمیل
یعنی میگوید که از جانب حق و یا از جانب روح ایجاد و تمام
کردن حاصل است و از جانب عبد و یا جسم هر ساعت تبدیل و تغیر
میشود از جهة سیر و سلوک و یا از جهة فنا و عدم قوله ولیکن چون
گذشت این طور دنیا بقای کل بود در دار عقبا یعنی میگوید که
هرگاه که از دنیا رحلت میکند که عالم فانیست در آخرت ساکن
می باشد که سرای بقاست و معنی تحقیق آنست که دنیا عبارت
از جهل و ظلمست و عقبا اشارت بعلم و جمعیت قوله که هر چیزی که
هست بالضرورة دو عالم دارد از معنی و صورت یعنی
هر موجودی که ظاهر شود در تعینات حسی و روحی دارد و یا عنصری

وطبیعی نیست و یا ظاهری و یا باطنی باشد که صورت و معنی عبارت از اینهاست
قوله وصال اولین عین فراقست، بهران دیگر ز عبد الله تا بیست،
یعنی میگوید که رسیدن اول که صورتست بمعنی فنا و فراق می باید
بودن چرا که معنی تفرقی دارد کثرت و هر چه کثرت نزدیک باشد باقیست و
بصورت نزدیک بود فانی قال الله تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق قوله مظاهر چون فتند بر وفق ظاهر، در اول میشاید عین آخر یعنی
میگوید که تعینات بر موافقت اسم ظاهر همچو آب ارتله شکر موافق
و در کدوی تلخ ناموافق یعنی مظاهر قابل و غیر قابل قوله بقا اسم وجود
آمد ولیکن، بجای کان بود و سایر جو ساکن یعنی بقا نام بودنست و دور
تعینات از برای موجود بودن ممکنات و هم ساکنست همان اسم
بقا در موجودات سایرست از برای ایجاد و ساکنست از برای
کسب کمال قوله هر آنچ آن نیست بالقوه در بن دار، بفعل آید
در آن عالم یکبار یعنی معنی این بیت آنست که هر چه قبل از وجود
بالقوه بود بعد از وجود بفعل در می آید و هر گاه که منعکس شود معنی دیگر
میدهد یعنی باطن ظاهر شده بود ظاهر نیز باطن شوند قاعده قوله
ز تو هر فعل کاول گشت صادر، بر آن گردی بسیاری چند قادر

یعنی میگوید که

یعنی میگوید که هر فعل حمیده و یا ذمیمه که از آدمی ظاهر میشود لیسته در
برزخ و یا در حشر بر آن قادر میشود بهر حال قوله بهر حالی اگر
نفعست، اگر ضر شود در نفس تو جزای مدخر یعنی معنی این بیت
این هر دو آیتست که قال الله تعالی جزاء بما کانوا یکسبون
جزاء بما کانوا یعملون قوله عبادت صالحها یا خوی گردد همه ذات
سیرتها خوش بوی گردد یعنی معنی این بیت اینست که همه چیز را
می باید که ملازمت کردن بجد و جهد تا ملک النفس شود تربیت،
قوله از آن آموختست انسان پیشها، وز آن ترکیب کرد اندیشه ها را
یعنی پیشها را بمدت مدید می توان آموخت و باید اندیشه و بفکر بکمال
می رسد هم که در هر چه داند می باشد قوله همه افعال و اقوال مدخر،
هویدا گردد اندر روز محشر، چو عریان گردی از پیراهن تن، شود عیب
هنر یکباره روشن یعنی میگوید که هر گاه که انسان از جسم که هیکل
جسمانیست خلاص یابد و بمرتبه مثالی یا روحانی برسد لیس النقص
و کمال خود را می داند بسبب آنکه جسم حجابست میان حق و عبد
قوله تنت باشد ولیکن کدورت، که تماند از و چون آب
صورت یعنی هر گاه که رفع رسوم خلقیت بکند بمقام روحانی

رسد کانه که جسم وروح او بمثابت کاسه بلور و آب که درو ی
باشد هر دو صاف می نماید **قوله** همه انجا شود پیدا ضمایر فرد
خوان آیت یوم تبلی السرایر **یعنی** میگوید که روز قیامت هر
افعالی نیکو وبد و اعمال پسندیده و ناپسندیده که از انسان صادر شده
باشند ظاهر میگردد و در حساب در می آید و قاعده هر دو را فرد
سیات را احوال سیات بد و حسنات را احوال نیک **بیت**
هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد
و نزد اهل تحقیق معنی آیت اینست که هر گاه که انسان بکمال رسید
میداند که تا درین حین در چه کار بوده بسبب آنکه او میان نیک
و بد تمیز نمی داشت و عمر خود را بغفلت میگذرانید و چون تمیز شد
بدانست که نیک چه بوده و بد چه و درین هر دو باب کلام
باری تعالی نازل شده است که یوم تبلی السرایر فما له من
قوة ولا ناصر **قوله** دگرباره بوفق عالم خاص شود اخلاق تو
اجسام و اشخاص **یعنی** در روز قیامت و یا در وقت کمال
بر موافقت همان عالم اخلاق تو در جسم و یا در صورت شخص در می
اید میتوانیم گفتن سیات یا حسنات **قوله** جان کز قوت

عنصر درین

عنصر درین جا مواکید سه کانه گذشت پیدا **یعنی** این بیت تمثیل
همین بیت است که گذشت یعنی هر گاه که از عنصر سه چیز که ضد
همدیگرند ظاهر میشود اول جماد دوم نبات سیوم حیوان بطریق
اولیت که از انسان که هم صورت عنصری دارد فعل
نیک و بد ظاهر گردد و در بیت آنکه که خواهند آمد فی معنی همین را
بیان میکند **قوله** همه اخلاق تو در عالم جان گهی انوار گردد
گاه نیران تعین مرتفع گردد ز هستی نماند در نظر بالا و پستی
یعنی میگوید که تعین که ستر مجازی است مرتفع گردد از هستی
حقیقی و بالا که نصف حقیقی است و پستی که عبارت از هستی مجا
زیست فرقی و فصلی در نظر نمی ماند بسبب آنکه در بالا و پستی دگر
رفعه است که **قوله** تعین هر یکی را کرده محبوس و داشته کم
تعین امور اعتباریست و امور اعتباری را در خارج وجودی
نیست پس ظهور نیز نبوده باشند **قوله** نماند مرگ و زیستن را حیوان
بیک یکی بر آید قالب و جان **یعنی** هر گاه که رفع دوگانگی کرده شود
که موتوا قبل ان تموتوا است دیگر فراق نیست و مرگ عبارت
از فراق بود میان روح و تن **قوله** بود پای تو سر و چشم تو چون دل

شو و صافی ز ظلمت صورت گل یعنی مراد ازین بیت این قد
قدسیت که کنت سمعه و بصره و رجله و دل گفتن آنست که
و وسعنی قلب عبدی المؤمن و وقتیکه چنین باشند از
صورت عنصری که از ظلمت و گل است صافی و پاک باشد
بعد ازین قوله کند از نور حق بر خود تجلی، به بینی جهه حق را تعالی
دو عالم را همه بر هم زنی تو، ندانم تا چه مستیها کنی تو یعنی
میگوید که دو عالم که ارواح و اجسامست هر دو را فانی یعنی
و بقای حقیقی که عبارت از حقیقت انسانیت واصل
کردی میدانم که مستیها کنی که عبارت از ذوق تجلیات
افعالی و صفاتی و اسمای و ذاتیت و کمال کاملان عبارت
ازین مرتبه است و نه مرتبه کلست قوله سقاهم ربهم
چه بود و بیندیش ظهوری حیثیت صافی کردن از خویش یعنی میگوید که
در قرآن مجید آمده است که روز قیامت پروردگار شما سقاهم
میدهد معنی اینست که یعنی حیات حقیقی که عبارت از انست
حیثیت پاک بودن از وجود مجازی خود که ظهور است قوله
زهی شربت زهی لذت زهی ذوق، زهی حیرت زهی دولت زهی

شوق یعنی قصد مصنف شربت عبارت شربتیست که قابل تجلی
واقع شده باشد لذت و ذوق عبارت از رهایی کیست
و حیرت حیرت محمود است نه مذموم و دولت عبارت از کمال
و جمعیت قوله خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم، غنی
مطلق بدرویش باشیم یعنی بباید دانست که بی خویشی عبارت
از ترک تعلقات است از ما سوی الله غنا عبارت از کمال
ذاتیت و درویشی اشارتست خلاصی کلیت از هر قید
و رسول علیه السلام میفرماید که الفقر فخری و به مفتخر
قوله نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک، فتاده مست حیران
بر سر خاک یعنی انکار که میکند دین تقلیدی را و عقل معاش را
و تقوی ریائی را و ادراک ما سوی الله را و مست و حیران عبارت
از فنای تامست و سر خاک نیز فناست قوله بهشت و حور و
خلد آنجا چه سنجد، که یکباره در آن منزل نگنجد یعنی میگوید که نزد
اهل الله بهشت حور و جاویدی در نمی گنجد از برا که اینها
صفات الله تعالی نیست و اهل الله از اینها در گذشته اند
و بخدا واصل شده بیت دنیی و آخرت بیکی حبه نشمرند

انها نفس کز نسند از خدا هستند قوله جو روی بت دیدم و
خوردم من از روی ندانم تا چه خواهد شد پس از روی یعنی
چون روی محبوب حقیقی دیدم و خور از او شدم یعنی قبول
شدم و بکمال لقبی رسیدم و این لفظ ندانم تردد و حیرت
استفهام و غیر استفهام هر گاه استفهام باشند یعنی میدانم که عاقبت
چه خواهد شد و بغیر استفهام آنست که نمی دانم که با کملیت
میرسم یا نه قوله بی اهستر باشد خماری در بین اندیشه دل خون
گشت یاری یعنی میگوید که پس سبیل ظاهر در بی اهستر خماری
هست و در تحقیق هستی عبارت از ذات است و این بر سه وجه است
اول فنای افعال دوم فنای صفات سیوم فنای ذات
و هشیاری که عبارت از خماریست نیز بر سه وجهست
همچنانک در بی ظاهر خمار هست در بی فنا نیز تفاوت است فافهم
سوال قدیم و محدث از هم چون جدا شد که این عالم
آن دیگر جدا شد جواب قوله قدیم و محدث از هم خود جدا نیست
که از هستی است باقی و این جا نیست یعنی در جواب میگوید که
قدیم و محدث از هم جدا نیست اینک معرفت هر شیء
باسیل

ز سبیل ضد همدیگر بند پس تلازم مانند بدین معنی از هم جدا نیستند
والا اصل قدمیت و محدث موجودیت اسم ایشان است
هیچ عنقا و محدث دایما بنیستی باقیست و این بیت دوم
همین معنی دارد قوله همه آنست این یا نند عنقاست جز از حق
جمله اسم بی مسماست عدم موجود گردد این محالست
وجود از روی بستر لاینزالست یعنی گفته ایم که عدم بر دو
نوع است عدم مطلق و عدم مضاف و فرق میان هر دو
آنست که هرچه عدم مطلقست مظهر حق نیست و هرچه عدم
مضافست مظهر حقست و وجود نیز بر سه قسم اند وجود مطلق
و وجود مضاف و وجود خارجی و وجود مطلق عبارت
از تعین اول است که وحدانیت که وجود اکملیت و وجود
مضاف تعین ثانیست که مرتبه واحدیت که وجود کاملست
و وجود خارجی عبارت از وجود مکوناتست که مظهر
هر دو موجود اند تا بحسب اعتبارین فافهم قوله نه آن این گردد
نه این شود آن همه اشکال گردد بر تو آسان یعنی میگوید که
عدم موجود گردد و موجود عدم گردد و هر دو اعتباریست

هر گاه همچنین که بدانی همه مشکلهای تو آسان می شود در تو
قوله جهان خود جمله امر اعتبارست چو آن یک نقطه کاندر دور سارست
یعنی میگوید که جهان امر اعتبارست و الا یک نقطه وجود است در جهان سارست بسبب این جهان موجودات
نسبت با وجود واگرنه نسبت با خود عدم و ناچیز است
قوله برو تو نقطهٔ آتش بگردان که بینی دایره از سرعت آن
یعنی معنی این بیت در ماسبق نوشته شده است از آنجا طلب دارید
قوله یکی گر در شمار آید بناچار نگردد واحد از اعداد بسیار
یعنی میگوید که وجود حقیقت اگر در عبارت آید یعنی در مظاهر مختلفه ظاهر شود
هر یکی وجود مینماید والا در حقیقت نیستند همچنانکه اگر یکی را شمردی
در پی او هزار شمری اصل همان یکیست و این هزار فرع او گشته
و وجود واحد تمیزی نپذیرد همان یکیست
بیت یکی اندر یکی گر باشد نه فراوان نه اندکی باشد
قوله حدیث ماسوی الله را رها کن بعقل خویش این زان جدا کن
یعنی میگوید که تخصیص غیر خدا را که از بعقل معاد خدا را از خدا جدا کن
قوله چه شک داری در آن کین چون خیالست که با وحدت دوئی عین محالست
یعنی

میگوید که

میگوید که ترا شکی در این باب نیست که با وحدت که عبارت از وجود حقیقت دوئی که اشارت با وجود عدم است
هر دو با هم بودن خیال محالست بسبب آنکه ضد اند جمع نمیشود
قوله عدم مانند هستی بود یکتا همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
یعنی میگوید که عدم مضاف در مقابله وجود است همچنانکه
وجود از برای ظهور کمال اسمای محتاج است تعینات عدمات
نیز از برای وجود بوجود محتاجست پس هر دو یکتا اند و در مقابله اند
هر دو یک طرف دارند و او ظهور و این وجود مطلقند بدین دلیل
کثرت از نسبت خیزد که از آنکه وجود اول است و عدم
آخر و اول و آخر متناسبان اند
قوله ظهور اختلاف و کثرت شان شود پیدا ز بوقلمون امکان
یعنی میگوید که آشکارا شدن اختلاف و کثرت نه از وجوب است والا از امکان
است و امکان محل کثرت است و وجوب محل وحدت و مصنف
علیه الرحمة امکان را بوقلمون میداند و میخواند بسبب آنکه
رنگهای الوان شان اوست مثل موم و نخل
قوله وجود هر یکی چون بود واحد بوحدانیت حق گشت شاهد
یعنی میگوید که

بودن کل افراد واحد است هر یکی بسر خود ... و توحید ذات حق
شاهد اند ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
سوال چه خواهد مرد معنی زین عبارت ، که دارد سوی چشم و
لب اشارت ، چه جوید از سر زلف و خط و خال ، کسی کاندر
مقامات است و احوال جواب قوله هر آن چیزی که در عالم
عیان است ، چو عکس ز آفتاب آن جهان است یعنی بباید دانست
جواب مصنف از سوال سایل مشکل تر است و قصد مصنف ازین
آنست که هر چه در تعینات ظاهر و موجود گشته اند بالقوه در علم
معلوم حق بوده اند خواه نیک و خواه بد خواه خیر و خواه شر
دلیل این آنست که قل کل من عند الله و چون بفعل آمدند
عکس همان بالقوه اند یعنی مانند وان بالقوه بظهور نمی آید صورت
اوست و اگر همانا که همان بالقوه مطلقا بفعل آید همان ممکنات
خالی می ماند و این امر محالست سائلی سوال میکند که در شرح
فرمودند که بد و شر نیز از حق است چون است زیبکونه هر چه صادر
گشت نیکو است در جواب میگوییم که این نکته در فرموده
خود نقض کریمه را دلیل آورده ایم والا از برای دفع سایل

توضیح کرده میشود و توجیه نموده می آید اول بباید دانست که
الله تعالی را دو صفت است و هر دو بکمال اول جلال و آخر
جمال هر چه جلالست عبارت از قهر است و هر چه جمال است
لطف است و ممکنات را خیر و خوبی می نماید و این هر دو
صفت بتفصیل در تعینات ظاهر میشود و در انسان با کمال ظاهر
میشود و از برای اظهار کمال اسمای دو چیز می باید دوزخ
و جنت تا گروهی در دوزخ و گروهی در بهشت در روند
تا هر دو اسم حکم خود بر رانند قال الله تعالی فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر و هر دو می باید شعر هیچ با یک کف زدن
ناید پدید ، بی یکی دست از آن دست دگر قوله جهان چون
زلف و خال و خط ابرو است ، که هر چیزی بجای خویش نیکو است
تجلی گه جمال و گه جلالست ، رخ و زلف آن معانی را مثالست
صفات حق تعالی لطف و قهر است ، رخ و زلف بتان را
زان دو بهر است یعنی بباید دانست که هر چه سیاهی است
تمثیل بجلالست و هر چه سفید است مرتبه جمالست
در هر جا که آید قوله چو محسوس آمد این الفاظ مسموع

نخست از بهر محسوس است موضوع یعنی هر چیزی که معانیست
او را لباس صورت می باید در پوشیدن و تمثیل محسوس
نمودن تا بر ذهن فرو آید و تعقل بکند قوله ندارد عالم معنی
نهایت کی بیند مر او را لفظ غایت یعنی معنی لفظ عبارت
نمی توان دیدن و شناختن بذوق می باید دریافتن و ذوق
تعلق بعمل دارد و بعلم قوله هر آن معنی که شد در ذوق پیدا کی تعبیری
و نطق باید او را یعنی و دیگر میگوید که هر معنی که بذوق حاصل شود
البته او را تعبیری می باید بلفظ کردن تا دیگری بداند که چون مثلا
شخصی در خواب آب دیده است نزد معبر آید و خواب خود را عرض کرد که
در خواب آب دیده ام معبر دید که این شخص با ریاست و یا با یار
اگر با ریاست میگوید که روشنائی اندک با رنج خواهد رسیدن
و آب روشن باشد و اگر آب تیره باشد غم و اندوه می رسد تو
قوله چو اهل دل کند تفسیر معنی بمانندی کند تعبیر معنی که محسوسات
ازان عالم چو سایه است که این چون طفل و او مانند دایه است یعنی
میگوید که محسوسات [illegible] طفل اند و آن عالم معانی که باصطلاح
این قوم عالم بالقوه را میگویند دایه گری محسوس میکند از برای آنکه

بالفعل

بالفعل را فیض از بالقوه است و دایه گفتن عبارت از پرورش
کردنست قوله نبرد من خود الفاظ ماول بر آن معنی فتد از لفظ اول
یعنی الفاظی را تاویل کرده میشود همان لفظ اول را بگشاید برهان
معنی میکنند خواه حسیه و خواه غیر تاویل موقوف است و هرگز نیاید لفظ
تا چه دیده است قوله بمحسوسات خاص از عرف عامست چه داند
عام کان معنی کدامست یعنی خاص را بمحسوس وانمودن از عادت
عامست و اگر نه نمی داند که معنی چون است جاهل است قوله
نظر چون در جهان عقل کردند از آنجا لفظها را نقل کردند یعنی
یعنی میگوید که عاقلان آنجا که نظر کردند از مقام عقل لفظها را باز کم
معنی نقل کردند تا مردم دیگر دریابند و بدانند قوله تناسب را
رعایت کرد عاقل چو سوی لفظ معنی گشت نازل یعنی میگوید که
عاقل وجه مناسبت را رعایت میکند و تشبیه میکند الا بسیط احکام
قوله و لیکن تشبیه کلی نیست ممکن ز جست و جوی او می باش ساکن
یعنی میگوید که هر چیز را تشبیه تمامی جایز نیست فی هر چیز دانستن
کل الوجوه احاطه نتوان کردن اگر کسی بخواهد که در پی آن باشد که
احاطه کند محالست و تعقل حاصل است و کفر آید که لیس

فی شرط التمثال المماثلة من المماثلة فی کل الوجوه قوله بدین منبر
کسی را از تو ذوق نیست. که صاحب مذهب اینجا چو که حق نیست.
یعنی میگوید که بدین منبر که خداوند مذهب در همه جهان بجز اکمل نیست
هیچکس را بر تو گرفت نیست که همچنین است و انکه احاطه بجمیع وجود
دارد او ست بسبب اینکه اکملست نه کامل و نه سالک و نه عاقل
و این احاطه ندارند و نخواهند داشتن قوله ولی تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگه دار یعنی گفته اند که تا در حیثی که و ا
عبد ربک حتی یاتیک الیقین هو الله و الحق تمام مرتبه
اکملست قوله که رخصت اهل دل را در سه حالت. فناء و سکر
آن دیگر دلالست یعنی میگوید که اجازت صاحب دل را
در سه حالت اول فنا باشد و دوم مست باشد و سیوم
ولیل دارد در بدعای خود که حولت و یا نازی میکند قوله همان
کسی کو مست شد اندر سه حالت. بداند وضع الفاظ دلالت یعنی
میگوید که هر کسی که اندر سه حالت را بداند میداند که الفاظ را دلالت
بر حقیقت وضع کنند تا خطا نکند قوله ترا چون نیست زاحوال
مواجید مشو کافر بنادانی و تقلید یعنی میگوید که ترا

حالت

حالت بزرگان و با موحدان نیست و چون از مقام ایشان دم زنی
کافر می شوی و بمقام نادانی و تقلیدی مانی همچنان نهایت
قوله مجازی نیست احوال حقیقت. نه هر کس داند اسرار طریقت.
یعنی مجاز محل کثرت و فنانست و حقیقت محل وحدت و لقاء الهی
هر کسی اسرار طریقت نمی داند و اسرار طریقت تعلق با اولیا
دارد که مشایخ اند قوله گزاف ای دوست نایند اهل تحقیق.
مر این را کشف باید یا تحقیق تصدیق یعنی میگوید که مهمل ای برادر
از اهل الله صادر نمی شود از برای تحقیق و کشف و صدق می باید
و ایشان را هر دو هست قوله بگفتم وضع الفاظ و معانی. ترا
سربسته گر داری بدانی یعنی خطاب میکند سالک اگر
بگفتم و نهادم الفاظ و معانی نزد تو سربسته یعنی با غیر جنس
مگوی و اگر معانی که پوشیده داری می دانی چه گفتم قوله نظر کن
در معانی سوی غایت. لوازم را نگه میکن رعایت یعنی
میگوید که نهایت معانی را نظر آنچه لازم و در خور داده باشد
جدا جدا رعایت کن بر سبیل تفصیل نه بر سبیل اجمال قوله
بوجه خاص از آن تشبیه میکن. بدیگر وجهها تنزیه میکن یعنی

بباید دانست که این بیت بخلاف عقیده علمای رسوم است
و هر چه نزد ایشان تنزیه بحسب ذات و تشبیه بحسب صفات است
و نزد اهل تحقیق تنزیه بحسب صفات و تشبیه بحسب ذات است که
ذات را بیک اسم مقید کردانیدی معتقد کردی و هرچه معتقد
بمکان واحد و تشبیه است و تنزیه بحسب صفات است بسبب آنکه
صفات حق لایتناهیست چون لا تحصی باشند مقید بجهتی نیست
و بیکجا منحصر نیست پس تنزیه این باشد و بزرگی دین
درین شیوه بیتی فرموده است **بیت** انتهی تنزیه تشبیهش
بخوان این مقیدیش وان مطلق بگیر **قوله** چو شد این قاعده یکسیر
مقرر نمایم زان مثال چند دیگر **اشارت بچشم و لب** **قوله** نگر کز چشم
شاهد چیست پیدا * رعایت کن لوازم را بدینجا **یعنی** ناظر
نظر که میکند محبوب را میکند و رعایت میکند آنچه لازم این نظر
باشد و بدانجا اشارت بچشم محبوبست این را صفت مراعات
نظر میگویند **قوله** ز چشمش خواست بیماری و مستی * ز لعلش گشت
پیدا عین هستی **یعنی** فرمود که لازم چشم و از رعایت می باید
کرد بیماری و مستی لازم چشم محبوبیت بسبب آنکه هر گاه که

شخ

شخصی بیمار و مست باشد چشم او پر خون است و محبوب را
می باید که چشم پر خون باشد بجهت آنکه محبوب بسبب لا چشم می باید
و مراد بلعل لب را میگوید استعاره است بآب حیات
و این ظلمتست که خضر آب حیات خورده است و بظلمات
رفته است یا سکندر پس از لب محبوب هستی و وجود هست
و موجود میشود **قوله** ز چشم اوست دلها مست و مخمور *
ز لعل اوست جانها جمله مستور **یعنی** میگوید که هر کجا که در آفاق
دلهای عاشقان در بند عاشقان مجازی باشند و جانهای عاشقان
نیز پوشیده و پاک دامن میباشند فی الحقیقه از محبوب حقیقیست که
المجاز قنطرة الحقیقه و درین باب ابن فارض علیه الرحمه در قصیده خود آورده است
فکل ملیح حسنه من جمالها * معار له بل حسن کل ملیحة
قوله ز چشم او همه دلها جگر خوار * لب لعلش شفای جان بیمار * ز چشمش گرچه
عالم در نیاید * لبش هر ساعتی لطفی نماید **یعنی** میگوید که اگر چشم محبوب
حقیقی هر دو عالم در نمی آید از آنکه فانی اند و او باقی و الا قایل هر ساعتی
لطفی میکند از برای رحمت او و از برای کمال اسمای مظهری و قابلی
می باید تا ظاهر شود **مصرع** ز حسنش ترا شرف ز یار ارزنست **قوله**

دمی از مردمی دلها نوازد، دمی بیچارگان را چاره سازد یعنی
از سر شفقت دلهای عاشقان و طالبان را تسلی و تسکین داده و ساعتی
بیچارگان را یعنی فناکنندگان را چاره می‌سازد یعنی بکمال می‌رساند
شعر تا که از جانب معشوقه نباشد کششی، کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد
قوله بتو خواجان دهد در آب و در خاک، بدم دادن زند آتش بر افلاک
یعنی بدل ریای حیات می‌بخشد آب و خاک را از برای ظهور کمال اسمای حکم
و قریب از برای کمال انسانی مجموع را می‌سوزاند و فنا میگرداند تا بعد از
فنا بقا یابند قوله ور او هم غمزه دام و دانه شد، ور او هم گوشه میخانه شد
یعنی از تجلی که محبوب حقیقی بر عاشق بکند که خاص باشد و کسی دیگر را
وقوف نباشد از برای همان عاشق کاشانه و اصلیت که نهاده و دام که
عبارت از غمزه زدن معشوق است تا صیدی بگیرد که عبارت از آن
قابلیت و هم گوشه میخانه عبارت تجلی عامست که تجلی الموجود میگویند انتها
استعاره است قوله ز غمزه میدهد هستی بغارت، ببوسه میکند باز از عمارت
یعنی باید دانست که غمزه زدن بر سه نوع است ابتدا و انتها و وسط
است ابتدای غمزه وجود بخشیدنست و وسط غمزه فانی گردانیدن
و آخر غمزه بقا دادن و پیوسته عمارت کردن و صلت سبب آنکه

باز عمارت

بر سر عبارت از تجلی جمالیست و بباید دانست که هر چه در مکونات ظاهر
و موجود میشوند سه جهت دارند ظاهر و باطن و برزخ هرچه ظاهر است شیء
مظهر افعال حقیقت و باطن شیء مظهر ذات و برزخ شیء مظهر صفات
و هرگاه که الله تعالی بر شیء بر سبیل ذات توجه بکند آن شیء موجود
نمی‌شود و صفات صورت نمی‌بندد و هرگاه که صفات نباشد افعال از آن
وجود ظاهر نمی‌شود و این هر سه با مظاهر مختلفه مثلا زمانند و هیچ
حال منفک نیستند قوله ز چشمش خون ما در جوشش دایم، ز لعلش جان
ما در نوش دایم یعنی ابیات چند میاید که معنی اگر کرده شود و مکرر
میشود هرگاه که کسی اصطلاحات را واقف شد میداند که چون است قوله
چو از چشم و لبش خواهی کناری، مرانش گوید و گه این گوید آری
یعنی میگوید که اگر کسی میخواهد که از چشم و لب محبوب گوشه‌ای بدر
گیرد چشم میگوید که نه، لب میگوید که آری یعنی نازکیست و معنی
نازکی است که چشم را با کنار مناسبت نیست لب را با کنار
مناسبت بیشتر است کنار لب میگویند یعنی میگوید که از چشم
گوشه گیر یعنی دور شو لب میگوید که بیا بر کنار من یعنی نزدیک من
درآی قوله ز غمزه عالمی را کار سازد، ببوسه هر زمان جانی می نوازد

یعنی گفته شده که هر چیزی را سه جهت می باید که لبس کردن
تا مکرر نشود قوله از و یک غمزه و جان دادن از ما، از و یک
بوسه و ستادن از ما یعنی در این بیت فنا و بقا میخواهد قوله
زلمح بالبصر شد حشر عالم، ز نفخ روح پیدا گشت آدم یعنی میگوید که
تا چشم بر هم زدن برانگیز عالم شده است همچنانکه آدم نیز
دفعتاً موجود بوده است که و نفخت فیه من روحی
هر دو بیت مثال وی اند قوله چو از تجسیم و تشبیه اندیشه کردند
جهانی فکرت پیشه کردند یعنی بباید دانست که همه ابیات
بر سبیل مراعات نظیر گفته است همه را شرح گفتن احتیاج
نیست قوله بباید در وجود حق چه گشتن، در وجون آید
او چه خواب مستی الاآیه لا تأخذه سنة ولا نوم
قوله وجود ما همه مستی است یا خواب، چه نسبت خاک را
با رب ارباب یعنی میگوید که وجود مجازی ما فانیست و باعتباری
با وجود مطلق که رب الارباب است خاک را نسبت نیست
قوله خرد دارد ازین صد گونه اشگفت، ولتصنع علی عینی
چرا گفت یعنی بباید دانست که این آیت در شان موسی

علیه السلام

علیه السلام آمده است اندر آن حین که در صندوق نهاده بودند
و در آب نیل انداختند قصه است مطول قال الله تعالی
والقیت علیک محبة منی ولتصنع علی عینی یعنی
بیفکندم بر تو با آسیه که زوجه فرعون و دوستی از من تا بپروردی
بر نگاه داشت من و بعضی حکایت است که کنیزکان فرعون
بر کنار نیل جامه میشستند ناگاه صندوقی را یافتند بر کنار
ایشان آوردند و ایشان برگرفتند قفل زرین بر نهاده بود
کنیزکان نتوانستند که قفل برگیرند نزد آسیه بردند چون آسیه
بدید بدانست که منجم گفته بود در آن سال شخصی زاد اما در وضع حمل میکنید
که مرگ فرعون بدست او خواهد بودن بدین واسطه موسی را
در نیل انداخته بودند تا مکر فرعون نرسد و او را آسیه
نکند القصه چون آسیه سر صندوق بگشاد موسی را بدید فی
الحال قسم یاد کرد که مرگ زوج من بدست این خواهد بودن
و این پور عمران است موسی علیه السلام را بپرورد و باز بر زمینی
نگاه دارند نگاه داشتند و عاقبت فرعون را هلاک گردانیدند
و زوجه فرعون مسلمان بود و عارفه و معنی این بیت است که گفته شد

و در حدیث آمده است که چهار زن کامل بودند و بکمال
مردان فرد بودند و قال رسول علیه السلم کملت من النساء
اربع مریم بنت عمران و آسیه امراة فرعون و خدیجه و فاطمه
انسان زلف **قوله** حدیث زلف جانان بس دراز است
چه شاید گفت از و کوتاه دراز است **یعنی** گفتیم که زلف را تمثیل
بمرتبهٔ جلال و دیگر خط و خال و ابرو را نیز هم و رخ و عارض را
بمثابه نیز و رخ و امثال آنها تشبیه بجمال کرده اند و هر جا که
مرتبهٔ جلال می آید جای ستر و راز است و ستر و خفا مکون صفت
اوست و هر کجا مرتبهٔ جمال می آید صفتش بعکس این مذکورات باشد **شعر**
جمالک فی حجب الجلال تسافر ولیس لها الا جلالک ساتر
و دیگر مقصد مصنف نیز تحسین اعجاز تفخیم مراعات نظیر است **قوله**
مپرس از من حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجنونین **یعنی**
این بیت همین صفت **قوله** ز دندش را ستر گفتم سخن دوش سر
زلفش و الفتا فرا گوش **یعنی** میگوید که میخواستم که از مرتبهٔ
جمال که قدست بیانی دهانیم سر زلف که مرتبهٔ جلال است فرمود
مکو با بیوستان منی تحقیق است که این هر دو مرتبه می باید در مظهر واحد

حکم

حکم خود بر انند هر گاه که جمالی تمام حکم خود نکرده باشد جلال را
و جلی نیست و جلال پر ستمیس اگر حکم خود نکرده باشد جمال را نیز
در ان مظهر و جلی نیست و معنی این بیت همین است **قوله** کژی بار است
رو کنت غالب وز و در تحجش اند راه طالب **یعنی** بباید دانست که
کژی و دروغ و کفر و ظلمت و جهل و فسق و هر چه ضد صفات جمال اند
و در باب هرد و مولانا جمال الدین علیه الرحمه نیز فرموده **بیت**
از ان لب شکرینش نهانهای دروغ بجای فاتحه و کاهها و بایسی است
و بباید دانست که موقف ورای هر دو مرتبه است شیخ عطاالله
داست **شعر** ز کفر و دین ور سبک اید و ز علم و عمل برون کذر کم
برون زین لبی مقامات **شعر** خانه ز هد پاک خانه تهوت پلید
تفو زده خیمه زان سوی پاک و پلید **شعر** ای برادر بی نهایت درکه هست
در هر آنچه می رسی بالله بهست **قوله** همه دلها از و گشته مسلسل همه جانها
از و بوده معلقل **یعنی** دلهای طالبان وصال زلال از مرتبهٔ جلال که
بتولیف تعبیر کرده است مصنف در تسلسل اند و جانهای عاشقان
جمال هم از و در قلق و اضطرا اند بسبب انکه طالبان و عاشقان
بمحبوب وصلت میخواهند که مرتبهٔ جمال است و صفت جلال بعد و فراق

ایشان زیرا که وقت را نمیدانند و ناتمام اند قال الله تعالی
وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا
شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون قوله معلق
صد هزاران دل ز هر سو تشنه کدل برون از چنبر او ۰ قلوب العباد
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قوله گر او زلفین
مشکین برفشاند ۰ بعالم در یکی کافر نماند یعنی بباید دانست که در ما سبق
ذکر رفته بود که زلف را بجلال تشبیه و روی را بجمال تمثیل کرده اند و دو
فرقه شده اند بعضی طالب جلال که کافر و غزد نامیده اند و بعضی طالب جمال که
مومن و مسلمان خوانده اند میگوید که او زلفین مشکین برفشاند یعنی اظهار
سر جلال از برای طالبان بکند که عبارت از تجلیت عرفان حاصل کنند
دو قسم مباینت دوگانگی کنند و از مقام جهل بمقام علم در آیند و همه
مانند که خود کافر بودیم یعنی حق را باطل گمان کرده بودیم قوله و گر
بگذارد ش پیوسته ساکن ۰ نماند در جهان یک نفس مومن یعنی میگوید که
اگر اظهار سر جلال بکند و همچنین بگذارد در جهان مومن نماند و دانسته
که از روی لغت مومن ایمن شده را میگویند و ایمن شدن عبارت
از آنست که سر جلال و جمال حق را دریافته و دانسته باشند و خدا را مومن

یوبی حز

بدین جهة میگویند که او ایمن و ساکن است در کل امور و در حدیث
رسول علیه السلم چنین است که المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن قوله
چو دام فتنه میکرد چنبر او ۰ بشوخی باز کرد از تن سر او یعنی زلف را که
مرتبه جلال و قهر است دام فتنه خوانده است و چنبر استعاره کرده
و هم گاه که جزئی در چنبر افتاد اختیار از دست رفت او در رود
و اختیار صاحب چنبر دارد و این شیء صید اوست و محکوم امر و فرمان
او و صیاد او و سرفی ریعنی رسوم خلقیت میکنند و تجلیه میکرد اند
و صید خود میخوانند یعنی بقبول خود میدانند قوله و گر ببریده شد زلفش چه غم
بود که گر شب کم شد اندر روز افزود یعنی میگوید که اگر زلف که مرتبه
جلالست ظهور نکند که شب عبارت از وست در روز که مرتبه جمالست
ظهور افزون میشود گفته اند که سالک را در سلوک تجلی می باید تا او را
فنای تام بخشد زیرا که تجلی جلالی رفع دوگانگی میکند و محجوب حقیقی
نزدیک میگرداند و تجلی جمالی ستر تام میکند و این تجلی مخصوص است
بکامل و در روز افزون بودن اینست که هر دو تجلی جمالی بیشتر است
کامل را حضور بیشتر است بخلاف سالک مولانا قدس سره گوید
گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود ۰ مرغان آبی را چه غم تا غم

خورد مرغ هوا **قوله** نیابد زلف او یک لحظه آرام گهی بام آورد گاهی کند
شام **یعنی** مرتبهٔ جلال صفت چنین است که با سالک و طالب شام آورد
و با کامل و اکمل بام چرا که سالک و طالب او را امید بخشد و کامل و اکمل را مایوس کند
او برای ایشان ظهور و بروز از برای ایشان خفا و مکون صفت دارد و بباید
دانست که جمال و جلال هر دو متلازم اند و تو جلال را جمال میگویند و علو
جمال را جلال پس با کامل دنو و با طالب علو که شام و بام عبارت از ایست
قوله از روی زلف خود صد روز روشن کرد لیکن با رنگهای بو العجب کرد **یعنی**
این نیز معلوم است که ذکر رفته است **قوله** کل آدم در آن دم شد تخمیر
که دارد بوی آن زلف معطر **الآیة** قال الله تعالی خمرت طینت آدم بیدی
اربعین صباحاً بباید دانست که از برای تخمیر دو چیز میباید آب و
خاک تا مرکب شود و از بینجا هر دو نتیجه حاصل شود ظاهر السخن آنست
والا از روی تحقیق آنست که آدم علیه السلم از دو چیز متولد شده است
اول از مرتبهٔ روح که باصطلاح صوفیه از او وجوب میگویند و آب
کنایه از وست و دوم از مرتبهٔ امکان که جسم میگویند و خاک اشارت
بدوست و در هر دو آیت کریمه نازل شده است که ولقد کر
منا بنی آدم وحملنهم فی البر والبحر هر کسیکه با برگ فرزند آدم

دادیم

وبر داشتیم در صحرا و در دریا ظاهر اشتر و فرس و در دریا کشتی
تا بسلامت بروند و در تحقیق امکان و وجوب گفته اند که بر بحر است
قوله دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمیگردد زمانی
یعنی بباید دانست که دل را با زلف وجه مناسبت گفته اند که دل را
قلب میگویند و قلب عبارتست از آن که دایما بگردد از حالی بحالی
گاهی بمرتبهٔ علو که مقام روح و وجوب میگویند و گاه بمرتبهٔ سفل که
جسم و امکان نامیده اند و زلف دایما فتنه و آشوب میخواهد یک زمان
آرام و سکون ندارد پس هر دو مناسبت دارند **قوله** از و هر لحظه
کار از سر گرفتیم ز جان خویشتن دل بر گرفتیم **یعنی** از زلف
هر زمان در راه سلوک تجلی دیگری رسد پس فوات بل تجلی میباید
بودن از جان خود که حیات مجازیست دل میباید بر گرفتن تا
حیات حقیقی یابد کسی و این معنی تعلق بجلال دارد **قوله** از آن
گردد دل از زلفش پریشان که از روی خویش دلی دارد مشوش
یعنی گفتم که دل با زلف وجه مناسبت دارند در انقلاب **اشا**
رت بخط **قوله** رخ اینجا مظهر حسن خدایست مراد از خط
جناب کبریائیست **یعنی** معلوم گشته است که رخ مظهر جمالست

و زلف و خط و خال و ابرو مظهر جلال و الا خط الجناب کبریا جروجه
مناسبت است قال الله تعالی الکبریاء ردائی و رداست که
چیزرا بپوشاند پس ظاهر اخط روی را می پوشاند و رداء نیز سر و روی را
می پوشاند و گفتیم که مظهر جلالست پس ستر صفت اوست **قوله**
رخ خوش خطی کشید اندر نکوئی * که برون نیست از ما خوب روئی **یعنی**
میگوید که هر حسن و جمالی که در تعینات ظاهر و پیدا میشود مظهر و نتیجه
حسن معنویست که زیرا که حسن ازان لازم وجودست و تابع
وجود و وجود فی الحقیقة باصالت ازان حقست و بمجاز ازان
عبد پس صاحب حسن هم از خط محبوب حقیقی می تواند کشیدن **قوله**
خط اندر سبزه زار عالم جان * ازان کرد اند نامش را حیوان **یعنی**
بباید دانست که چنین عبارت از زمین است که او را علف
پوشانیده باشند پس خط را نیز بسبزه نسبت کرده اند و خط را
باز بدار حیوان نسبت است که خط سیاهست و دار حیوان در
ظلمات و در تاریکی **قوله** ز تاریکی زلفش روز و شب کن * ز خطش چشمه
حیوان طلب کن **یعنی** هر چیزی را بحقیقت اول و آخر و برزخ
ز تاریکی زلفش روز و شب کن غرض آنست که نهایت زلف را

شب میگوید

شب میگویند و ابتداء زلف را روز و در ماسبق ذکر رفته بود که
هر مرتبه را علو و دنو هست علوش را مرتبه جلال و دنوش را مرتبه جمال
میگویند که روز و شب عبارت از این هر دو مرتبه است **قوله**
خضر وار از مقام بی نشانی * بخور چون خطش آب زندگانی **یعنی**
میگوید که همچو خضر علیه السلام که مجرد بود و او را بصورت ظاهر
کسی مشاهده نکرده بود و از چشمه ظلماتی بدر رسته بود
و آب حیوان خورده و اولی و منشاهد از زنده است و او در
در زمان عیسی بود علیه السلام معنی تحقیق آنست که ظلمات
عبارت از مرتبه حقیقت کاملست و آب حیات عبارت از
معرفت الله و خضر کنایه از انسان کامل و الله اعلم **قوله** ز زلفش
باز دانی کار عالم * ز خطش باز خوانی سر مبهم **یعنی** بدانکه
زلف عبارت از مرتبه جلال و قهریت و عالم را آخر کار فانی
میگردانند که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام گفتیم که سر کشیده با خط و جه مناسب تخت
و دیگر آنکه بر بعضی مفهوم این نعمتی مکرر مینماید بسبب آنکه
ابیات نیز مکرر است میگوید که اشارت زلف و چند بیت دری باب

میگوید بخط و خال یار و دیدار بنوعی ادا می کند بدین واسطه مکرر می نماید
قوله کسی کو خطش از روی نکو دید * دل من روی او در خط او دید یعنی
میگوید کسی یعنی کاملی خط را که مرتبه جلالست نیکو دید یعنی بکمال دید
و انکار نکرد و هر چه واقع شد مرضی داشت و تن در داد دل من یعنی
کسی روی او که جمالست در زلف او که جلالست مشاهده کرد گفته اند که
جلال او مندرج در جمال جمال او مندرج در جلال باید دانست که فرق
میان مندرج و ممتزج مندرج آنست که مثلا برنج و گندم در کوزه کنند
و چون فرو ریزند همین قدر می توان دانست که برنج سفید است و گندم
سرخ و نمیتوان دانست که برنج زیاده است یا گندم و ممتزج
عبارت از آنست که روغن و عسل را با هم بگدازند و قوام دهند و در
سبوئی کنند و سبو را در هم بشکنند هیچ فرقی و فصلی میان
روغن و عسل نمی توان کردن هرچه مندرج است پیدا و نزدیکست و هرچه
ممتزج است بعید و عروج بسبب آنکه نزول و ظهور بر زور نمیخواهند
و عروج خفا و مکون میطلبد مندرج در مرتبه واحدیت و ممتزج
در مرتبه وحدتست قوله سکر حسن را او سبع مثانیست * که هر حرفی
از وی بحر معانیست یعنی باید دانست که مراد از حسن وجه حقیقت

که او

که مرتبه واحدیت که عبارت از حقیقت نشانیست که مظهر اسماء سبعه
حقیقت بالقوه و مظهر صفات سبعه و صفات عین اسماست از وجهی
پس مشتمل باشد یعنی دو دو بدین دلیل چهارده باشد و هر حرفی یعنی ازین
چهارده دریای بی پایانست مثلا حی حیات که اسم و صفتست از
مشرق تا مغرب از ایشان زنده و پاینده که دارند عالم و علم معلومات
ازین هر دو اخذ میکنند و قس علی هذا اینست معنی این بیت والله
اعلم فافهم قوله نهفته زیر هر موی از رو یار * هزاران بحر علم از
عالم راز یعنی هر جا که سر او داشت تعلق بموی دارد بسبب آنکه
سیاهست و ادراک او در مرتبع آنست که نمیتوانند دیدن و دیگر هر علمی که
بفعل در می آید از آن عالم بالقوه است که سر و راز در جلال و زلف
و امثال اینها نامیده اند قوله به بین آن قلب عرش رحمان * ز خط و
عارض زیبای جانان یعنی باید دانست که عرش از قلب مسکنی
شرع باشد و این مقولت کلیست در باب گفتن آنست که آن عبارت
از علم شریعت است بدلیل این نص کریمه و کان عرشه علی الماء
رخط و عارض گفتن عبارت از آنست که در شریعت امر و نهی است
امر عارض و نهی خط کاملان باشد و شرع بمعنی صفت و صنعت

[illegible] ۱۳۶

شرع الکلم ای وضع الکلم **قوله** بران رخ نقطهٔ خال بسیطست که
اصل مرکز دور محیطست **یعنی** میگوید که بر رخ نقطهٔ خال سیاهست
مراد بنقطه وجود است که آن رخ را موجود و زیبا گردانیده است که
آن وجود اصل مرکزست و دور محیط اوست حسن و زیبائی رخ
اعتباری است و این خال را مقرر بر رخ آوردن دو معنی
دارد یکی ازروی شاعری هر رخی را که نقطهٔ خال سیاه باشد سواد
الوجه میگویند در غایت لطافت است در تحقیق دانسته که جمال
و جلال هر دو باهم اند گاهی بر سبیل حکم ظهور جمال بر جلال غالب
میگردد و جلال بر حکم بطون بر جمال غالب میشود هر دو باهم اند
قوله از او شد خط دور هر دو عالم ٭ وزو شد خط نقش قلب آدم نیز
میگوید که ازو شد یعنی از نقطه که وجود مطلقست که عبارت از
حقیقت انسانست یعنی سواد و بینایی هر دو عالم از وست
و آن نقطه را حقیقت عالم نیز میگویند و هم ازو شد خط یعنی
وجود آدم و صورت لیلی دل آدم یعنی موجود گشت آدم که جمعیت
بیکبار گفته شده است که الله تعالی خواست که صنع خود ظاهر
کند عالم آفرید و خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید

دایم نمود دارد

وایش این معنی دارد **قوله** از آن جان و دل پرخون نهادست ٭
که عکس نقطهٔ خال سیاهست **یعنی** بباید دانست که صفتست
و صنایع صنع عبارت از محبوب صوریست و صانع عبارت از محبوب
معنوی میگوید که از آن یعنی خال سیاه محبوب صوری حال دل
عاشقان پراکنده است از برای آنکه این خال سیاه مانند وجود
محبوب حقیقیست که بنقطه تعبیر کرده شد و بباید دانست که شهود در دو
قسمست شهود مجمل در مفصل و شهود مفصل در مجمل شهود مجمل در مفصل
ساری بودن حق در تجلیات هستی یکی فاینما تولوا فثم وجه الله
شهود مفصل در مجمل هستی یکی التوحید اسقاط الاضافات و تمثیل دیگر
هستی یکی تو از پنجره نیز در تو [illegible] **قوله** چو خالش حال
دل جز خون شدن نیست ٭ کز آن منزل ره بیرون شدن نیست ٭
یعنی خال را مرتبهٔ جلال نسبت کرده اند گفته ایم و هر که میخواهد مرتبه
مرتبهٔ واصل شود خون جگر می باید خوردن و اسقاط همه کردن تجرید
ظاهر و تفرید باطن و چون بدان مرتبه رسید باختیار خود ره بیرون
شدن نیست مگر تجلی جمالی در رسد تا از آن مقام دیگر رسد
قوله بوحدت در نباشد هیچ کثرت ٭ دو نقطه نبود اندر اصل

وحدت **یعنی** بوحدت حقیقی الهی کثرت مجازی را داخل نیست
و در حقیقت سالک نقطه دانست که وجود مطلقست **قوله** ندانم
خال او عکس دل ماست * ویا دل خال عکس روی زیباست **یعنی**
سوال میکند که دل را با خال وجه مناسبت چیست جواب میگویم که نقطه دل
میگویند و او محسوس نیست و نقطه وجود نیز محسوس نیست و هر دو جامع اند
و اگر از روی حقیقت میگویم دل عکس اوست و اگر از روی ظاهر و مجاز
گفته شود او عکس دلست زیرا که مظهر و مظهر از وجهی عین همدیگر اند **قوله**
ز عکس خال او دل گشت پیدا * و یا عکس دل آنجا شد هویدا **یعنی**
معنی این بیت گفته شد بالاتر **قوله** دل اندر روی او یا اوست در دل *
بمن پوشیده گشت این کار مشکل **یعنی** بباید دانست که دل انسان
کامل توجه الله مناسبت دارد و آنجا حکمت دانه تعالی در دل
انسان کاملست بدین معنی که خدای تعالی میفرماید که وسعنی قلب
عبدی المؤمن **قوله** اگر هست این دل ما عکس آن خال * چرا میباشد آخر
مختلف حال **یعنی** جواب آنست که خال که مرتبه جلال و قهر و تفرقه است
و دل نیز منقلب احوالست هر ساعتی بنوعی میگردد که یقلبها کیف یشاء
و وجه مناسبت دارند **قوله** گهی چون چشم مخمورش خرابست * گهی چون زلف او

در اضطرابست **یعنی** صفت قلب میکند و تلون او و اعتبار میکند
نظر را **قوله** گهی روشن چو آن روی چو ماهست * گهی تاریک چون
زلف سیاهست **یعنی** این بیت نسبت قبض و بسط قلب می باشد
هرگاه بسطست روی چو ماه و هرگاه که قبض باشد چون زلف سیاه
است **قوله** گهی مسجد کند گاهی کنشتست * گهی دوزخ بود گاهی
بهشت است * گهی برتر شود از هفتم افلاک * گهی افتد بزیر توده
خاک * پس از زهد و ورع گردد دگر بار * شراب و شمع و شاهد را طلبکار *
یعنی این ابیات همه از قبض و بسط و تلوین و تمکین و دیگر بباید
دانست که قلب عبارت از حصول جمعیت الهی و کوتاهی میباید که
اینها بگوید با هر یک طرف نباشد که هر طرف بر آن تمام نقصست
سوال شراب و شمع و شاهد را چه معنیست * چو آیات شدن
آن وجه دعوی است **یعنی** بباید دانست که شراب عبارت
از تجلی ذاتیست و شمع نور الله است و شاهد وجود حقیقی
و خرابات عبارت از فنای بشریت و خراباتی اشارت بسبب
بانسانی که رفع رسوم خلقیت کرده باشد در تعریف خرابات الخرابات
عبارة عن الفناء البشرية **جواب از سوال قوله**

شراب و شمع و شاهد عین معنیست * که در هر صورتی او در تجلیست *
شراب و شمع شکر و ذوق و عرفان * ببین شاهد که از کس نیست پنهان *
شراب اینجا زجاجه شمع مصباح * بود شاهد فروغ و نور ارواح *
یعنی باید دانست که زجاجه عبارت از قلبست و مصباح
روح و در و غنی کنایه از حقیقت قوله ز شاهد بر دل موسی شرر شد *
شرابش آتش و شمعش شجر شد یعنی باید دانست که موسی علیه السلم
دران حین که در وادی ایمن بود ناگاه دید که درختی می آید آتش
برافروخته نزد موسی علیه السلم آمد و پرسید از موسی که
من انت قال انی انا الله رب العالمین یعنی میگوید الله تعالی
موسی را از زبان شجره سخن میگفت پس ز شاهد بر دل موسی آتش شد
شرابش آتش یعنی تجلی بر صفت آتش کرد و شمعش درخت بود
و موسی علیه السلم موزنت دران حین نابت و سبز شد قوله
شراب و شمع و جام و نور اسرا است * ولی شاهد همان آیات کبری است *
یعنی شراب که تجلی میگوییم بر پنج قسمت اول تجلی الموجود و دوم
تجلی ذاتی سیوم تجلی صفاتی و چهارم تجلی افعالی پنجم تجلی ملکوت
[illegible] باری که شراب را تجلی نسبت میدهیم اینها مراد داریم و الا این

بیت

بیت شراب تجلی الموجود است و شمع نور الله و جام قلب که
محل تجلیست و نور اسری روح و گفتیم بسبب رفتنست بمعراج که
سبحان الذی اسری بعبده و شاهد آیات کبراست و مراد
بآیات کبرا در تعین اول وجود و علم و نور و شهود است و در تعین ثانی
حیات و علم و ارادت و قدرت است اولین آیات اکمل و دوم
آیات کامل قوله شراب و شمع شاهد جمله حاضر * مشو غافل ز شاهد بازی
آخر یعنی میگوید که اینها نزد صاحب شهود حاضر است و میداند و سالک را
میگوید که اینها نزد صاحب شهود حاضر است و میداند و سالک را
میگوید که تو از شاهد بازی یعنی محبوب حقیقی و بازی وار مکر او غافل مشو
یعنی متعلقات و معقولات باز همان و در پی کمال نفس خویش باش
قوله شعر کسی بکمال هیچ نیرزد عزیز من * کسب کمال کن که عزیز جهان شوی
شراب بیخودی در کش زمانی * مگر از دست او یابد امانی * یعنی
اینجا شراب تجلی الهوت را میگوید بیخودی عبارت از رفع وجود
مجازیست و از دست خود گفتن دوکانگی را میگوید امان در
یک جهتیست و کمال نفس قوله بخور می تا ز خویشت وارهاند * وجود
قطره در دریا رساند * یعنی اینجا می تجلی صفاتیست و خوردن قابل بودن.

وقبول شدن را میگویند وجود قطره عبارت از وجود خارجیست
و دریا اشارت بوجود اضافی والله اعلم **قوله** شرابی
خور که جانش روی یارست، بیا که چشم پاک باده خوارست،
یعنی مقصد مصنف اینجا تجلی خاص است که از وجه محبوب حقیقی باشد
بی واسطه و بیا که چشم یعنی مشاهده حقیقی میخواهد که ذات تجلی تعین ربّانی
قوله شرابی را طلب بی ساغر و جام، شراب باده خوار ساقی آشام،
یعنی اینجا شراب بمعنی تجلی ذاتست بسبب آنکه بی ساغر و جام میگوید باده
خوار و ساقی آشام نیز موجودی افعالی و صفاتی **قوله** شرابی خور ز جام
وجه باقی، سقاهم ربهم او را ساقی **یعنی** اینجا شراب محبت ذاتی را
میگویند و محبت پنج قسمست محبت ذاتی و محبت صفاتی و محبت افعالی
و محبت مرتبهٔ و محبت حالی و تفصیل این مختصر در ماسبق گذشته است
و در جای دیگر فرموده اند که محبت هفت نوع است میل و آرزو و هوا
و هوس و ود و محبت و عشق **نهایت** که هر چه میل تعلق بمیل عاشق
دارد و آرزو بجمیل مطیع و هوا بمیل ظاهر و هوس بمیل باطن و ود
بسالک و محبت بکامل و عشق باکمل والله اعلم و هر را توجه بمحبوب حقیقی بحیث
قابلیتهم یکی ازین باب شیخ عراقی نیز فرموده است ونفس کرم

یعنی بدر صورتی هم وارند معنوی پیدا کن و یعنی بدر صورتی معنوی
و اشت بسبب آن مجرد ماند یک طرفست **قوله** رها کن ترهات و شطح و
طامات، خیال نور و اسباب کرامات **یعنی** معنی این بیت در ماسبق
گذشته است **قوله** کرامات تو اندر حق پرستیست، جز آن کبر و ریا و
عجب و هستیست **یعنی** بزرگی و دانش در خدا پرستی و در خدا
خواهیست غیر ازین این مذکورات صفتهای ذمیمه است که مصنف
یاد کرده است **قوله** درین هر چیز کان نه از باب فقر است، همه
اسباب و استدراج و مکر است، ز ابلیس لعین بی شهادت
شود صادر هزاران خرق عادت **یعنی** بباید دانست که ابلیس در
در تحقیق طبیعی را میگویند که امکان ربوده باشد و هر ساعتی
صاحب این صفت را قلق و اضطراب غالب گردد و همگی اوی
او را مشغول باشد و هر گاه که همین طبیعت را عالم و حیرت غالب باشد
صاحب مرتبه را همه او محروف بمرتبه روحانی باشد که
مرتبه اعلاست **قوله** که از دیوار آید گاه بر بام، گهی
در دل نشیند گه در اندام **یعنی** صفت ابلیس است چون در انسان
غالب شود همه اعضای او را فرا میگیرد و هر باری بنوعی روی
مینماید و این کس را آلت و اسباب خود میسازد و این معنی را

اکابر قطاع شیطانی میکویند قاطعهم قوله همه اندر تو احوال نهان
درآرد در تو کفر و فسق و عصیان یعنی قاطع شیطانی نتیجه انبهات
و اینها صفت ابلیس است قوله شد ابلیست امام و در پی تو
بد و لیکن بد تنها کی رسی تو یعنی این بیت را دو قول گفته اند
اول خود معلوم است که همین معنی دارد که ذکر رفته است
دوم ابلیس مجسم شیخ ما و اصل تنده را میگویند که پیش وای مردم
میکنند و معرفة الله حاصل نکرده است و در تعریف شیخ شیخ
عبدالرزاق قدس سره همچنین تعریض ساینده است که الشیخ
هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغة
الی حد التکمیل قوله کرامات تو گر در خود نمایست تو فرعونی از
این دعوی خدایست یعنی فرعون دو وجود پیدا کرده بود و خود را
درمیان دیده و این سنن را از رک نام نهاده و خدای دعوی کرده و اگر
همانا که بوکه اثبات دو کانکی میکنی و خود را درمیان می بینی
فرعونی باشی و دعوی خدای کرده باشی نعوذ بالله قوله کسی کو راست با حق
آشنایی نیاید هرگز از وی خود نمایی یعنی هر که با خدا انس گرفته باشد
و الله یا او و هو معکم فرموده باشد و یک وجود بوده از وی
کی خود نمایی بر آید حاشا قوله همه روی تو در خلقست زنهار مکن خود را

بدین علت

بدین علت گرفتار یعنی هرگاه که روی که در شخص که در خلق باشد حق را
پوشاینده بود که از در حقیقت همین باشد زنهار که کافر نشوی و بدین علت
گرفتار نشوی قوله چو با عامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ یکباره نسخ
گردی یعنی بباید دانست که باصطلاح صوفیه مسخ است و نسخ و فسخ نسخست
در نسخت اول مسخ بر زمین فرو رفتن است و فسخ از صورت مردمی
گردیدنست و فسخ نقصان کردنست و رسخ در کتاب باید ارفود نست
قوله مبادا ای مسیح با عامت سر و کار که از فطرت شوی با که بکو خر
یعنی میکوید که سر و کاری کل مسیح کس را با جهال مبادا اگر بود از فطرت
اصلی که جمعیت بالقوه است سرنگون زمین شود و بسبب ایشان جاهل
راه غلط کرده است و از کمال جمعیت باز مانده و هر که با اد
نشیند البته بپای خود میرود و از کمالات محروم میگرداند بزرگی
ورش چنین فرموده است که الناس علی الذین قیقهم هر که
با ایشان نشیند یکند جامه سیاه قوله تلف کردی بهرزه نازنین عمر
بکوی در چه کارست انچنین عمر یعنی این بیت اشارتست با حصل
و نیاتست میکوید که عمر نازنین خود را ناچیز کرداندی و تعلقات
امکانی ماندی و هرگز فکر معاد خود نکردی و نکفتی که در چه کارم
و با خدای خود که موقت او ناگزیرست التجا نیاوردی و

بحرهای که گیرد بر تو دسقنید و گرفتار شدی بهیهات هیهات **مثنوی**
تا گریز تو منم این حلقه گیر • یک زمان غافل مشو از ناگزیر **قوله** عجب لقب
کردند تشویش • دنی را بشوا کرده ای ریش **یعنی** همه کس ستوده اند که
ریش و دستار تشویش است بسبب آنکه زینت حیات دنیاست
و زینت دنیا راه خدا حجاب **بیت** مردی نه بریشست و نی و دستار •
گر مرد رهی دل بدست آر **مثنوی** در ره دین آن بود فرزانه • کو ندارد ریش
خود را شانه • گرچه اندک حیرت آید بنده را • چه بگوی یار شاهی چه گدا •
قوله فتاده سروری اکنون بجهال • از آن گشتند مردم جمله بد حال **یعنی**
بباید دانست که اینجا جهال سه جا هست و حاصل بر سه قسمت اول
پادشاه ظالم دوم شیخ نادان سیوم نفس اماره مردم و همه تنبیه اند که
چه می باید کردن از عدل و از ظلم **مثنوی** جمله صحرا مار و کژدم پر شود • چون که
حاصل حکم را مردم شود • شاه را در قار بیدق نهد • آنچنان باشد
عطا کاحمق دهد • علم و جاه و منصب و مال جهان • فتنه آمد در کف
بدگوهران • حکم چون در دست گمراهی فتاد • چاه بیداری که در جاهی
فتاد **قوله** نگر دجال اعور تا چگونه • فرستاده است در عالم نموده **یعنی**
مقصود مصنف اینجا دجال یک چشم و بر بسته عبارت از این همه
جهالت که ذکر رفت و در تحقیق عبارت از طبیعت است که

دجال اعور

یکی بوی **یعنی** فلک را از رنگی صفات است و هوا از لطف بوی کردن
و هردو را حقیقت **قوله** ملایک خورده صاف از کوزه پاک •
بجرعه ریخته دردی بر این خاک **یعنی** گفتیم که ملایکه روحانی و لطیفند و انسان
جسمانی و کثیف البته ایشان را تجلی صفات میکند و خاکیان را
تجلی افعالی **قوله** عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش • فتاده گه در آب و
گه در آتش **یعنی** در بیت اول فرمود که جرعه ریخته دردی بر این خاک
یعنی خاک بسیط بود چون جرعه بدو ریخت مرکب شد که در آب و
گه در آتش فتاد **قوله** ز بوی جرعه کافتاد بر خاک • بر آمد آدمی تا شد
بر افلاک **یعنی** گفتیم که جرعه که عبارت از تجلی افعالیست فیض
بر سر خاک پاشید از آن خاکیان انسان موجود شد و کسب کمال کرد
و باعتبار علو مرتبه بر افلاک بر آمد یعنی صاحب کمال شد **قوله**
ز عکس او تن پژمرده جان گشت • ز تابش جان افسرده روان گشت •
یعنی از مانند حقیقت تن فانی جان باقی شد و از تابش او روح
افسرده یعنی بی کسب روان شد کامل و روشن گشت **قوله**
جهانی خلق از او سرگشته دایم • ز خان و مان خود برگشته دایم **یعنی**
و دمان عالم از برای کسب کمال که بدان حقیقت واصل شوند

تجرید میکند و تفرید مینماید و قطع تعلقات میکند و از خان و مان
گفتن عبارت نقص لفظیست از برای جاری بودن کلامست و مجموع
است **قوله** یکی از بوی دردش ناقل آمد یکی از رنگ صافش
ناقل آمد **یعنی** یکی از جمله اقوام عاقل و نادان و ترتیب میکرد و قابل
تجلیات الهی شد و جهة جامعیت حاصل کرد و یکی مظهر تجلی صفات شده
همچو علمای اهل ظاهر ایشان ناقل ادیان و شرع نبوی علیه السلام شدند
قوله یکی از نیم جرعه گشته صادق یکی از یک صراحی گشته عاشق
یعنی از نیم جرعه صادق و زاهد و عابد شده که طلب بهشت میکنند و سر بمعدوم
فرو د آورده اند و از یک صراحی گفتی صفت سالکست که عاشق سبو و خم
خواهد بودن **قوله** کشیده جمله ماند دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز
یعنی بباید دانست که این بیت صفت ایشان کاملست که متوجه است
بمقام اکملی و بکمال خود فرو نمی آرد جهت آنکه نسبت با اکمل او یک
مرتبه ناقص است و در باره هر دو یعنی اصحاب دل یعنی سیراب شده
و شیخ بایزید و شیخ فخرالدین عراقی یعنی در لمعات خود آورده
است که اصحاب این بیت فرموده اند که **شعر** هست از می عشق ایشان که
گر اگر بیک جرعه از آن کشی خورم مست توام و شیخ بایزید قدس سره فرموده

بر هم کرد از اوراق

که در روزی هزار بار بر سینم در آرزوی بار دگر خواهم بود **یعنی** بباید
دانست که بیت اول از آن کامل ناقص است و بیت دوم از برای
طلب اکملیت و بایزید کامل وقت بود **قوله** در انداخته بیکبار
فراغت یافته ز اقرار و انکار **یعنی** این بیت خاص محمد و است یعنی
میگوید که بیکبار یعنی بکلی هستی مجازی را فانی ساخته و با خبر گردانیده
و از اقرار و انکار اهل ظاهر که مقید و مقلد اند او رکی بایسته و نقش خود را
رهانیده است **قوله** شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن
رند خرابات **یعنی** این بیت صفت سالک منتهیست میگوید که فارغ و
آسوده شده از زهد بی معرفت و طامات که علم ظاهرست که امامان
میان منسوب بوده اند و این رند که عبارت از کاملست گرفته و خرابات
عبارت از حقیقت کاملست **اشارت بخرابات قوله** خراباتی
شدن از خود رهائیست خودی کفرست اگر خود پارسائیست
یعنی بیرات گفته شد که خراباتی کسیست که رفع رسوم خلقیت کرده
باشد و خرابات در تعریف فنا و نیستست و خودی دو گانگیست
و کفرست و کفر عبارت از آنست که وجود اثبات کند پس
وجود حق را که وجود مطلقست بر خود پوشانیده باشد و اثبات

وجود مجازی خود کرده دکافر ترسابچه را میگویند قوله نشانی داده
اندت از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات خرابات از
جهان بیمثالیست مقام عاشقان لاابالیست یعنی خرابات مقام
و منزل کاملانست که تشبیه بمرغ جان کرده است و ایشان مجردان الهی
اند که مکان محسوس نیست و هر که فانی شود میداند گوید قوله خراباتی خراب
اندر خرابیست که در صحرای او عالم سرابست یعنی خراب اول فنای
افعال و خراب دوم فنای صفاتست و بعد از هر دو مرتبه عالم ذاتست
دور این عالم و ما فیها موجود نیستند ساقطست اگر باشد قوله خراباتست
بی حد و نهایت نه آغازش کسی دیده نه غایت یعنی خراباتیست که کیست
ظاهر حد و نهایت ندارد و ابتدا و انتهاست نیست اینک انتها نه در
محسوساتست نه در معقولات و نه در حقایق قوله اگر صد سال در وی
میشتابد نه کس را و نه خود را باز یابد یعنی میگوید که صد سال اگر در خرابات
باشی و دست و پای میزنی نه خود را و نه کس را می بینی بسبب اینکه خرابات
کیفیتیم که عبارت او بیرونست من تو عبارت از آن نیم حوایج ما نیست میشود
قوله گروهی اندر او بی پا و بی سر همه نه مؤمن نه کافر یعنی این بیت
معنی دارد که اینجا دو کافر نیست قوله شراب بیخودی در سر گرفته

بترک

بترک جمله خیر و شر گرفته یعنی تجلی ذاتی را قبول کرده از خیر و شر که عالم
دو کانکیست آزاد و دور میده شده قوله شرابی خورده هر یک بی
لب و کام فراغت یافته از ننگ و از نام یعنی معلوم همگنان است که
تجلی با لب و دهان حاجت نیست بسبب اینکه شراب معنویست نه مجازی
قوله حدیث ماجرای شطح و طامات خیال خلوت و نور کرامات
یعنی سخن جنگ و جدل مرتب و علم ظاهر و خیال و نور کرامات همه در آن
محل باطل است اینها در سلوکست نه در کمال قوله ببوی دردی از
دست داده ز ذوق نیستی مست اوفتاده یعنی تجلی ذاتی را میگویند که
کار هر کسی نیست او را قبول کردن و معلومست که صاف از دید است و
و اصل شراب اوست همچنانکه اصل تجلیاتست تجلی ذاتیست تجلی اسمائی
و صفاتی و افعالی الموجود المقلوب هم از وست و شیخ عراقی
درین باب بیتی فرموده است شعر صاف اگر نباشد نمی آرد دردی تیره
که ز درد تیره یابد دل و دیده روشنائی قوله ز ذوق نیستی هست افتاده
آنست که رفع رسوم مجازی کرده است و بوجود حقیقی دریست شده
نه واصل گشته قوله عصا و رکوه و تسبیح و مسواک گرو کرده بدردی
جمله را پاک یعنی این مذکورات الات زهد تقلیدیست و اینها را
مردم بینی وضع کرده اند از برای عبادت تقلیدی نه تحقیقی

که عبارت از عبودیت است که از آن خاص است قوله میان آب
گل افتان و خیزان بجای اشک خون از دیده ریزان یعنی این بیت
صفت سالک افتان خیزانست قوله دعوا ز سرخوشی در عالم ناز شده
چون شاطران کردن آواز معنی این بیت صفت سالک داعیست قوله
گهی از دوستان رو بدیوار گهی از شوخ روی بر سر دار معنی
این بیت صفت سالک صفاتیست قوله گهی اندر سماع شوق
جانان شده بی پا و سر چون چرخ گردان یعنی این بیت صفت
مجذوبیست که عبارت از بی شعوریست قوله بهر نغمه که از مطرب شنیده
بدو وجدی از آن عالم رسیده یعنی این بیت هم صفت مجذوبست
که هر آوازه که از محبوب حقیقی شنیده است از عالم معانی وجدی
و حالتی بر سبیل ذوق بدو رسیده است بر زبان حال از آنکه
مجذوب از عالم قال درگذشته است و این بیت که می آید
همین تیسیر دارد قوله سماع جان نه آخر صوت و حرفست که در هر
پرده سری نهفتست ز سر بر کشیده دلق ده تو مجرد گشته
از هر رنگ و هر بوی یعنی دلق ده تو عبارت از وجود مجاز است
که پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنست و این هر ده صفات نتیجهٔ
جسم است که دلق فرموده است و این بیت صفت فقریست

که فنای

که فنای تام ثابت باشد قوله فرو شسته بدان صاف مروق
همه رنگ سیاه و سبز و ازرق معنی این بیت صفت
فقریست که او را تجلی خاص بوده باشد بدین سبب
اسقاط الوان و کثرت کرده است و صاف شده
از ما سوی الله قوله یکی پیمانه خورده از می صاف
شده زان صوفی صافی ز اوصاف یعنی فقریست که
او را تجلی القلوب بوده باشد و بکمال کاملان واصل
شده و نفس خود را او رهانیده قوله بجان خاک مزابل کرفته
ز هیچ آن دیده از صد یک نگفته یعنی بارادت بیرون به بشارت او
خاک مزابل که جمع مزبله است و مزبله عبارت از دنیاست که
الدنیا مزبلة تعبیر کرده و ممکنات را از خود دور کرده است و قطع
تعلقات کرده و قدر را شناخته و کل لسان بوده و بدین حدیث موصوف
بوده که من عرف الله کل لسانه بخلاف این حدیث که من عرف الله
طال لسانه و غرض این هر دو حدیث است که کل لسان نسبة
با غیار عرف و طال لسان با یار موافق قایل قوله گرفته دامن
رندان خمار ز شیخ و مریدی گشته بیزار یعنی در سلک رندان خمار



که عبارت از افراد کلمند خود را در کشیده و از تقلیدات شیخی و مریدی که
بغیب و عجب باشد خلاصی یافته و از زرق و ریا در گذشته و بیت دوم
همین بحث میکند که **قوله** چه شیخی و مریدی این چه قید است چه جای زهد
و تقوی این چه شید است اگر روی تو باشد بر که و مه بت و زنار و
ترسایی ترا به **سوال** بت و زنار و ترسایی درین کوی همه کفر است و گر نه
چیست بر گوی **جواب قوله** بت اینجا مظهر عشق است و وحدت بود
زنار بستن عقد خدمت **تعبیر** بباید دانست که این هیچ دو بیت که خواهد
آمدن از این توجیه که این کمینه میکنم بر سبیل اجمال معلوم میشود و مفهوم
میگردد و تفصیل مصنف گفته است هر بار باعتبار اولا بر [illegible]
شاه راه بصیرت پوشیده نیست که بت را وضع کرده اند
و صنعات اعم از آنکه از زر است و یا از نقره و یا از سنگ و یا از
چوب و اگر بهما قلم است یعنی کاینات مطلق مظهر اسم عزیز است
بسبب آنکه زمین را باسم قابض پرورش میکند و هم ازو پیدا شده است
و مصنف خود بالاتر بدین معنی فرموده است و بیت **شعر** ز حق
با هر یکی حظ و نصیبست معاد و مبدا هر یک ز اسمیست و اگر از چوب است
چوب مظهر است و نبات مظهر اسم از قیمت و اسم غنی کمالست

او وجهی

او وجهی پس چنانکه اسم رزاق بمرزوق میپردازد و از غیر منعمات
و هرگاه که عابد با حق باشد عین منعمات است بسبب آنکه عبد مخلوقست و هر چه
موقوف مخلوق باشد غیر باشد و دانسته که اسما توقفیت از برای کمال
خود **قوله** چو کفر و دین بود قایم بهستی شود توحید عین بت پرستی
یعنی در ما سبق گفته ایم که کفر صفت جلال و دین صفت جمالست و هر دو
قایم بوجود حقند یک صفت را کفار و یک صفت را از آنها دست شیع میکنند
و چون یک صفت است توحید عبارت از همیست که التوحید
اسقاط الاضافات و دیگر آنکه بت پرستان به از اهل دنیا اند
از برای آنکه ایشان بر مدعای خود دلیل دارند و اهل دنیا بر مدعای خود
شان دلیل ندارند و مدعای کفار آنست که قال الله تعالی ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی و ما را نفی است و لفا معنی قربانست و در
حق اهل دنیا خدای تعالی فرموده است که انما اولادکم و اولادکم
عدو لکم فاحذروهم **قوله** چو اشیا هست هستی را مظاهر
از انجمله یکی بت باشد آخر نکو اندیشه کن ای مرد عاقل که بت از روی
هستی نیست باطل بدان کایزد تعالی خالق اوست ز نیکو
هر چه صادر گشته نیکوست وجود آنجا که باشد محض خیر است اگر
شری است در وی آن ز غیر است مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت‌پرستیست ؛ اگر مشرک ز بت آگاه گشتی ؛
کجا در دین خود گمراه گشتی یعنی معنی این هر دو بیت آن هر دو
آیت کریمه است که در حق هر دو گروه نوشته شد ختم قوله ندید
او از بت الا خلق ظاهر ؛ بدان علت شد اندر شرع کافر ؛
یعنی میگوید که مسلمان از بت همین صورت ظاهر را دیده و ندانست که
مظهر حقست و مظهر عین مظهر است بدین واسطه کافر شد قوله تو هم ز او
نبینی حق پنهان ؛ به شرع اندر نخوانندت مسلمان یعنی میگوید که
تو نیز که عارف نه‌ای اگر در بت خدا را پنهان نبینی و بت را ظاهر
همچو ظاهر بینی که اثبات دوگانگی میکند ترا نیز که عارف
حقیقت نیستی هم مسلمان نبینی کافر میخوانند زیرا که خودشان
بقول خدا کافرند و متابعت سخن خدا نمیکنند و آورده اند که هر که را
یرقان شد همه عالم را زرد می‌بیند ؛ کافر همه را بکیش خود پندارد قوله
ز اسلام مجازی گشته بیزار ؛ که را کفر حقیقی شد پدیدار ؛ درون
هر بتی جانیست پنهان ؛ به زیر کفر ایمانیست پنهان یعنی هر صورتی را
معنیست و معنی هر شیء عبارت از هستی و وجود است شعر ظاهر و
باطن تو ای سید ؛ ظاهرش خلق است و باطن حق قوله همیشه کفر در تسبیح

حقست ؛ و ان من شیء گفت اینجا چه دقست یعنی هر گاه که خدا
پاک و منزه از ما سوی الله میگردانند پس ما سوی الله در نفی بودند
و اثبات هستی حق میکنند و این معنی را بزبان قال و بزبان حال
اثبات کنند قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده
ففی کل شیء له آیة ؛ تدل علی انه واحد قوله چه میگویم که دور
افتادم از راه ؛ فذرهم بعد ما جاءت قل الله یعنی این ابیات
که گفته شد بحث کفر و اسلام و بت و زنار و کرامت بود و تقریر میکنم که
پس بگذارید بعد از این آنچه می‌آید بگوید خدا است قوله بدان خوبی رخ
بت را که آراست ؛ که گشتی بت‌پرست ار حق نمی‌خواست ؛ همو کرد و
همو گفت و همو بود ؛ نکو کرد و نکو گفت و نکو بود یعنی معنی این بیت این
آیت که قل کل یعمل علی شاکلته قوله یکی بین و یکی گوی و یکی
دان ؛ بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان ؛ معنی این بیت این آیت است
قل هو الله احد قوله نمی‌گویم این بشنو ز قرآن ؛ تفاوت
نیست اندر خلق رحمان ؛ معنی این بیت این آیت است که ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت اشارت به زنار قوله
نظر کردم بدیدم اصل هر کار ؛ نشان خدمت آمد عقد زنار ؛ نباشد
اهل دانش را معقول ؛ ز هر چیزی مگر بر وضع اول یعنی اهل الله را نظر کردن

نباشند الا اگر بران چیزی که اول وضع کرده اند که حولست معقود و
مصنف انست که الله تعالی فرموده است که الست بربکم
قالوا بلی ورتار لستی عبارت همین معنی دارد که عهد اول را وفا
نماید و بیتی درین معنی میگوید ابیت قوله میان در بند چون مردان
بمردی درآ در زمره اوفوا بعهدی برجش علم وچوگان سعادت
رمیدان دریا گوی عبادت یعنی بفکر محمود و بعقل دراک یعنی
ازین میان معرفت الله حاصل کن قوله ترا از بهر این کار آفریدند
وگرنه خلق بسیار آفریدند یعنی میگوید که انسان را الله تعالی که
آفرید از برای عبادت و معرفت آفریده است و اگرنه خلایق
عالم بسیار است هیچ اشیا را این چنین جامعیت نداده است
وآیه کریمه است که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون قوله پدر چون علم و مادر هست اعمال بسان قرة العین است
احوال یعنی پدر و مادر در حقیقت عبارت از علم و عملست و اگر پدر و مادر
صوری را اعتبار بودی بایستی که آدم را بودی که ابو البشر است
و یا عیسی را پدری بودی پس اعتبار معنوی دارد نه صوری قوله
نباشد بی پدر انسان یکی نیست مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست

وارد شده که قد علم کل اناس مشربهم بیت سیل خلق جمله عالم تا ابد
گر شما شد و گرنه سوی تست قوله ظهور آن همی بود گر لوث هستی
ترا پاک کی و پیدا در وقت هستی یعنی مراد همی تجلی افعالیست و ملوث
آلوده کی ظاهر و هستی مجازی و نباشد که از آلودگی یعنی تعلقات
هستی مقام جاهلیت و انتها تعلق با عمال دارد قوله بخود می وار همان
خود را ازاسر دی که بدهستی بهبت ترک مردی یعنی قابل
تجلی صفات آنی شود خود را آزاد کردی که جهلیت و نام هستی مجازی
خلاص ده و این معنی نزد اهل ظاهر پسندیده نیست ازبرا که نفس
ناملایم است و هرکسی که بدین صفت موصوفت نزد شان
نیست ولی او بر می الکار نند و این معنی در سلوک طریقت را
است و نزد اهل ظاهر درست نیست قال الله تعالی و تقدس
لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت و نیک نزد شان بدی نماید بهتر از انست که
بمنزلت ایشان و است نیک مردو نیک مردی نباشد و در حکایت
آورده اند که روزی شیخ اکبر سلام الله علیه با شیخ کبیر در قونیه از
مسجد جامع بدر می آمدند مردمان قونیه فرا آمدند و در پای شیخ کبیر

می افتادند بسبب آنکه اهل شهر بودند و شیخ کبیر انمید انستند
التفات نمیکردند و شیخ کبیر الزام میخورد و منع فرزندان میکرد
و میگفت که خداوندگار ما شیخ اکبر است در پای او سفید
باشید از ارزم دو کس انتوید او شان التفات نمی نمودند شیخ اکبر
در جواب شیخ کبیر فرمود که شما را معلوم است که ایشان همه جاهلند
در جواب فرمود که بلی شیخ اکبر سلام الله علیه گفت وجه مناسبت
خود را در شما دیده اند این سجود از آن جهت است مرا با ایشان
عدم مناسبت است چگونه سجود کنند و نزد شما میل است که
اعتقاد و عدم عقیدت و بحسب مناسبت و عدم مناسبت است والله اعلم

قوله کسی کو اوفتد از درگاه حق دور حجاب ظلمت او را بهتر از نور **یعنی**
باید دانست که جهل بر دو نوع است جهل مرکب و جهل بسیط
جهل مرکب حجاب نورانیست و جهل بسیط حجاب ظلمانی و نزد اهل الله
جهل بسیط بهتر است از جهل مرکب و نزد اهل ظاهر مرکب از بسیط
خوبتر است و ایشان اهل اجتماع را بمقام تکیه میخوانند و اهل بسیط را
بدمرد و تکیس است و بر هر دو معنی مصنف بیتی فرموده است
بخلاف اهل ظاهر گفته است و بیت اینست **قوله**

چو آدم را ز ظلمت صد مدد شد ز نور ابلیس ملعون ابد شد
و ورود این بیت آنست که آدم علیه السلام اشارت کرد که در
بهشت باش و گندم مخور و ابلیس را فرمود که آدم را سجده برد هر دو مخالف
امر موجد خود کردند آدم علیه السلم باز آمد و انابت کرد و الله تعالی
توبه او را قبول کرد و ابلیس باز نیامد و بگناه خود معترف نشد و گفتم او در
حجاب نورانی بود که در آسمان چهارم چهار هزار سال معلم ملائکه بود
و آدم مرد ساده لوح بود و این معنی پیشتر نوشته میشود از برای آنکه بسیار نیک
مردی نوشته شد **قوله** اگر آئینه دل را زدوده است چو خود را
بینی اندر وی چه سود است **یعنی** میگوید که اگر سالک مرد و را [illegible] آئینه
دل خود را پاک کرده است از زنگ ماسوی و کائنات تا وجود
اینچنین و مهیا شده اگر خود را در میان بیند او وجود را بیاد کرده باشد
شریک باری تعالی باشد نعوذ بالله **قوله** ز روی شیخ پرتوی چون برمی افتاد
بسی شکل حبابی بر روی آب افتاد **یعنی** از روی محبوب حقیقی که عالم وحدت است که
تجلیش اولست تجلی بر تجلی ثالث که عالم واحدیت است که میخوانده است
پرتوی باشند و در تحت او عالم تعینات ظاهر و موجود گردد **قوله**
جهان جان در وی شکل حباب است حبابش اولیای را قباب است

یعنی میگوید که روحانی که بسیار است در رو کم حیات است
همچو شکل حبابست حبابش را اولیائی قبابست عبارت از آنست که
اولیا از عالم جسمانی کثیف گذشته اند و بعالم روحانی لطیف ایستاده
و آن عالم اولیائی را پوشیده است و قباب جسم قبه است اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری قوله شده ز رو عقل کل حیران و مدهوش
فتاده نفس کل را حلقه در گوش یعنی از تعین ثانی عقل کل حیران و نابروا ست
که روح الحکمت و نفس کل که روح اولیا و انبیای دیگر است و هر دو صفت
امکانی دارند و ازین جهت که تنگ جهت دارند حیرانی و حلقه بگوشی لازم ایشانست
و هر چه جامعیت حقیقت ایشانست که مرتبه واحدیت قوله همه عالم
چو یک جسم خانه اوست دل هر ذره میخانه اوست یعنی عالم ارواح
و عالم اجسام محل تجلی اوست که جسمخانه نامیده است و دل هر ذره میخانه
گفتن عبارت از آنست که هر شی را بحسب قابلیت و استعداد او تجلی
میکند و فیض میبخشد که وفی الحل حل وفی الحرم حرم قوله هواست و
زمین مست آسمانست خود مست و ملایک مست و جان مست یعنی
اینهمه فانی اند و لاشئ محض اند و مست گفتن عبارت از نیست است
با حقیقت قوله فلک سرگشته از وی در تکاپوی هوا در دل با امید

یکی را

ذکر او گذشته است قوله نمونه باز بین ای مرد حساس خر او را که نامش
هست جساس یعنی میگوید که نمونه او را ببین ای در یابنده و خر
دجال را نامش جساس است یعنی نبودن و نمونه را توصیف کرده شد
که چو نیست قوله خر او را این همه در نشک آن چو ما شده در جهل بس
آهنگ آن چو یعنی این بیت در حق هر کس گذشت دلالت
میکند شعر چو خواهی قصه آخر زمان کرد بحیثیت جا ارس معشر بیان کرد
یعنی رسول علیه السلام فرموده بود که دجالی در زمانه و جاهلان
در وقت آخر الزمان خواهند پیدا شدن و مصنف همان زمان وقت
آخر الکفت است که خود تصنیف این کتاب میکرد قوله ببین
اکنون که کور و کر شبان شد علوم دین بهم بر آسمان شد یعنی
کور و کر پادشاه رسوم فاضل را میکوشید که دیده حق ندارد و کر
شیخان اهل رسوم اند و توابع ایشان همچو حار یا پایان باشند
و شیخ یکی معرفة الله ندارند و نخواهند حاصل کردن و ایشان
هست کاره که علوم دین مرتبه بلند است نه آنکه منسوخ شده است
قوله نمانده اندر حمایه رفق آزرم نمیدارد کسی از قائلی شرم یعنی
نزد اهل ظاهر و در دلیشان غیر قابل رفیق و چیزی نمانده است
بسبب آنکه این معنی را حدیث بزرگان و تعلیم می باید ایشان نمی

نمی کنند و نکرده اند و نخواهند کردن و شرم ندارند قوله همه احوال عالم
باز گونست اگر تو عاقلی بنگر که چونست یعنی می باید که همگی
بر صراط مستقیم باشند نیستند و کسب کمال کنند و بمحبت
خدا مشغول باشند و در طریقت اسقاط و اضافات کنند و در حقیقت
شهود کلی حاصل کنند نیست والله اعلم قوله کسی کو باب لعن و ترد و
مقتست یعنی پدر نیکو بد اکنون شیخ وقتست یعنی کسی که مردود
دشمن خدا باشد و شیخ حمید اند و پدر او نکو بوده است و او را مریدان
حاصل از برای مصالح خود شان بردارند و شیخی اجازت و رخصت
دهند و او نداند که خود استحقاق این معنی ندارم و در لعنت خدایم
گری که مرا از رگ بود نداند و جد تو دی بکند چو تو ندانی ابجد
قوله خضر بکشت از آن فرزند طالح که او را بد پدر با جد صالح
یعنی گفته اند که هر که را جهال قبول کرد در لعنت خدا است می باید که
عالم قبول کند قوله علیه السلام هر کو شاید خلق را آن کس نشاید عشق را زانکه چالی
روسی باشد که او صد شو کند و در عرف آنست که رد خلق و قبول
حقست و بعکس نیز همچنین قوله کنون با شیخ خود کردی تو ای خر
خری را کو خری هست از تو خرتر یعنی این بیت در حق شیخ نادان و مرید
و مرید غیر قابل گفته است قوله چو لا یعرف الهر من البر چگونه پاک
کرد اند سر از شر یعنی سر ار دو ی لغت بیضار دل است و سحر کیابند

دیر نیکو

دیر نیکوی کردن و نواختن هر گاهی که شخصی میان این هر دو نسبتی اگرفتی
نمی داند فرزند را چون براه برد و سوم که خلاف شریعتست چگونه پاک
و مهیا کرده اند و خواطر ایشان را چگونه تمیز کنند نمی توانند قوله اگر دارد
نشان باب خود پور چه گویم چون بود نور علی نور یعنی میگوید که
شخص را پدر خوب بکمال بود و فرزند نیز باشد پدر خود بکمال
پدر در روشنایی اول است از بهر طالبان و فرزند نیز روشنایی
دوم خواهد بودن بعد از پدر از برای مریدان قال الله تعالی
نور علی نور یهدی الله لنوره قوله پسر کو نیک رای نیک
بخت است چو زیبد میوه بر درختست یعنی هر فرزندی که نیک
بینش و دانش بعقل خود باشد بمیوه می ماند که اصل درخت اوست
و زبده و بهترین اصل و خلاصه را میگویند قال علیه السلام الولد
سر ابیه قوله ولیکن شیخ دین کی گردد آنکو نداند نیکی از بد
بدان نیکو یعنی این بیت همان تفسیر دارد که لا اهرف لا بد قوله
مریدی علم دین آموختن بود چراغ جان ز دین افروختن بود
یعنی باید دانست که مرید اسم خدا است و خدا جل جلاله و عز علا
عالم بود و هر کسی که بدین اسم موصوف شود واجب و لازمست که
بصفت الله تعالی موصوف شود قال النبی علیه السلام تخلقوا
باخلاق الله تعالی چراغ جان یعنی روشنایی و نزاهت روح از

دین مصطفوی می باید برافروختن یعنی قبول کردن وار حضرت الله تعالی
فراگرفتن قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام قوله
کسی از مرده علم آموخت هرگز • زخاکستر چراغ افروخت هرگز یعنی
مرده اینجا جاهل را میگویند و خاکستر باطن تهان کسی را که دعوت
بغیر استحقاق میکند و مقام خود نیست و باجازه مشایخ نمی کند و مرید
و مرید کسی نبوده است و هم مردی که گرد او فرا گردد بمناسبت کرم است
وان شیخ و با هم کسی که باشد مرده و مولانا بیتی گفته است قوله
بگرد مردگان گردد چو کرمان • کنار و صل احیا را نخواهد • مراد دل
نمی گردد کزین کار • بهبندم در میان خویش زنار یعنی بباید دانست که در
درین بیت بر صفت اعراض نیست و نیز از تهود است بیت اینک او
وین گفته است که بیت هر چه که هست آنجنان می باید • وانچه که آنجنان
نمی باید نیست شعر قوت نقاش آن باشد که او • هم تواند زشت کردن هم نکو •
قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن قوله عیب کم کن
بنده الله را • متهم کم کن بنزدیک شاه را قوله نه را این معنی که من
شهرت ندارم • که دارم لیکن از وی همت عارم • ترا کم چون
جنسیس آمد درین کار • خمول از شهرت اولیتر بسیار یعنی این عذر نیز
ناصواب است که در هر دو بیت فرموده است همان معنی دارد

که مالا ترگفته است و دید که خطا گفته ام یعنی در حق بهود خود فرموده
و عذر خواست و بیت این است قوله دگر باره رسید الهامی از غیب • حق
که بر حکمت مگیر از ابلهی دق یعنی این قیر اعتراض ازان سبب کرده ام
که اگر بی عذر کسی این سخن بگوید قبول نکنند که موجب است و در
تحقیق یعنی و اثبات را جایز شمرده اند که ضد ان خلاف حق ان قوله
اگر کناس نبود در ممالک • همه خلق او فتند اندر مهالک یعنی
کالناس از روی لغت کسی که کنیف را می گویند و از روی اصطلاح
جهان را گویند که الات و اسباب کاملان باشند و اگر همانا که اینان
نبودندی کاملان در زحمت بودندی قوله بود جنسیت آخر علت
ضم • چنین آمد جهان والله اعلم یعنی میگوید که کناس انسانست و کامل
نیز کس است چنین همند و بهم رسید ترا و مطیع شد ترا عنایت است
که هر دو انسان اند قوله ولی از صحبت با اهل بگریز • عبادت
خواهی از عادت بپرهیز یعنی درین معنی شیخ سعدی طاب ثراه
میگوید نظم قناعت گردن اندر نبید و زندان یدست خود سر خود را
بریدن چنان نبود بتر زنیک خود مند که روی جاهلی از دور دیدن
و نفی عبارت تقلیدی میکند و گفته ام که عبادت بر سه نوع است
عبادت عام و عبادت خاص و عبادت اخص الخواص و تفصیل
گفته شده است والله اعلم قوله بگرد جمع عادت با عبادت •

عبادت عیسی یکی بگذر ز عادت یعنی عبادت عادتی صلات قاموس است
و تعیّن و عبادت یعنی عادت صلات و ناموس است و تعهّد
و هر دو می باید با همدیگر باشند تا جمیع بود **استاد من ترسای قول**
زن ترسائی عرض تجرید دیدم خلاص از ربقه تقلید دیدم **یعنی**
بر همکنان مبرهن است که ترسا از قوم عیسی علیه السلام اند و عیسی
مجرد بود و از قید تنگنای خلاص یافته بود و روح الله بود و میگویند
که الآن بر آسمان چهارم است و تحقیق این را که بر آسمان چهارم است
عیسی علیه السلام دگر رفته است از آنجا طلب دارند **قوله** جناب
قدسش وحدت دیر جانست که سیمرغ بقا را آشیانست **یعنی** آستانه
پاک وحدت دیر یعنی مسجد روحست و سیمرغ که عبارت از کاملست
آنجا وطن دارد و دیر عبارت از حقیقت کاملست و در نظم منتر نوشته
بیست که بعضی اهل الله سیمرغ اکمل را گفته اند و راست است و الا با
القوه در بیت مثنوی شاید که سیمرغ عبارت از اکمل باشد بسبب آنکه
در مرتبه اکمل اسقاط و اضافات است و در بیت اثبات اضافات
کرده است از برای آنکه دیر و جناب و جان و سیمرغ ذات را
میگویند و ابتها الفضل الله و سیمرغ گفتن نیز بالفضل و هر دو قول
مسموعست **قوله** ز روح الله پیدا گشت این کار که از روح القدس

آمد بدیدار **یعنی** میگوید که مقام تجرید از عیسی علیه السلام و از جبرئیل
علیه السلام پیدا و ظاهر گشته است و هر دو مجرد بوده اند **قوله** هم از
الله در پیش تو جانست که از قدوس اندر وی نشانست **یعنی** نوبتی
و احدیت که ذات الله تعالیست عبارت از حقیقت انسانیست
و قدوس که عبارت از روح انسانست و هر دو تعلق بتو دارد و حاصل
و حاصل میباشد و هر دو امانت نفسند خیانت نکنی و نقصان ننمایی
قوله اگر یابی خلاص از نفس ناسوت درآئی در جناب قدس لاهوت **یعنی**
از نفس که ناسوت است اگر خلاص شوی و رستگاری یابی درآئی
در مرتبه لاهوت که معنی لاهوت است و عبارت از مرتبه روح است و این
هر دو لغت گفته اند که اصطلاح عیسی است علیه السلام **قوله** هر آنکس کو
مجرد چون ملک شد چو روح الله بر چارم فلک شد و این معنی دگر در عبارت
بمثل قوله بود محبوس طفل شیرخواره بنزد مادر اندر گاهواره
چو گشت او بالغ و مرد سفر شد اگر مرد است همراه پدر شد عناصر مر ترا
چون ام سفلیست تو فرزند و پدر آبای علوی است **یعنی** بباید دانست که
خاک و آب عبارت از ام سفلیست و آتش و باد عبارت از آبای
علوی و تمثیل آنست که هر گاه که خاک و آب را اگر با آسمان هفتم برند
و از آن چارها گشتند بر زمین فرو آیند و همانا که باد را اگر در آب اندازی
یعنی فرو آب بر کنند و در تک دریا فرو برند هر گاه که رها یابد

بر سر آب می آید و چون سر ایشان کشاده گشت بادو بالا رفت که
مرکز اصلی خود ش است و اینها بدریا فرو رفت و آتش نیز هر کجا
که بر افروخته شد روی بر آسمان دارد که مرکز اوست **قوله** از آن گفت
عیسی گاه آسمانی که اینک بر روم بالا **یعنی** مقصود عیسی علیه السلام
آنست که از جسم که آب و خاک است ماهی یافته ام که بالوتیت و بهوای
باد و اصل شده که لاهوتیت مجرد بودن عبارت از نیست در
اعتبار مادر و پدر و آباء علوی گفته اند اول عناصر که ذکر رفت و دوم
آدم و حوا بود و سوم مادر و پدر صورتی چهارم نفس و عقل پنجم علم
و عمل ششم وجوب و امکان و هفتم پدر عبارت از مرتبه حقیقت پدر
اصلیت **قوله** تو هم جان پدر سوی پدر شو **ما** پدر رفتند هر آنان پدر شو ما
یعنی میگوید که انسان جان پدر حقیقت نسبت اینک او را حقیقه انسان
میگویند و اگر انسان نباشند او را نیز وجودی و ظهوری نیست و او پدر
وانسان فرزند و نتیجه اوست و اینکه میگوید که سوی مراد حقیقت
هو انسته است و این مرد زاد گرفته است **قوله** اگر خواهی که گردی مرغ
پرواز جهان جیفه پیش کرکس انداز **یعنی** میگوید که اگر خواهی که در سلوک
هوای و یکمال کاملان و صول یابی دنیا و مافیها را اهل دنیا کس که
ایشان مردار خوارند و دنیا مردار که الدنیا جیفه حدیث است
بدو ایشان ده هر این دنیای غدار که چون سگ را نشاید داد مردار

یعنی

و طالبها کلاب **قوله** نسب چون مهاب را طلب کن
بحق رو آور و ترک نسب کن **الاية** قال الله تعالی و تقدس و تنزه
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم و لا یتساءلون **قوله**
بحر نیستی گو هر فرو شد **یعنی** نبلا انساب لعدو ذلت او شد
بحر نیستی عبارت از فنا رسته اکه بدین مقام رسید مجموع لعاق
و تعلقات از و منفک شد و بالیه ترجعون لیسند شد و این نقد
حال او شد **قوله** هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت ندارد حاصلی
جز کبر و نخوت **یعنی** باید دانست که نسبت بر دو نوع است نسبت
مجازی و نسبت حقیقی نسبت مجازی وصلت مادر و پدر است از برای
شهوت و غفلت و نسبت حقیقی وصلت عبد و حق است از جهة
عرفان و معرفت **قوله** اگر شهوت نبودی در میانه همه انسابها حلقه گشتی
فسانه چون شهوت در میانه کار گر شد یکی ما در شد آن دیگر پدر شد
نمی گویم که ما در یا پدر کیست که با ایشان تبوت بایدت زیست
یعنی در باب سبق ذکر رفته است که مادر و پدر بر خیره قسمت میگوید که
با غیر قائل نمی گویم که ما در و پدر حقیقی کیست نسبت اینک با ایشان
بنوت می باید زند کانی کردن و تو بمیرانسی و نخوانی **قوله** نهاده
ناقصی را نام خسته حسودی را لقب کرده برادر **یعنی** زنان ناقص عقلند

از برادر میراث توقع دارند و برادر نیز از برادر میراث می برد
بس حسد از آن جهت است و مولانا می گوید که مثنوی از آنکه خویشان
زور کنند لیکن از صورت که کان کنند قوله عده خویش را
فرزند خوانی که رخود بیگانه خویشان و ند خوانی قال الله تعالی
واولادکم عدو لکم قوله در انبازی یکونا قال و عم کمیت از آنان
حاصلی جز درد و غم حیلت رفیقانی که با تو در طریقند پی بزل ای
برادر هم رفیقند و مولانا در مثنوی خود از برای همین نظم گفته است در حق
خویشان مثنوی کمتر از اژدها و شیر نر هم ز نزدیکان و خویشان کی
حذر حق ذات پاک الله الصمد که بود به مار بد از یار بد مار بد
جان می ستاند از سلیم یار بد آرد سوی نار و جحیم قوله رکوی
جدا گر یک دم بیجی از تیمار می چه گویم تا چه بینی هم فسانه
و افسون دیدنست بجای خواجه کینها رنجی خداست یعنی
اینجا هم در راه خدا مانع و حجابست می باید در گذشتن شعر
تا با تو هوای سوختنی خواهد بود کر عیسی مریمی که بار تیغ خسند
و بجای خواجه همتست که نزدیکان حضرت محمد علیه السلام که
رستگار است قوله بمردی وا رهان خود را چو مردان
ولیکن حق کس ضایع نگردان یعنی همچو کاملان بمقام کمال می باید

رسیدن

رسیدن شرطی که از دقیقه شرعی زدان کس چیزی باقی نمانده باشد
از طریقت و حقیقت بطریق او کسی قوله ز شرع ار یک
دقیقه ماند مهمل شوی در هر دو کون از دین معطل حقوق شرع را
زنهار مگذار ولیکن خویشتن را بسم که دار یعنی باید دانست که
دعوت بر چهار قسمت و بلکه چهار نوع شریعت و طریقت
و حقیقت و جمعیت و خویشتن را نگه داشتن معنی است که در
مقام شرع تمامی که یک طریقت قوله زر و زن الا ما به غم
بجای بگذار چون عیسی مریم یعنی باید دانست که دو حجاب است
میان عبد و حق در خلا و ملا در خلا زن و در بازار و ملا زر شعر
زر و زن پای بند مرد است هر که زین هر دو رست مرد است
قوله حنیفی شو ز هر قید و مذاهب درا در دیر دین مانند راهب
یعنی میگوید که پاک و صاف شو از تعلقات و از مذاهب مختلفه
و الکفرات غیر واقع و بسجود راهب که بت می پرستند و توجه
بتی واحد کرده است و بکلیسا که تعبدگاه خاص اوست آن نیز
یک مکان است و دیر دین عبارت از مقام حقیقیت قوله ترا
تا در نظر اغیار و غیر است اگر در مسجدی آن عین دیر است یعنی در ما سبق
این حدیث نوشته شده است که ان تعبد الله تعالی کانک تراه الحدیث

قوله چو بر جبینه زنی شیت کسوت غیر شود بهر تو سجده صلوات * یعنی در
هرگاه رفع رسوم کردی و دو رنگی را تبدیل بیکرنگی کردی سجده مسلمانان
و در کافران هر دو یکی مینماید و شیخ کمال با وجود خود درین باب
بیتی گفته است بیت کعبه و دیر توی و دیر کجا غیر کجاست * نیست
غیر از تو کسی غیر گرامی نگری * کعبه گر شد ز تو بر بتکده هم خالی نیست
کمی نیست ترا از همه بسیار تری قوله نتوانم بهر حالی که هستی *
خلاف نفس برون کن که رستی یعنی نفس اماره که امر بدی میکند او
بخلاف امر او کردن رستگاری دینی و آخرت در اوست قوله
بت و ترسا و ترسای و ناموس * اشارت شد بهمه بترک ناموس یعنی
میگوید که هر کسی که در راه خدا ترک خودپسندی و خودبینی نکرد این
مذکورات مقامات اوست بسبب آنکه اینها دلالت بترک ناموس
میکند و در نقل آورده اند که از سر صدیق که پیر از سی سال که ببر رود
حب جاه و ناموس باشد هیهات قوله اگر خواهی که گردی بنده خاص *
مهیا شو برای صدق و اخلاص * برو خود را از راه خویش برگیر * بهر لحظه
در ایمان از سر گیر یعنی میگوید که خودی و دوی خود را اگر می خواست
از راه سیر و سلوک بردار و تنا ساز و ایمن شود هر لحظه در ایمنی باش
قوله بباطن نفس ما چون هست کافر * مشو راضی بدین اسلام ظاهر *

نو

یعنی بباید دانست که اسلام از روی لغت استسلامست یعنی
سر و تن بخدای سپردن و از روی اصطلاح بر سه قسمت اول اسلام
تقلیدی که در شرع ثابت شده است و دوم اسلام تحقیقی که در طریقت
و حقیقت و سیوم اسلام صحیح حقیقی که دعوة کاملان ازین مقامست
و بیت دوم که بمعنی تشنیز دارد که دگر گفت قوله ز نو هر لحظه ایمان
تازه گردان * مسلمان شو مسلمان شو مسلمان * بسی ایمان بود کز کفر
زاید * نه کفرست آن کزو ایمان فزاید یعنی در شریعت و در طریقت
و در حقیقت اسلام سر و تن سپردنست بر سه وجه است گفتیم که
کفر بر دو قسمت کفر حقیقی و کفر باطل و هر دو را [illegible]
و گفته شده است که بیتی مولانای مذکور گفته است و بیت اینست
شعر کفر و باطل حق مطلق را بجو دوش پوشیدست * کفر حق خود را
بحق پوشیدنست ای برهمن * بس ایمانی که از کفر حقیقی زاید اینست
و از کفر باطل ایمان نمی فزاید یعنی نمیتوان استدلال از او ایمن شدن که هر دو
یعنی کفر و ایمان باطلند و بغیر حق قوله ریا و سمعه و ناموس بکدار *
بیفکن خرقه و بربند زنار یعنی ریا دیدن خلق را میگویند سمعه
ناموس و اثبات خود را و در هر دو وجه خدا را نمی داند و نمی بیند
پس بدین سبب خرقه که بدین معنی پوشیده است می باید افکند و
زنار که گفتیم که عهد خدمتست و عقد بندگی در میان جان بستن

و در سیر و سلوک باجازه مشایخ در آمده و کمال کاملان متحقق شدن
قوله چو بحر باشد اندر کنج فردی * اگر مردی بده دل را بمردی یعنی
معنی این بیت همین دعوتست قوله مجرد شو ز هر اقرار و انکار *
بترسازاده ده خود را بیکبار یعنی ترسازاده اینجا حقیقت
انسانی را می گوید بر دو وجه اول آنست که او از حقیقت اکمل که
مرتبه احدیت ذاتست منشق شده است و نتیجه اوست و بر وجه دوم
آنست که مصنف امر کرده است که از اقرار و انکار مجرد شو دانسته
نزد محبوب صورتی ترک اختیار می باید کردن که عبارت از ترسا
بچه است بطریقی او بی باشد که پیش محبوب حقیقی فنای تام می باید بود تا
تا بقای جاودانی یابند قوله بت ترسابچه نوریست باهر
که از روی بتان دارد مظاهر یعنی بت که عبارت از مرتبه تعینی
اول و ترسابچه فرمودیم که از مرتبه تعین ثانیست و هر دو نور یعنی
وجود حق آشکار او روشن و مظاهر هر دو تعینات روی محبوبانی
و بتان ترسابچگان است و اینجا آینه وجود شده مجاز قوله
کند او جمله دلها را وثاقی * گهی گردد مغنی گاه ساقی یعنی بت
همه دلها را آرزومندی میدهد که بتنوع تجلیات قابلیات و استعداد آنها
قوله زهی مطرب که از یک نغمه خوش * زند در خرمن صد زاهد آتش

یعنی از برای ترقی و ایشان با یک مرتبه و یک مقام نمانند قوله
شود در خانقه مست شبانه * کند افسون صوفی را فسانه * وگر مسجد آید
در سحرگاه * بنگذارد در و یک مرد آگاه * رود در مدرسه چون مست
مستور * فقیه از وی شود بیچاره مخمور * ز عشقش زاهدان بیچاره گشته *
ز خان و مان خود آواره گشته * یکی مومن دگر را کافر او کرد *
همه عالم پر از شور و شر او کرد * خرابات از لبش معمور گشته * مساجد
از رخش پر نور گشته * همه کارم ز وی شد میسر * بدو دیده خلاص
از نفس کافر یعنی مصنف میگوید که هر کسی را گفتم و هر چیز را که حجب
مرتب خود روی نمود یک یک را بهم تاب رد می نمود و از
نفس کافر خلاصی داد و رستگاری یافتم قوله دلم از دانش خود صد حجب
داشت * ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت * در آمد از درم آن بت
سحرگاه * مرا از خواب غفلت کرد آگاه * ز رویش خلوت جان گشته
روشن * بدو دیدم که تا خود چیست من * چو کردم در رخ خوبش نگاهی *
برآمد از میان جانم آهی * مرا گفتا که ای شیاد سالوس * بسر شد عمر
اندر نام و ناموس * ببین تا علم و زهد و کبر و پنداشت * ترا ای
نارسیده از که وا داشت یعنی در نفی این ابیات شیخ رکن الشیخ
عطار را این بیت و غالب آنست که در حاشیه نوشته ام معذور

دارم که اینجا کوشش بر صواب است بیت ز کفر و دین بگذر و بدو
ز علم و عمل برون گذر که برون زین بی مقامات یعنی اینها
صفات جلال و جمالیت خداست هر که بدینها مقید شود
از خدا محروم باشد و این بیت آینده همین معنی دارد قوله
نظر کردن بروی یم نیم ساعت · به از ده هزاران ساله طاعت ·
علی الجمله رخ آن عالم آرای · مرا با من نمود آن دم سراپای ·
سیه شد روی جانم از خجالت · ز فوت عمر و ایام بطالت یعنی
ازین ابیات اشارتست در ابتداء حالت چو آگه جان بر سر
هست ابتدا و انتها و وسط یعنی قوله چو دید آن ماه کز روی چو خورشید
ببریدم من از جان خود امید · یکی پیمانه پر کرد و بمن داد · که از آب
وی آتش در من افتاد · یعنی تجلی الملکوت است قوله چو آشامیدم
آن پیمانه را پاک · در افتادم ز مستی بر سر خاک یعنی تجلی
الملکوت را چون قبول کردم از مستی مجازی فنای تام یافتم قوله
کنون نه نیستم در خود نه هستم · نه هشیارم نه مخمورم نه مستم ·
گهی چون چشم او دارم سر خوش · گهی چون زلف او باشم
مشوش · گهی از خوی خود در گلخنم من · گهی از روی او در گلشنم من ·

دیر آشیانا

یعنی اینها صفت کسیست که فنای فی الله گشته باشد در هر صورتی
که روی نماید متابعت نماید بیت خواهی بفراق کوش و خواهی
بوصال · من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس خاتمه کتاب گوید قوله
ازان گلشن گرفتم شمه باز · نهادم نام او را گلشن راز · در و راز
دل گلها شکفتست · که تا اکنون کسی دیگر نگفتست · زبان
سوسن او جمله گویاست · عیون نرگس او جمله بیناست ·
یعنی اینها استعاره است وصفت این کتاب گلشن
میکند قوله تامل کن بچشم دل یکایک · که تا برخیزد
از پیش تو این شک یعنی بباید دانست که اینجا چشم
بر دو نوع است چشم بصر و چشم بصیرت چشم بصر
محسوسات را می بیند و چشم بصیرت که عبارت از
چشم دلست معانی و معقولات را قوله ببین منقول و معقول
و حقایق · مصفی کرده در عالم دقایق یعنی علم منقول فقه و حدیث
و علم معقول منطق و کلام و حقایق توحید باری تعالی و دقایق هم
در توحید است که علم سر است قوله بچشم منکری منگر در و خوار ·

که گلها کرد اندر چشم تو خار **یعنی** درین کتاب گلشن بچشم خار میگردد
اگر همانا که بنگری هم زینک ترا باید نماید همچنانک گل در چشم تو خار
می شود **قوله** نشان ناسپاسی ناشناسیست • نشناسایی حق در
حق ناشناسیست **یعنی** میگوید که نشانه شکر نکردن و دلیل قابلیت
و موفقت الله در حق مردم گذاردن و شکر کردن است **قوله**
عرض زین جلوان تا کنند یاد • عزیزی کو بدیدم رحمت برد باد •
بنام خویش کردم ختم پایان • الهی عاقبت محمود گردان •

قول الشارح

الا ای طالب راه سلامت • بیا بشنو بروایت صد سلامت •
برزک اهل دین و اهل دنیا • اشارت کرد تصورت معنا •
کتاب گلشن را شرح باید • بتحقیق دگر طرح باید •
نمیدیدم دران شایب محالی • زنجرت گشته ام حالی بحالی •
ولی الطاف شامل بی کران بود • همه عمر از میانه برکران بود •
نوشتم شرح گلشن در حضورش • که بودم از حضورش غرق نورش •
رسید از حضرت عزت سلامی • که از تحقیق بگذاری کلامی •
نمی داند کسی شایل گذرست • که او را اندرین عالم صد باست •

نمی گویم لقب مخفی گذارم • ولی تاریخ و اسم خود بیارم •
زهجرت بود اینجا مقصد و چار • چهل شش دگر با وی بهم یار •
بگفتم شرح و تاریخش بیکبار • که هستم احمد موسی بگفتار •
بختم انبیا و ختم قران • که ختم کار ما با خیر گردان •

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
فی اواخر جمادی الثانی یوم الاربعای
سنه ثمان اربعین والف من هجره
در خط [illegible] حقت بالامان
[illegible]
کتبه العبد الاقل
محمد [illegible]
[illegible]
کلاه
[illegible]

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای پیدا تر از همه پیدائی و ای آشکارا تر از همه هویدائی پیدائی
تو با نهانی سازگار و نهانی تو چون پیدائی آشکار نه پیدائی
ترا از نهان بیان و نه نهانی ترا از پیدائی کران ای آنکه هیچ
در هستی تو فرو نیاید و هیچ هستی هستی ترا نشاید نسبت نیستیها با
هستی تو کل یوم هو فی شأن و نسبت نیستیها با هستی تو کل من علیها فان
یگانگی تو در ازل و ابد بر یک قرار منزه و مبرا از اضافت و نسبت
اندک و بسیار مصراع آن کیست ترا چنانکه تو یا برتو ثنا خواند
هم سپاس لیست که حضرت عزت ترا سزاوار است و ستایش

لیست که در جناب تو بر کار است و درود و سلام بحضرت
پاک و پاکان حضرت تو بر روان حامد است که آثینیت
و مشاهد و مارمیت اذ رمیت نقطه بدایت جمال کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین و زبده نهایت کمال و لکن رسول الله و
خاتم النبیین ناظر لقد رای من آیات ربه الکبری و سامع فاوحی الی
عبده ما اوحی محرم سرای اسری محمد مصطفی و صد هزاران هزار
آفرین بر اهل و بیت پاک و یاران گزین او که صف نشین
و صنف گزین ولایت اند باد چون غرض این کتاب که
مسماست بحق الیقین فی معرفة رب العالمین حضرت عزت
از خزینه غیب بدین ضعیف مسکین کرامت فرموده مشتمل
بر هشت باب بازاء درهای بهشت و هر بابی از و مشتمل بر حقایق
و دقایق و لطایف و ترتیب بابها اینست باب اول در ظهور
ذات حق تعالی و بیان مقام معرفت باب دوم
در ظهور صفات او تعالی و بیان مقام علم باب سیوم
در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدأ باب چهارم در وحدت
وجوب او تعالی شانه باب پنجم در ممکن الوجود و کثرت

باب ششم در تعین و حرکت و تجددات باب هفتم
در حکمت تکلیف و جبر و قدر و قهر باب هشتم در بیان معاد و حشر
و حقیقت فنا و بقا بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که مبداء
جمله مشکلات و معضلات نظری و ماده اختلاف موحد
و متکلم و حکیم منحصر است و در این ابحاث از فضل باری تعالی
و درین کتاب بحد یقین رسیده و بر وفق نقل و عقل و ذوق
و بتصدیق هر محقق از حقایق و اثبات هر دعوی از دعاوی
دو گواه عقل و نقل اعنی برهان واضح و قران نازل قایل گشتند
سبیل مطالعه کنند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی استعداد
این نوع است از ذوقیات و دیگر شرط تجرید و باطن است
از امور عاری و خلاص از ربقه تقلید و ترک شکوک من جادل فی
الله بغیر علم و تعصب من اضله الله علی علم و تامل بسیار در هر مبحثی
از ابحاث که در الفاظ غایت اختصار اختیار آمده و در تعبیر از معانی
سر او خفا مقصود و الله یجمع بیننا و بینکم و هو خیر الحاکمین
باب اول در ظهور ذات حضرت عزت تعالی و تقدس که مقام
معرفت مشتمل بر حقایق حقیقت هستی حق تبارک و تعالی پیداتر از سیمهاست

که او بخود

که او بخود پیداست و پیدایی همه‌ها بدوست که الله نور السموات
والارض حقیقت دلیل هستی او حقیقت خود اوست که هیچ
گونه کثرت هستی او را دامن نیست و دلیل را از هستی او گزیر بود
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید حقیقت هستی او لغایتی
نماینده فرود است که نماینده حقیقی جز او هستی نشاید
افی الله شک فاطر السموات والارض حقیقت هر نفسی که
هست بضرورت که بقوت یا بفعل مدرک هستی خود است
بل الانسان علی نفسه بصیره و آن مستلزم ادراک هستی
مطلقست که عام روشنتر از خاص بود و فی انفسکم افلا تبصرون
حقیقت ادراک هستی حق که اعرف و اظهر است مقدس است
بر ادراک نفس که نفس از عالم امر است والله غالب علی امره
و ازین جهت نسیان حق را مستلزم نسیان نفس فرمود و نسیان بعد از
معرفت نسوا الله فانساهم انفسهم تمثیل ادراک مبصر بی
واسطه نوری دیگر چون شعاع صورت نبندد و با اینکه
شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی نماید تا طایفه
انکار آن میکنند نوری که بواسطه او ادراک شعاع بود بدان قیاس
باید کرد که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء

معرفت حق تعالی ذرات را نظریست که وجود مستجمع کمالات
و فطرت قابل تعزیت فطرت الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم حقیقت
چون موجودات از واهب الصوره احسن الصوره آورده اند که
الذی احسن کل شیء خلقه صورت احسن بن طاهر است
و آرایش آن دین و اسلامست صبغة الله ومن احسن من الله
صبغة و صورت احسن معرفت و آرایش آن ایمان است
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان نوع هدایت عام لازم
معرفتست الذی خلق کل شیء ثم هدی نتیجه توجه
بمقصد حقیقی تابع هدایتست ولکل وجهة هو مولیها معرفة
و هدایت و توجه جزوی بکلی با عارضه یقین مفتح شوق بود
از جهة جزوی و جذب از جهة کلی که و ما من دابة الا هو آخذ
بناصیتها حقیقت باز جذب و شوق محبت ارادی موجب حرکت
بطوعست ائتینا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین نتیجه
حرکت محبوب سوی جاذب جز بر خط مستوی که صراط مستقیمست
صورت نبندد و آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
رمز تعدد حرکات و طرق بر وفق تعینات عدد غیر متناهیست

ولکل شرعة و منهاجا سر پرگار محیط خطوط طرق نقطه ایست منتهای جهت
جو منتهی نیست که عین تثلیث است که حجاب مقدس از کثرت مراتب است
والله بکل شیء محیط حقیقت چه آمریست بی متوجه محیط بهر کدام
جهة که حرکت کند سوی محیط بسیط باشد فلله المشرق والمغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم نتیجه شوق محبت
بواسطه بعد و حجاب نفس اقتضای ذلت یعنی عبادت کند
ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا لازم
عبادت از عابدی که تعین او عدمیست بهر طریقی که واقع
شود مخصوص گردانیدیست که تعین او علی حسن او بود وقضی
ربک الا تعبدوا الا ایاه و جمله عابد حق باشند و کل له قانتون
عابدون آیت ظهور این امور شامل از ادراک معرفت
و شوق و هدایت و توجه و حرکت و عبادت بحسب کثرت
و قلت تعینات و رتبت ظهور وجود بود و ازین جهت بیشتر از مواضع
بغیر از نطق عام باعتراف موجب تسبیح فرمود که از صفات سلبیت
که و ان من شیء الا یسبح بحمده حقیقت چون در مظهر انسانی رتبت
بنهایت رسید و صفات و اسما در و بکلیت ظاهر شد اعتراف
بنطق خاص و لطیفت اعتاقی صادر گشت و اذ اخذ ربک

من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی **جواب سؤال** انکار منکر عارضیست
وازین جهت باندک اشارتی زایل گردد و دیگرباره اعتراف فطری
برآید ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله **حقیقت** گفته شود که
معاد بر وفق مبدا و معاش بود در مبدأ ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت **و** در معاش یا رحمن الدنیا والآخرة
و حکم کلی وسعت رحمتی کل شیء **باب دوم** در ظهور صفات حق تعالی
و بیان مقام علم چون محقق شد که ادراک بشر جزوی کلی بشر را
ضروریست باید دانست که وقتها ادراک بشر کلی مظهر و [illegible]
~~ادراک کلی بشر را ضروریست باید دانست که وقتها ادراک~~
بشر کلی و جزوی و این مقام معرفت نفس [illegible]
الله نور السموات والارض و من عرف نفسه فقد عرف ربه
و تیر مبین این مقامست و گاه بعکس این بود که مقام علمست
و آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم مبین مقامات
بلکه بیشتر تنزیل آیات و اخبار و آثار درین قسم وارد است از آنکه
بافهام اقرب است و مستلزم ادراک ادراکست که حکمت
بعثت انبیا آنکه بیان کرده شود انما انت مذکر کلا انها تذکرة
حقیقة نفس ادراک فطری بی‌معونت بسیط قابل تفکر نیست که تحصیل حاصل

محالست

محالست بلکه تفکر حجاب آن می‌گردد و ازین جهت فرمود که لا تفکروا
فی ذات الله بلکه محل تفکر ادراک ادراکست بواسطه آیات و بدین
سبب تفکر را به آیات حواله فرمود که و یتفکرون فی خلق السموات والا
رض و قل انظروا الی ملکوت السموات **حقیقة** ادراک جزوی یعنی
معرفت غیر از ادراک ادراکست یعنی علمی که آن بسیط است
و این مرکب و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون **فایده**
مناط تکلیف و مورد حکم ادراک ادراکست نه ادراک بسیط
یا ایها الذین آمنوا آمنوا **دیگر** زیادت و نقصان ایمان بلکه
حقیقت ایمان که تصدیقیست نه تصور مجرد همچنان در مقام
بود که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم **قاعده** سبب و حکمت تکوین
و ایجاد باصطلاح طایفه و تجلیات و شهودات و ظهورات باصطلاح
این قوم ظهور رتبت وجود ادراک ادراکست از آنکه ادراک بسیط
فطریست و تحصیل حاصل محال و غرض و غایت آنست که صور کلی
در نفس وجود مرکوز است بواسطه حواس که بمثابت آینه اند در صور
جزویات را مطابق گردد و ادراک دوم حاصل شود و نتایج جزویات
که در مقدمات بالقوه اند بفعل آید و اعتراف جوارح و استقامت

حاصل گردد واقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی
بدان و علم الیقین بمرتبهٔ عین الیقین و حق الیقین رسد و ازین جهة در
تنزیل امر تفکر و نظر مذکور و موکد است و متفکر ممدوح قل انظروا
فی ملکوت السموات والارض حقیقة محل غلط و محال ضلال اهل
ادراک ادراک است که نسبت وجود با عدم یعنی ظهور در مظاهر
محل امور عدمی و اعتبارست الحیاتک در تمثیل صورت و آینه
گفته شود و اختلافات امم و تشعب مذاهب از جهل مرکب ازین
مقامست که واذا ذکروا لا یذکرون و اختلاف را با درک
فطری راه نیست کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین
مبشرین و منذرین فاختلفوا تمثیل چون آتش در سنگ و آهن
و میوه در درخت و دانه و آب در زمین و صفا در آهن علم و ایمان
در نفوس مرکوز است و اخراج آن از اسباب علم و تذکر است
ولقد یسرنا القرآن للذکر لعلهم یذکرون حقیقة الحیاتک
نفس ادراک که موهبت مقتضی عبادت اضطراری و رحمت
عامیست و ادراک ادراک علمست مستلزم عبادت اختیاری
و سیر و سلوک و رحمت خاصست و ما خلقت الجن الا لیعبدون
والانس

ملیزه

حقیقة و مظهر این رحمت همچنان رحمت عامست که بالمومنین
رؤف رحیم حقیقت مبدا این نوع از کثرت عبادت
و بعد عدمیست که تعظیم امر نسبت است که کثرت محقق گردد
و این شیب یقین که مقام وحدت و کشف حقیقی ساقط می
گردد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقة واصل
کامل در وقت استغراق مقام موهبت اگر بعلم بردارد از
ره گذر که حواس داخلی و خارجی حاصل می شود و محجوب
می گردد و لن ترانی ولکن انظر الی الجبل ورع چون متنزل
جهة ارشاد و تکمیل جهة و رتبهٔ کمال وصال با آیات نزول کند که
اعلی منزل او آیات کبری بود و بیان وجدانی آن جز نطق
و جمال ممکن نشود فاوحی الی عبده ما اوحی حقیقة غایت
اعلم اعنی ادراک عدم ادراک است چه مدرک حقیقی عز و تعالی
و علم متناهی و این عدم ادراک ادراک بود یا ادراک ادراک
و ادراک عدم ادراک و درین شهد حیرت و استغراق مدرک
بود و مدرک از آن وجه که با عدم ادراک است تجلیل و عقلت
یابد و صاحب این حال ازین وجه مستور گردد و تحسبهم
ایقاظا و هم رقود [illegible] بعد ازین حال نسبت که

از مقام کثرت و شرک خفیت مرتفع گردد و فنای مدرک
و ادراک در مدرک آنجا که گفته است ظاهر شود و تبدل الارض
غیر الارض و نطوی السماء کطی السجل للکتب با لوازم
از انتشار کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حاصل گردد و ندای
حقیقی ازلی ابدی بگوش هوش بیهوش سالک رسد که لمن
الملک الیوم و از خلای فنای حقیقی صدای جنید که لله الواحد
القهار **تمثیل** عقل را ادراک این شهود بمثابت محسوسات
جیست بنسبت با جیزی دیگر یا چون اکمه است بنسبت با الوان
و یا طبیعت ناموزون بنسبت با موزون طبیعی چون شعور اصول
موسیقی از آنکه لطرف وی بواسطه التبهها سبب جسم از اشخاص
و انواع کلیات و این جمله امور نسبیست از عالم خلق است
ادراک عالم او ورای اینست و کثیف ادراک سالک خلق و امر که
از این جمله منزه است الا له الخلق والامر تبارک العالمین
رمز از نکتهای این مقامست بلا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل فرمود ولو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
ولملئت منهم رعبا **رمز دیگر** کمال نبوت را از روی کثرت
بکثرت است فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة و تحقیق کثرت لا

از وحدت

در وحدت که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و اگر چه قوت نبوت
بحسب قوت ولایت که نور او بمثابت نور قمرست که از آفتاب
نبوت مقتبس است لیکن مخالف از وجه کثرت است که
وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و ذات
الشمال **نکته** مبدای ولایت غیر نبوت است و مبداء
نبوت نبی ولایت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله **دقیقه** باشد که ولی غیر نبی از حیثیت متابعت
بمقامی رسد که از ولایت نبی بدو فیضی رسد و اتحادی با غلبه اتحاد
که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع وی شود و تحقیق متابعت نبوت
خود کرده باشد و در رتبت دوم جنید تا بیان مخالفت
در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق افتد هل استعان علی ان
تعلمن و هذا فراق بینی و بینک **دقیقه** از سعت دایره ظهور
خاتم النبیین که مظهر اسم رحمانست و از غایت کمال نبوت
و صفای مظهر است و ولایت تام بظهور آمد تا جامع مخالفات
دایره طریقت گشت و سعت در متابعت او علیه السلام
منحصر شده صورت مخالفت در اجتهادات احکام اثبات دا

واصول بر یک اساس قرار گرفت و مجتهد حکام اکرم محظیت
متان گشت که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین **دقیقه**
چون بدین مقام متحقق گردد بعد از ولایت بی واسطه دیگر استفاضت
نور کند اکنون از مرشد خارجی مستغنی گردد که تصرف خارجی جهة
ریاضت نفس است وصفت نفس عارف است که فرمود که
وکلهم باسط ذراعیه بالوصید و دیگر مرشد برای ولایت
وهدایت سلوکست وحال عارف ضلال وحیرت در مقام بی
بیصر وینطق است ومن یضلل الله فلن تجد له ولیا مرشدا
سری نازک ادراک ادراک بنا بر غلبه بطون از شدت ظهور
مسامات بظاهر وحق وادراک عدم ادراک بنا بر غلبه ظهور از
شدت بطون نسبیت مسامات بباطن وخلق هو الاول
والاخر والظاهر والباطن **سرّ سر** ظهور وجودیت و وجود
عینی وجود است که غیر او عدم و عدمی نیست و ظاهر وجود است
وباطن عدمی پس انچه نزد محجوب حقیقت در واقع حقیقت خیقت که
بر و محجوب و مخلوق ممتنع است والله غالب علی امره
حقیقت اظهار ظاهر گردد او ظاهر تر است از هر ظاهر واخفای
باطن گردد او باطن تر است از هر باطن که ظهور و بطون او

حقیقت

حقیقت بخلاف ظهور ظاهر وبطون باطن پس او ظهور ظاهر بود
وبطون باطن وبطون ظهور ودر حقیقت منزه از آن صنع الله **فایده**
بنا بر آنک صورت ظهور هر ظاهر بوجود است و هر ظاهر تر هر
ظاهر است پس بستر از نسبت منتهای اول وباطن است و بسبب
ظهور وجودش ظاهر وآخر هو الاول والاخر والظاهر والباطن
حقیقه دیگر ظهور و بتمام مفهوم هر یکی از اول وآخر وا ز ظاهر و باطن
بدان دیگر است که متضایف شدند بلکه ظاهر عین باطن است چون اعتبار
بطون کنند و باطن عین ظاهر چون اعتبار ظهور کنند و در هوت
کرسماهوت و غایت ارطاس تجلیات مشاهت وهو
القاهر فوق عباده **حقیقت حقایق** هو کحقیقت هویتی را سرا
وارست که استغنا از غیر و مغایر و جود نیست هر ذات
راکه هویت از غیر بود و با غیر در وجود بود للذاته هو هو گوید
بل هو بغیره و بینهما برزخ اعنی الصفات چون باسم ذات
لفظ الله است بپیوندد یک حشر گردد و نسبت و اضافت
مرتفع شود ثم دراهم **لطیفه** حقیقت غیب هویت پوشیده تر
بود از مفهوم ظاهر وباطن واول وآخر واز این جهت بعد از این صفت
ختم فرمود وهو علی کل شیء قدیر **تنبیه** آنچه مفهوم این
درویش است از این آیت اگر گوشه شود ظاهر از باطن

ازینک مجلد آید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد کلمات ربی حقیقة ظاهر و باطن و اول
و آخر چون از غلبهٔ ظهور تنزل کرد و بعضی از ظهور و بطون عالم شهادت
و نهان و آخرت ظاهر گشت و وجه تسمیت این دو اسم مبدا و
مظهر صفات متقابل گشت چون رضا و غضب و لطف و قهر
و بسط و قبض و از شایبهٔ تعلق بفضل متعین شد بتدبیر صفات جلالی
و جمالی تبارک اسم ربک ذو الجلال و الاکرام و ازین
وجه دیگر اعنی ظهور در فعل تسمیه یافت بنور و ظلمت و ایمان و کفر
و روح و جسد خلق الموت و الحیوة و جعل الظلمات و النور
حقیقة و مظهر کلی که نقطهٔ آخرین محیط مراتب وجودات
است آنچنانکه ترا روشن گردد که دو دوره چه روفق نقطهٔ اول
مجتمع گشت که مرکب از غایت سفل مرکز و علو محیط یعنی عنصر فلکی
و روح اضافی و از سبب مسجودی و خلافت و اسرار او از اینک
و علم آدم الاسماء کلها ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
خاتمه ظهور این کمال انسانی بود که ختم نوع آخرینست مقصود اظهار آنست
از آنکه علت غائی در وجود ذهنی متقدمست و در وجود خارجی
متاخر که نحن الآخرون السابقون باب سیوم در مظاهر

و مراتب و بیان مبدا مقدمه شدت ظهور مدرک مانع ادراک
بود و بمثابت ظلمتی که از ادراک قرص آفتاب بدیده رسد و اضله
الله علی علم دیگر ادراک ادراک بواسطهٔ امری داخلی یا خارجی
حاصل شود که آیات آفاق و انفس است ان فی خلق السموات
والارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی
الالباب دقیقه نماینده هر راستی از مانع ادراک تا چیزی
ازان نبوده نبود شاید او را نماید اگر چگونگی نماید نماینده نماند مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح یعنی چنانچه شاید
که چیزی تاریک یعنی عدم مطلق نماینده روشن بود و نابود روشن
یعنی عدم مطلق ممکن نماینده روشن تری گردد چون آینه بنیست
قرص آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم قاعده تقابل
میان نماینده و نموده جهت نمایش ضرورتست و مقابل هستی جز
نیستی نیست و الله الغنی و انتم الفقراء حقیقة نماینده تا هستی
بعضی از تعینات خود که سماست بتجلیه و تصفیه موصوف
نگردد و نماینده که از دنیا بلکه بحقیقت نماینده خود ان
نیستست غایت ما فی الباب آنست که در بعضی از صور آن هستی
قایم بود هستی و اعتباری که آن نیز نیستیست و کدورت

هستی خبر نشود لیکن نه بر سبیل حلول و اتحاد و یا از اکفار که این حکم نسبت
دو سلسلت با یکدیگر بلکه بر وجه تقابل و تضاد وجود و عدم یکدیگر خلقتک
من قبل و لم تک شیئا تمثیل ظلمت ضد نور است و ترکیب
میان دو ضد محال و ظل که ضوء دوم است ازین حقیقت حاصل
می‌شود الم تر الی ربک کیف مد الظل قاعده حقیقت صفا یعنی
نیستی و تقابل اگرچه نماید که را نسبت با مظهر کافی اید لیکن
نسبت با ظاهر که ادراک ماهیت و حقیقت خودش را از مظهر [illegible]
بقا کین کدورت میان ماهیت آینه مثلا همچنان [illegible] عکس
دوم صورت نبندد و درین مشهد اسم انا کفتی بسیار ست اتی
خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین اشارت الی خالق اشارت [illegible]
بعلت فاعلی و بشرا صوری و من طین بمادی فاذا سویته و نفخت [illegible]
من روحی فقعوا له ساجدین بعلت تمامی بعلت شرف هر یکی کو [illegible]
نیست و ذلک ذکری للذاکرین حقیقه کلی نهایت
ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتی هر نوع اگرچه تعین
است که ایجاد و بعد از وجود در اصناف انواع و [illegible]

بحقیقت

بحقیقت اظهار ما بالقوه بفعل است نه مبدا ایجاد و بعد از آخر
که تنزل حقیقت از مقام کلی بجز ماهیت بحری هویت با تمام
رسید عدم محض بود و بعد از آن ظلمت و کدورت خود و در
بعضی صحیح که بیان ایجاد عالم می‌فرماید بدین معنی تصریح فرمود
که آدم را روز جمعه بعد از عصر آفرید و در شنبه یعنی بعد از روز جمعه
بیافرید بدین سبب که بکوچه او ظلمات عدمی بود و انعکاس
از و آمد و حاصل حقیقت ظهور وجود جز او نیاید و جعلنا الا
لسان انه کان ظلوما جهولا حقیقه امر عام از جنسیت
مفهوم اگرچه بکلی نزدیکتر بود ولیکن خاص از جنسیت حقیقت
جمع نماید که او نیست که هر چه عام را هست خاص را هست
و لا ینعکس و هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و البصر و
الافئده حقیقه ظهور وجود حقایق اسما که نسبت کمال مراتب
وجود نه در افعالت که ما شیئون و تجلیات حقایق با مراتب
تعینات بحد ظهور کلی می‌شوند و با ظهور جملگی مراحل آن در حقیقت
انسانست که واحد کثیر و فرد جامع جامعیت خلقکم من نفس
واحده و علم ادم الاسماء کلها و خلق منها زوجها و
بث منهما رجالا کثیرا حقیقه چون روی آینه را تو نیز

و تعدیل و تصفیه و تکمیل با تمام رسد و متوجه وجه باقی شود که عرض
و غایت ایجاد و نسبت و کلیت اوی تا توهم حلول و اتحاد مستوفی
صورت حقیقت با صورت گردد که نفخ روح اشارت بدان است و بواسطه
شود میان غرور وجه باقی و جسم غربت از و نسبت تیره آید او را
خلیفه نام و محل اعتراض گردد که اتجعل فیها من یفسد فیها و
یسفک الدماء **فایده** چون بقرب مخصوص گردد متوجهات را
سجود آید که فسجد الملائکه کلهم اجمعون **تمثیل** هوا اگر چه لطیف
و عالی تر از خاک است و تخت شعاع آفتاب به وی رسد لیکن
حرارتی که شعاع و زمین حاصل می گردد و در موثرت و
برودت ذاتی او در نسیم بواسطه آن حرارت بجهت اعتدال و مرسیت
و سبب اظهار آثار علوی و سفلی گردد پس از این وجه زمین عالی
تر از هوا بود و این علو مکانه است و لقد کرمنا بنی آدم و
حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **حقیقه** علم بذات
بسیط مجرد امور سلبی که مفهوم تسبیح و تقدیس است حاصل نگردد
بلکه انضمام امور اضافی ممتنع است و مجموع سلب و اضافه
جز در مکتب صورت نبیند که دانستن امری بی نمونه در نقش

داننده محالات و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
علی الملائکه **حل** انسانیت عبارت از احسن الخا
لقین که اجزای او نفس و بدن و هیئت اجتماعیست
از این مجموع ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین **حقیقه** نماینده شخص بگزیده در آینه بحقیقت صورت
عکس است نفس آینه و فی انفسکم ای حقیقتکم و عینکم
افلا تبصرون **دقیقه** باز در دیده بیند عکس صورت آینه
بود با انسان العین مماست و باز آن عکس را جسمیت نگزیده
پس خود بخود ببیند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الا
بصار **خاتمه** آینه و عکس و دیده و مردمک عین یکدیگرند
و این شهود احدیت جمع و مقام محمدیت علیه السلام که حقیقت
وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود که او را صمدیت اسمیت

باب چهارم در وحدت وجوب حقیقت ذات هستی اقتضای

یکتایی مطلق که غیر هستی جز هستی نبود شهد الله انه لا اله الا هو
حقیقه هستی دیگر غیر هستیت هستی مقدم نیست که تقدم
الشیء علی نفسه لازم آید پس هستی واجب یکتا بود و لا اله

الا هو فی الآخره والاولی دیگر تا هستی هستی در تاز و که
ضدین اند و نه نیست و نه هست یعنی امکان عین اعتبار نسبت حقیقی
در خارج ندارد اینجا که گفته شود آلا مع الله ممکن در وقت هستی
واجب الوجود بر حقیقت اعتباری عدمی خود باقیست که
بهیچ وجه و اعتبار تغیر و تبدیل در وی نیاید و هو الان علی ما
علیه کان پس با وی وجود دیگر نیست و ان الله لغنی عن
العالمین ادم وجود عین خیریت و عدم عین شر و شرار
اعتباریست و نسبت صرف و ما خلقناهما الا بالحق
قاعده یگانگی ذاتی که ذات لذاته اقتضای انتفای غیر
کند خود هست حقیقی را نیست و این یگانگی مسماست باحدیت که
یگانگی مجرد بود از نسبت و اضافات تا غایتی که منزه از مفهوم
این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ و از جمله مفهومات و
یگانگی صفاتی که ذات در صفات الوهیت نفی مماثل
و مشارک کند و مسماست بوحدانیت همچنان مخصوص است
بهستی و در حقیقت حق با مغایرت میان این هر دو مرتبه
نیست لیکن نسبت با مفهوم فرمود و الهکم اله واحد
والله احد تاویل احدیت من حیث المفهوم ازین قبیل

اسم ظاهر

اسم ظاهر است که عین هستیست و این غلبه ظهور اوست که
غیر با الله در نگنجد قل الله ثم ذرهم و باز همیت من حیث المفهوم
الذی لا جوف که ازین قبیل اسم باطن است و ان غلبه که بطون
اوست هیچ گونه کثرت در مسمای الله تکرار لفظ مفید عدم
تقدم و تاخر و اثبات اتحاد هر دو صفت آید و مسمای الله المفهوم
هویت یعنی غیب مطلق که کل با جزو و این مجموعیت و چون
احدیت از ظاهر مقتضی غیر مباحونست و صمدیت از باطن متقدم
و جمعیت و جمعیت هر دو در الله مقتضی نفی معیت غیر تفرد فرمود
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد دیگر نفی اول از هویت
مطلق که در نظر عارف آید عدم استفاد نسبت غیر و استناد
بدو دیگر مفهوم الهیت خاص است که مسماست بالله و چون این کثرت
اعتباری خیزد و تغایر و کثرت یا ذاتی بود و بحسب اجزا یا بحسب
تغایر یا ذاتی بود بحسب اجزا و یا بحسب تغایر وجود و ماهیت
و یا صفاتی بود بحسب جنس و یا نوع و یا تشخص ذاتی را باحد و صمد نفی
فرمود و صفاتی را بلم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد حقیقه
وجوب وجود و وحدت واجب را ذاتیست که قلب حقایق را ممتنع
است و تغیر و تبدیل بهیچ وجه اعتبار بحضرت مقدس او راه نیست

فهو الآن علی ما علیه کان و همچنان امکان اعتباری که علت
ممکن را دایما لازم ذاتیست و وجوبیست بالغیر بسبب ظهور وجود و
و اعتباری دیگر است از اعتبارات هرگز حقیقت او را که نیستیست
مبدل کرده اند کل شیء هالک الا وجهه حقیقه وجود اگرچه دایما
واحدست حقیقت حقیقی خود بلا تغییر و تبدیل ثابتست و عدم نیستی
به عدمیت خود نیست لیکن از ظهور وجود در عدم که ضد است
و بضدها تتبین الاشیاء موجودی دیگر یعنی ممکن وجود نموده و نمود همانست
عکس آینه است چه که نموده در مظهر از وجه نمود و عین نموده هست من حیث
هو خیالیست گفته شده و از کثرت نموده بحسب امر خارجی کثرت در بود
لازم نیاید که نمودی که غیر بودست عین بودنیست ان بعض
الظن اثم خاتم ظهور مرتبه واحدیت در اعداد در فرد اثنیت
است یعنی که مرتبه عدد ثلثه که جامع زوجیت و وحدانیت است
و درین مقام نکتهای شریفست که شمه از آن نموده می‌شود و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی باب پنجم در ممکن و کثرت حقیقت
ممکن امریست اعتباری که عقل در وقت خویش از ادراک وجود
و عدم بهم در ذهن ترکیب کند و چون بنهایت طور خویش
رسد که مبدا از طور گشته علم کند و داند که اعتبارات را

درخارج

در خارج وجودیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم
و اباؤکم حقیقه جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض کلی از امور
اعتباری اند که بحقیقت وجود خارجی ندارند کمثل غیث
اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما
حقیقت وحدت چون متوهم شد نقطه گشت و از حرکت نقطه
و تجدد و تعینات متشابهه مانند خط صورت بست و باز از تجدد
تعین خط جسم پیدا گشت و از تجدد و تعینات جسم حرکت متصور شد
و از تعینات متوالی زمان در وهم آمد و کثرت موهومه غیر متناهی
نمودن گرفت کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه
لم یجده شیئا حقیقه چون از توهم وجود معدوم عکس تعینات
معدومات کثرت ناشی گشت الی ما شاء الله و هر مرتبه از تعینات
اعداد از و آمدی خاصیتی و اسمی مخصوص گشت و اختلاف عددی
نمودن گرفت و لو شاء ربک لجعلهم امة واحدة و لا
یزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم
تمثیل بحسب اختلاف در صورت آینه و کمیت و کیفیت و
صورت عکس مختلف نماید و باز هر یکی خاصیتی و عنای ممتاز کرد در
قل کل یعمل علی شاکلته حقیقه کثیر و کثرت قایم بوحدت

که مبدا مفهوم است و باز بهر یکی از مراتب کثرت از روی کلی
و کلیت وحدت محیط بود چون جنس و نوع و فصل و موضوع و
محمول پس ظاهر و باطن کثرت وحدت بود و کثرت جز اعتباری
نبود از اعتبارات وحدت و اختلاف که از خواص کثرت
امر عدمی بود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور وحدت
دارد **حقیقة** ظهور وحدت و کثرت بحسب مناسبت و موافقت
اجزا بود که مسامحت و ملایمت طباع جذب قلوب بسبب خفای
تعین عدمیت و ظهور حقیقت وجود در وحدت و این متعسر در
جمله اجزای موجودات واقع چه که سلسله اسباب مقتضیست الذی
احسن کل شئ خلقه **حقیقة** اجزای وجود آفاق در حسن ظاهر متباعد اند
و اجزای وجود انسان متقارب لاجرم تسویه و تعدیل که مظهر
وحدتست در وی ظاهر شد و مراتب کلیات بکلی در وی بالفعل
آمد که نوع آخرینست و مظهر تام کامل وجود گشت که و صورکم
فاحسن صورکم فتبارک الله احسن الخالقین **لطیفه** عشق
مجازی که افراط جز از حسنی که مظهر انسانیت صوری نشد و که آینه
دل او موصوفست بسعت لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جز نصیر رب حسن تام
مستغرق نگردد و همین عشق بود که از غلبه صورت معشوق

مجازی نفی تعین را بسوزد ولی مزاحمت غبار محبت خود و وجود
عشق بازی کند حقیقی گویند یحبهم و یحبونه **لطیفه** اسرار مراتب
این حال در رساله که موسوم است بنامه حواله کرده ایم **باب**
سیوم در تعین و حرکت و تجدد تعینات بحسب اقتضای ذاتی
که نسبت اند و نسبت عرضیست و العرض لا یبقی زمانین
و بحسب اقتضای نسبتین اعنی الوجود و العدم طالب و مشتاق
عدم اند و بسرعت ساری و متحرک مرکز فطرت ذاتی خود اند
که عدمست بمثابت جواهر بمراکز و تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر مر السحاب **حقیقة** ظهور سرعت سریان تعین در زمان
ابد تشبیهات است که در هر طرفة العین حال را تجدد حاصل شود
تا در مرتبه خویش محکوم علیه نگردد با دراک و سرعت آیات
او مانند نهر جاری و خطی ممتد می نماید و همچنین تجدد و تعین مکان
و سرعت سریان آن ظاهر است چه هر یکی از اجزای جسم محیط که
محل مکان است در حرکت مستمر بر اقتضای بر خفای حدود
دیگر مسکند و مثبت نیست که مکان مجموع اجزای آن حیثیت و تجدد
تعین حرکت از ضروریات است از آنکه خروج از قوة

بتفصیل وطریق تدریج صورت نبندد و تصور مبدا و منتهی و عدم
سکون متحرک بینهما و چون زمان و مکان و حرکت در هر طرفة
العینی متبدل میگردد ضرورت بود که جهات و اجسام و اعراض
دیگر نیز بر این شیوه روند که محقق است که هر آنی را وجودی را از مکان
و حرکت با هر یک از موجودات است آن نسبت نسبت غیر نسبت
اول و هر یکی طرفة العینی بحسب لبس قطع تعین وجودی و عدمی
خاص می یابند و این معنی را محسوس و مقید زمان و مکان در نیابد
بل هم فی لبس من خلق جدید تمثیل آفتاب و کواکب
بنسبت با بقاع در هر طرفة العین افقی و عرضی و مشرقی و مغربی نسبت
فلا اقسم برب المشارق والمغارب حقیقت مفهوم
آنای هر شخص متعینی در میان دو طرف نه که ظاهر و باطن است چون
آن واقع است میان دو طرف زمان و حرکت واقع میان
مبدا و منتهی و مانند خطوط که سطوح از آن مرکب اند و نقطه که
اصل خطست عبارت از کیفیت هویت که در اشخاص
دوران کل یوم هو فی شان تمثیل قطره باران در وقت
نزول ریسمان ممتد و نقطه گردان و سراب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء

حقیقت

حقیقت هیئات اجتماعی از جمله اجزا مرکب است و هیئات
اجتماعی نسبت و عرضست هر زمانی معدوم میگردد و مرکب
بعدم هر جزوی معدوم میشود و امور معقوله بنسبت با انکشافات
همان اعتبار دارد که اعتباریات بنسبت با معقولات تملک
محسوسات در عقل از آن رو که ایشان نیز متعین اند و تعین در غیر
وجود جز عرض نیست و حکم عرض معلوم است فی الجمله رباعی صبغة غیر
مطلقا رقم کشیده آمد که کل من علیها فان تمثیل هیئات
و صورت شخصی بحسب کمیت و کیفیت بعد از مدتی بصورت که
متغیر و متبدل میشود و چون شکوفه و نطفه که میوه رسیده و انسان
کامل الخلقه میشود و معلوم است که این تبدیل و تغیر بمجموع آن مدت
بکار گشته است و در هر لحظه از وی جزوی از اجزای کم شده
و جزوی فزوده و از عدم جزو عدم کل لازم آید و هم برین قیاس
بود حکم جزوی که عمران قرنها و دهرها بود چون عناصر و افلاک و غیرهما
لیکن از قلت تغیر که در زمان بسیار می افتد محسوس نشود مگر بعد
از انقضای نشأه اولی اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب
انتثرت و اذا البحار فجرت و اذا القبور بعثرت علمت

نفس با قدمت بدایه واخرت **حقیقت** هر چیزی که بحواس ظاهر بود دیگر
بود تغیر و تبدیل در آن ظاهرتر نماید چون عرض نسبت با جوهر و جواهر
سفلی عالم کون و فساد نسبت با علویات و علویات نسبت
با جواهر روحانی اگرچه حرکت و تبدیل اظهر متاخر مسبوقست بر متقدم
اخفی و ترتیب بران بمثابت مرکز متحرک که هر کدام دایره که
از و دورتر باشد حرکت مرکز در و ظاهرتر بود و ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها **رمز** حرکت قلب انسانی در نفس
مرکزیست که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء و حرکت فلک اطلس که جمله حرکات می
وکیفی بدو مفوضست و دایره آخر نسبت دورست اینجا قلب
المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن وفی انفسکم افلا
الرحمن علی العرش استوی و بضرورت که حرکت دوری
مانع حرکت مرکز بود و این بود حقیقت آنک گویند حرکت
افلاک جهة تشویق مقوس است و سخر لکم الشمس والقمر
حقیقة از ظهور وجود در عدم و عروض تعینات بل تعین و مراتب
و شیون تعینات وجوه مراتب کمالات که بنسبت با وجود
بر وجه وحدت کلی باطن و مخفی بودند ظاهر گشتند و صور اسما حسنی که

سمائند بحضرت اسما کر نسبت ان مراتب و شیونست در حقیقت بر وجه
فعل در آینه عدم ممکن بحد شهود رسید بی تغیر و تکثر حقیقی بمثابت علم
جدید که حاصل شود و بدان خطاب بازگردد و حقیقت رجوع بر نقط
راجعین یعنی انسان که بحقیق رسید و بیان این معنی در کتاب عزیز
بعبارات مختلف بود چنانک لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین **حقیقة**
چون پیدا مفهوم هر یکی از جزویات در حالت فعل و ظهور اسمی
خاص بود و اسما جملگی از وجهی که ناظر آید بذات متحد اند که موصوف
جمله لفظ الله است لاجرم هر یکی از ذرات وجود و اگر خود بقدر مرد
لا یتجزی بود کتب قوت قوت مشتمل باشد بر جمله مراتب وجودیات
و ذات مقدس بجمیع وجود اسما از اسماء افعال ناظر و قیوم ان جزوی بود
فاینما تولوا فثم وجه الله **قاعدة** ظهور احکام جزوی در کلی موجب تجزی
و تعدد و تغیر نیست که او بجمله جزویات محیط و شامل و در ذات خویش
بسیط و کامل است و علم و غیره که مثلست حج یک وجه نیست که
کثرت و اختلاف متعلق موجب کثرت و اختلاف متعلق نیست علی
الخصوص بسبب عدمی و اعتباری بلک او تعالی بکلیت خویش در هر
ذره از ذرات وجود متجلیست و حکم مراتب هر ذره الی ما لا
نهایه بر یک وجه بی عدد و تغیر بود و ثابت باید که مراتب این معنی
ادراک توان کرد چون بحقیقت عدمیات و اعتباریات

رسند و درین هنگام حمله مشکلات و مغالطات وهمی و خیالی و عقلی
منحل گردد والله واسع علیم حقیقه چون مبداء و منتهی گردید رتبت
لاجرم نهایت رتبت کلیات بر اشخاص است و نهایت ر
شخص مخصوص بکمالات و ممیزات فصلی تحقق از نوع اعنی علم و قدرت
و نطق و خواص که آن نفس محمدیست که انچنانکه انسان از حیوان بعلم
و قدرت و نطق ممتاز گشت او علیه السلام درین کمالات و رتبت معنی
غایت رتبت نشئت که اعجاز است و خرق عادت تفصیل رتبت
و با رتبت نفوس چون ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
رزو و کلامی که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و کلام خلقه و از رتبت
خبر بعثت با آخر الزمان و قرب ساعت مخصوص گشت که بعثت انا
والساعه کهاتین اقتربت الساعة وانشق القمر حقیقه نقطه
آخرین دایره متصل بود بنقطه اولین و در دایره و همچنین چون آن از
سرعت سریان نقطه است عین اول بود نحن الآخرون
السابقون من رأی فقد رأی الحق ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله حقیقه حقیقت که بسمت نقطه آخرین واقع
شود اگر بر خط دایره بود و مبدار حرکت ازین وجه اسفل السافلین

گردد و اگر از وجه نوعی و شخصی اعلی علیین بوده باشد قیل ارجعوا وراء
کم فالتمسوا نورا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین حقیقه شرف رتبت انسانی جهت مظهریت
و علم و قدرت واحدیت جمع الوهیت اول اقتضای تکلیف گشت
از آنکه فیض چون از مبدا از نزول فرماید تا بجای وسط رسد عروج صورت
بندد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک باب
هفتم در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک حقیقی حکمت تکلیف اظهار
هنر است بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی و عبادت
آنست که حصر عبدیت ممکن که عبدیت از خصیصه الحقیقت که وجود
ممتاز گردد و این بود ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک
حق معرفتک وما قدروا الله حق قدره حقیقه حکمت از ابتلای انبیا
و اولیا تحقق و اضطرار مذکور است و ظهور فنای وجود مجازی که بعضی اشت
علی ما هو علیه کان و ازین سبب در کلام مجید آیت اجتبا و اصطفی
و غفران انبیا بعد از التجا و ندای ایشان ذکر فرمود چنانکه در آدم
وعصی آدم ربه ثم اجتباه ربه فتاب علیه و در حق نوح
ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ونجیناه واهله من الکرب
العظیم و در حق ابراهیم فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا والذی
اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین و در حق داود وظن داود

اتمامددناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب فغفرنا له ذلك وان
له عندنا و ودر حق سليمان والقينا على كرسيه جسدا ثم اناب
قال رب اغفر لي وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي
انك انت الوهاب فسخرنا له الريح ودر يونس فنادى في
الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
فاستجبنا له ودر حق ايوب وايوب اذ نادى ربه ودر
حق موسى قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي فغفر له ودر
حق محمد مصطفى ونبي لیغفر لک الله ما تقدم واستغفر لذنبك
ووضعنا عنك وزرك الذي الايه واذا جاء نصر الله
السوره في الجماعه وتوبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم
تفلحون **حقيقة** ازين تنبيهات سابق متحقق شد كه وجه احتياج جواهر بسبب
امكانست واعراض ازين وجه قابل بود محتاج تر اند از انكه اعراض
از افعال وغيرها از جهة هستي بجواهر نيز كه محل است محتاج اند بخلاف
جواهر ونيز تجدد عرض زمانا و نسبت بجوهر كه العرض لا يبقى
زمانين وبنا برين حضرت تعالى جوهر يعني نفس انساني را در صنعت
مقدم داشت برعرض كه عملست وفرمود والله خلقكم
وما تعملون **حقيقة** فعل اختياري را اختيار مسبوقست
بعلم وقدرت وارادت واختيار ودواعي وتحريك اعضا

بروفق

بروفق داعيه وارادت وباز هر يكي ازين جمله محتاج اند بآلات واسباب
وعلل به حصر كه آن جمله منتهى ميشود باضطرار بخلاف اضطراري كه
جود ايجاد است وچون مختار در اختيار مضطرست اختيار
عين اضطرار بود ومثال تمهم ابحره **قاعده** تعلق فعل كه امر نسبتست ظاهر
عين تعلقيت كه بمظهر دارد و هر دو جهة واگرچه اول حقيقت است
ودوم مجازي در احد اعتبار بند وباز در هر دو نسبت از حيثيت
وحدت كليت واحديت جمع حقيقي ديگرست ودر كلام مجيد
يك فعل را بهر سه جهة نسبت فرمايد اما نسبت با حق تعالى چنانكه
الله يتوفى الانفس حين موتها ونسبت قل يتوفيكم ملك
الموت الذي الايه واعتبار هر دو نسبت بهم وقاتلوهم
يعذبهم الله بايديكم از ان تعذيب على محل وبمحل اعتبار نسبت
حق ظاهر در مثل وعلمك ما لم تكن تعلم ودر مثل فلو شئنا لا
تينا كل نفس هديها وقل من عند الله وزين لهم اعمالهم
واعتبار نسبت مظهر در مثل علمه شديد القوى ومثل ولكن كانوا
انفسهم يظلمون ومثل جزاء بما كانوا يعملون ومثل ما
اصابك من سيئة فمن نفسك وزين لهم الشيطان اعمالهم
واعتبار هر دو نسبت در مثل ان الذين يبايعونك انما يبايعون

یحبون الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و این مقام خاص
مظهر محمدیست و سماست بمقام محمود و عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا **حقیقه** تحقق بمقام سبوقت ببقای بعد الفنا که جبر و قدر
بهم مجتمع نگردد و هر کدام آیتی که مشتمل است بر جبر محض عدم تاثیر با
ستقبال اشارت بود بمقام فنای محض خطابک وما انت بهادی
العمی وما انت بسمع وان انت الا نذیر وانک لا تهدی
من احببت لعلک باخع نفسک علی آثارهم و هر کدام که
مشتمل است بر امر بارسال و تکمیل نفوس خطابک وانذر وقل
وبلغ وادع وامثال اشارت بود ببقای محض و هر کدام که مشتمل است
بر حرکت بعد از سکون و کشف بعد از ستر و علم و بعد از جهل و غنا
بعد از فقر و هدایت بعد از ضلال اشارت بود با حدیث جمع
خطابک یا ایها المدثر قم فانذر و یا ایها المزمل قم اللیل و انا
بشر مثلکم یوحی الی والم یجدک یتیما فاوی ووجدک ضالا
فهدی ووجدک عائلا فاغنی **حقیقه** الخطابک توحید
میان تشبیه و تنزیه بنفی اثبات صفات سلبی که لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر اعلی مراتب اثبات نفی مقام محمدی میان
نفی و اثبات نیز که بقای بعد الفنا که فاستقم کما امرت و بین

المتفرق

المتفرق قلبی و البدن منی واتبع ما اوحی الیک ادع الله الی هو علی الحکمین
و اثبات و اعتقاد و نسیان جبر و اختیار که ما اصابک من حسنة فمن الله
وما اصابک من سیئة فمن نفسک قل کل من عند الله در احکام
و اخلاق میان افراط و تفریط که دین قیم و صراط مستقیم است ما کان
ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما اثر آنکه قابل
وحدانیت و مظهر وجود اعتدال و حسن است که بعضی از آن اشارت
کرده شد ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم وان هذا صراط
مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
خاتمه در ترکیب توحید چون نخست تعین وجود یعنی در تنزل حضرت
علمست آنکه قدرت آنگه ارادت و مظهر انسانی بحسب تعدد ارکان حقیقی
اول وجود می یابد یعنی نقش جودی در صورت نطفه تا درجه عظمی و لحمی آنگه
حیات که مبداء آگاهی و علمست آنگه قدرت یعنی قوت حرکت و بطش
آنگه قوت و ارادت تمیز ضار و نافع و اختیار نافع و کراهیت ضار
در رفع یعنی تا چون که عروج بر عکس آن بود و بر نهج حجب اختیار مجازی در
حقیقی از و مرتفع شود در رضا که ضد انست و بارادة الله الاعظم است
موصوف گردد و رضوان من الله اکبر وما کان لمؤمن ولا مؤمنة

اذا قضی الله ورسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم اگر قدرت
جبری در قدرت اختیاری از و برخیزد و بتوکل متصف گردد و علی الله
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین اگر رفع صور علم جزوی در علم کلی بتسلیم
ویسلموا تسلیما اگر نفی وجود مرتفع شود فنا در توحید که انک
میت وانهم میتون و فوق کل ذی علم علیم حتی یقبل الرجل فی
سبیل الله اگر اتصاف بقای بعد الفنا ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه که بوجود حقیقی بی عدم لا یذوقون فیها
الموت و علم بی جهل و علمناه من لدنا علما و قدرت بی
عجز و ارادت بی جبر لهم ما یشاؤن فیها موصوف گردد
و اینجا بود که فبی یبصر و بی ینطق الحدیث سزاوار آید بلک
الطعن لحجک مثلی ولیس کمثلی وختم این مرتبه بمقام محمدیست که
نقطه منتهی بمبدا پیوندد ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی
لله رب العالمین لا شریک له ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد کما بدأکم تعودون **باب هشتم در معاد**
و بیان حشر و حقیقت فنا و بقا چون محقق گشت که مبدا عبارتست
از ظهور هستی در نیستی معاد عبارتست از ظهور نیستی در هستی

چه که مبدا

چه که مبدا و معاد متقابل باشند کما بدأنا اول خلق نعیده **حقیقت**
ظهور هستی در نیستی اظهار و ایجاد و خلقت است و ظهور نیستی در هستی اخفا و
و اعدام و موت مبدا چون ظهور هستی بود بنسبت الست بربکم
قالوا بلی معاد ظهور نیستی باشد در حقیقت چون گوش کند لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار **حقیقة** ظهور نیستی در هستی اقتضای فنای مظهر
کند بحکم ظاهریت که ذاتیست مر هستی را و این دو حال بنسبت بتعین
مخصوص است وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار
الآخرة لهی الحیوان **حقیقة** نیست از روی نیستی هست نگردد و
هست از روی هستی نیست نشود که قلب حقایق لازم آید و فنا
و بقا امرا اعتباری اند که از تجدد و تعینات متباینه و متوافقه نموده
میشود و وجه تعینی ما نیست و وجه هستی دایما باقی کل شیء هالک
الا وجهه **حقیقة** بقای اسم وجود است در رتبت مظاهر لیکن
حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب استعداد مظاهر متوافقه
و بار فنای اسم ارتفاع تعینی است مخصوص و این لازم ذات تعین است
ما عندکم ینفد وما عند الله باق **تمثیل** تعین اناء جوف مثلا با نگسار
مرتفع شود و بر او اطلاق فنا و عدم کنند با آنکه سفال او را آنانی خوانند
و عین الذات چون سفال خاک و خاکستر شود پس بقای اسم همان وجود است

که باقیست اما ظاهر بود که در مثال اطلاق می کنند و اگر مثال را حادث گویند
نه باقی فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
حقیقه ظهور وجود تجلیات وجه باقی چون در مظاهر متوقف بود دایم
بقا که لازم وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور کند چه ملائمت و توافق
در ظهور خویش نیز در عالم کثرت مظهر وحدت و حسن وجه باقی اند
و باز چون ظهور آن در مظاهر عین موافق و مخالفت عدمی در این طور
مظهر کثرت و فتح وجه فانی عدم مکرست کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام رمز مدرک
از وجه ظاهر درین نشأه و سابقت و مدرک را در وجه باطن
عقل درین نشأه اولیست و در نشأه دیگر قضیه منعکس بود و خط
همی میان ظهور و بطون برزخ حدوثست و تمام این حقیقت در اسم
ظاهر و باطن گفته شد و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
نکته مسافت میان دنیا و آخرت از مقوله کیف است
و من مات فقد قامت قیامته و کمیت تابع آن بعثت انا
والساعة کهاتین یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا حقیقه
گفته شد که تعین در هر طرفة العین منتفی و متجدد می گردد و انتفای جزو
مستلزم انتفای کلست و وجود حق خاص مطلقست و واهب

الصور

الصور بی علت و آلت و مدت پس در هر طرفة العین معدوم می گردد
و عالم دیگر موجود می شود انما توعدون لصادق و ان الدین
لواقع حقیقه چون غیر وجود حق جز عدم نیست بغیر در تعینات
بجملگی که مماثلت با این عالم نهایتی و اعراضی بود و تعینات متوافقه
و مجازی را انقضای باشد که مماثلت بطامه کبری و نشأه اخری
لیکن محجوب زمان و مکان را نظر انقضای چیزی که عمر آن دهور بود دیر رسد
الحالتک گفته شود مگر وقتی که طی زمان و مکان کرده شود کلا
سیعلمون ثم کلا سیعلمون قاعده از نکتهای رفته روشن
شد که قیامت کبری را مناسبت اول آنکه در هر طرفة العین
بنسبت با هر شخصی و نسبت با جمیع عالم دائم می شود دوم آنکه
مخصوص است بعارف بعد از مرگ اختیاری بحسب ترقی
و تجدد احوال و سرعت سیر زمان و کشف اسم ارسیم مشترکست
میان اشخاص انسانی و مخصوص بهر نوع نوع بعد از موت طبیعی
اما طامه الکبری نسبت با مجموع اشخاص و انواع و اجناس بود که
زمان را بالکلیت طی کنند که و ما امر الساعة الا کلمح البصر و هو
اقرب و مکان را همچنان طی کنند یوم تبدل الارض و اذا

السماء انشقت واذا السماء کشطت واذا السماء انفطرت
چنانکه قوت و باطنیت مبداء در حواس پیدا کرد و تعینات
از اوضاع و هیئات بروفق ظهور آن نشاه که عارض او
میشود که قوت عناصر و امتزاج آن انواع و اصناف
موالید میکرده و متخیله که تصور معانی میکند بخصوص در خواب
و مثلا بکر رحمن که باشکال مختلفه متشکل میکردد و همچنان دربا
طینت محاکمش نفس و بدن سے در معاد بفعل آید و ظاهر
گردد مناسب آن نشاه مصور و مجسم شود بروفق
آن قوت که از علم و عمل و خلق که نتیجه آن بود و صور
و هیئات و اسما آن در خصوص و ارادت چون
حور و قصور و طوبی و رضوان و اثمار و انهار که باز اهل
اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت
هر یکی از اجزا با عمل که نسبت بران بر صاحب بصیرت
پوشیده نماند انما اعمالکم ترد علیکم فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید حقیقه طول اعمار و خلود
اشخاص بحسب توافق مظاهر تعینات و کثرت آن

بود مثلا

بود مثلا عمر زنان که اجزای آن یعنی آیات در غایت توافق
است درازی عمر قرار افلاک ست و استحاله افلاک
که بسیط اند از عناصر دیرینه تر اند و عناصر از موالید
و جواهر فی الجمله از اعراض و چون آخرت از حیثیات در غایت
اعتدال و توافق اند نشاه که دران واقع میشود لاجرم که
دایم الوجود و مخلد باشند و ابد الابد متشابها و لهم فیها از
واج مطهرة وهم فيها خالدون تذکره نشاه در احوال
معاد سابقان که بمقام اتحاد رسیده اند و بقای حق مو
صوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعینات
بکلیات مرتفع شده زیادت از ابرار بود که
اصحاب الیمین اند چنانکه در کلام مجید فرموده است که
متکئین علیها متقابلین و در اختلاف اتفاق
احوال طوایف سه گانه از سابقان و اصحاب الیمین
و اصحاب الشمال در سوره واقعه تامل باید کرد تا روشن
گردد انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون

لا یمسّه الا المطهرون تنزیل من رب
العالمین قاعده غایت کمال هر جزئی بالقوه
درو حاصل است بلکه کمالات جمله اشیا درو مرکوز است
و بواسطه تعینات درو پوشیده بالذات لا
یزول بل بالعرض چون موانع مرتفع گردد بظهور
آید و انواع لذات حسی و وهمی و خیالی و عقلی
و کشفی بحسب وصول بملایم و موافق خویش حاصل
شود چشم که اشرف و الطف الآلات ادراکست
بغایت و نهایت کمال ادراک خویش رسد و وجود
بکلیت با جمله مراتب کمال برو ظاهر شود موقوف و گرفت
که حصر بصرست بروئیت مسما کرد وجوه یومئذ
ناظره الی ربها ناظره تذکره موقوف نظری که لازم
وجودیت بمثابت حیه بواسطه الله نشانی که از
فرمودیم و در هر طوری و شهودی خاص کرده فرتیم که

ادراک

از مراتب کمال بفعل آمد و اسمی از اسماء حسنی بحد شهود
عینی رسید و باز در آخر آخر مظهر اول و ظاهر در مظهر
باطن ظهور نمود و اکنون معلوم شود که خط مستقیم
وهمی در صورت شجره بحقیقت دوری بوده است چه که
اتصال نقطه اول و آخر جز در حرکت دوری صورت نبندد
باز در حرکت وهمی دایره محیط بحقیقت نقطه بسیط مجردات
و نقطه عین وحدت مبدا او و الیه
یعود هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو
بکل شیء علیم و لا
حول و لا قوة
الا بالله العلی
العظیم
تم

قال امام جعفر صادق علیه السلام الفرق تعطل والجمع زندقة والجمعیه ولاجاویه بینهما توحید

و ما الصوفی [illegible]

فان ترک العبادة وهذا النوع من العلوم لا یحصل

ولکشف الحقائق وایراد الشبهات بل بمجاهدة النفس

من ترتیب المقدمات والتصنیع بحقائق النفس صدد

وقمع محبة الدنیا

هذا الکلام

وعن علی ابن ابی طالب علیه السلم لولا امری لما عرفت ربی

وعنه یا طالب الخلاص فی العبادة علیک اولا بالعلم فانه القطب وعلیه المدار فی صناعة العیار

محمد عراقی

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من الله والمؤمنون منی ای انا من فیض نور الله والمؤمنون من فیض نوری

تعلم من العینین ان کنت عاقلا
ولا تک کالطاوس یعشق نفسه

از فروتنک دیده باید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را

عن علی علیه السلام انه قال اعرف الحق تعرف اهله [illegible]

اعظم جهة مهمات عظیمه و امور خطیره و تسخیر و دعوت کواکب

و آنچه [illegible] باید خواند و چون عدد این با تمام رسد و شرایط دعوت

کرده شود اعوان این اسم مطیع و منقاد صاحب دعوت گردند و عدد

ایشان تصرفات کلی در هر چه خواهد تواند کرد و عدد آن از روی [illegible]

رسد و آن عدد در این ایام شش هزار هزار و نهصد و سی و یک هزار و

صد و پنجاه و شش باشد عدد اکبر جهة حصول مطالب و مقاصد و ارباب

و کفایت مهمات و برآمدن مرادات مناسب است و چون این

عدد با تمام رسد صاحب دعوت را حالی پدید آید که هر مهم که توجه نماید بمجرد

توجه کار وی ساخته و مهم وی پرداخته گردد و این عدد در سی اسما صد و پنجاه و نه

هزار و چهارصد و شصت و شش است و چون کسی خواهد که این عدد بخواند اول

باید که توبه کند [illegible] اوقات خود ان مقدار که از عهده بیرون آید و در

اوقات از محرمات اجتناب نماید و ترک حیوانی کند و با زبان محافظه کند و

تقلیل اکل و نوم را شعار خود سازد و عزلت و خاموشی پیشه کند و اگر این

شرایط بمنزل رساند و بجز [illegible] مطلوب زود حاصل گردد

عدد علی

در حصول جاه و عزت و یافتن مرتبه و رفعت مدخل تمام دارد و هر که خواهد که بمرتبه
از مراتب عظیمه برسد و شوکت و جلالتی تمام حاصل کند باید که بدین عدد بر قراءة
اسما بنیت آن مقصود که دارد مواظبت نماید تا رتبه دلخواه میسر گردد و این
عدد در این اسماء حسنی دو هزار و صد و هشتاد است **عدد جامع** برای دفع امراض
و هموم و ازاله خیالات و غموم و ابطال سحر و جنون و بیماریهای ردیه چون خفقان و طاعون
ملایم است و بجهت دفع بلاها و ایمنی از جذام و برص و سایر امراض بدین عدد باید
خواندن و چون بدین عدد خوانده شود صاحبش از آفات و بلیات سالم ماند
و اکثر عمرش بصحت و سلامت گذرد و عمرش دراز گردد و بر سر بالین هر بیمار که
قدم نهد برکت وی شفا حاصل گردد و آن عدد در این اسما هفده هزار و نهصد و
شصت و هشت است **عدد جامع** برای تبدیل اخلاق ذمیمه و صفات
با اوصاف حمیده و سمات سدیده موافق است و چون بدین عدد خوانده شود
شرایط کمالات نفسی و مکارم نفسی ورا بید آید و در میان مردم بشرف
نفس و کمال حال اشتهار تمام یابد و آن عدد در این اسما صد و هشتاد و دو
هزار و هفتصد و چهار است **عدد عدل** افضل اعداد است و مراد از آن

و معاون

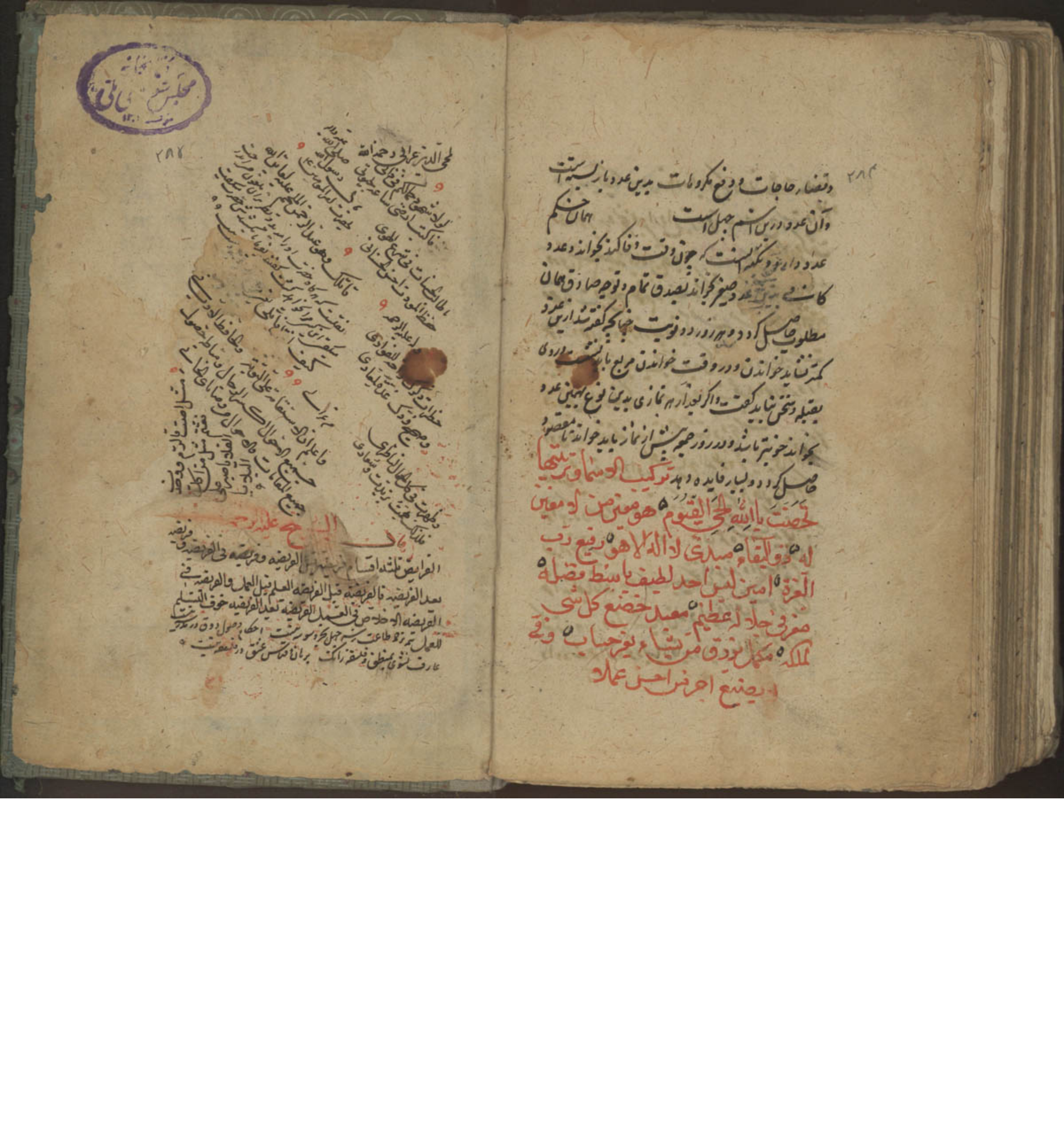
و معاون صاحب دعوت بود و آنچه خواهند از جر منافع و دفع مضار و مکاره
مجموع از وی حاصل گردد و چون بدین عدد خوانده شود ابواب
فتوح بر دل گشاده گردد و دیده بصیرت بنور یقینی مکحل گشته اسرار
غیب بقدر قابلیت هویدا می‌شود و این عدد در این اسما نه هزار و صد و
هشتاد و نه است **عدد تام** از برای برکت رزق و فراخ
روزی و ادای دام و حصول غنا و ثروت و خلاص از فقر و مذلت
مناسب باشند چون در روز مشتری یا شب او بدین عدد بخوانند
حال بسیار بیابد و در روزی وی برکت پدید آید و مقاصد حیثیت
وی بخیر حاصل شود و آن عدد در این اسما هزار و سی و سه است ان شاء الله
عدد کامل جهت بستن زبان دشمنان و ایمن بودن از مکر
ایشان و دفع شر حسودان و خشم رحم و قهر اعدا و غلبه بر دشمن
و خلاص یافتن از زندان و عزل ظلمه و آنچه بدین ماند نیکو باشند
و چون بدین عدد خوانده شود به نیت یکی از این جهات با توجه
تمام مطلوب میسر گردد و این عدد در این اسما چهار صد و هفتاد و دو است

عدد قانونی برای قبول خواطر و وجاهت نزد سلاطین و اکابر
و مقبول القول شدن در میان مردمان و محترم بودن نزد عامه خلق موافقت
اما بشرائط باید خواند و چون بشرائط خوانده شود صاحب دعوت میان
خلایق وجیه و معزز گردد و آن عدد درین سه جا چهل و سه هزار و دویست و
چار است **عدد معید** جهت دفع خذلان و نکبت و حصول دولت
و سعادت و قوت طالع و وصول بمراتب بلند و دیدن انبیا
علیهم السلم در خواب بشرط باید خواند مجربست که چون در شب
پنجشنبه و آدینه بدین عدد خوانده شود به نیت هر که باشد از انبیا
و ائمه الیه در خواب ببیند اما در وقت خواندن باید که با طهارت
باشد متوجه قبله نشسته و چون تمام کند فی الحال تکیه گیرد
بر پهلوی راست روی بقبله و صلوات می فرستد بر حضرت مصطفی
علیه السلم تا وقتیکه در خواب برود و باید که در وقت و اثنای
قرات و صلوات اندیشه دنیا و مهمات در خاطر راه ندهد تا آنرا که
خواهد در خواب معاینه ببیند و سخنی که دارد با او گوید و جواب شنود و آن

عدد درین سه جا هشتصد و نود و چهار است **عدد صایل** برای سلامتی
اسفار و رسیدن غایب و حفظ ودیعت و دفع شر دزدان
و قطاع الطریق و نجات از غرق شدن و سالم ماندن در کشتی
و آنچه تعلق بدینها دارد باید خواند و چون کسی عزم سفری دارد و بعد
از آنکه از منزل خود بیرون آید بدین عدد بخواند تا باز بهمین منزل
رسیدن از جمیع آفات محفوظ ماند و اگر بر ودیعتی خواند و بسپارد
یا جای پنهان کند از بلیت مصون باشد و چون به نیت غایبی
خوانده شود در روز دوشنبه یا شب جمعه بزودی خبر وی بیاید
یا وی را ببیند و در محل آمدن بکشتی و نشستن در دریا بدین عدد خواندن
فایده بسیار دارد و این عدد درین اسما دویست و سی و هشت
باشد **عدد وافی** برای محبت و مودت و مطیع گردانیدن
هر که خواهد و دوستی در دلها مناسب است به نیت هر که خواهد
در روز زهره یا شب او برابطی که هم از ساعت وی باشد بخواند
الحکم مطیع و فرمان بردار وی شوند و اگر در مواجه او خوانده شود چنانچه

هر گره که بخواند و باد بر جانب وی دمد اثر بیشتر کند و آن عدد
در بینات صد و دوازده است **عدد کبیر** بجهت تسخیر
اکابر و شوکت و ترک اشراف و حرمت تمام در نظر خلق ثبات سنت
به نیت [illegible] بزرگان خواهد بخواند روز یکشنبه تا شب پنجشنبه
و باد بر جانب خانه وی دمد دل آن بزرگ بر وی مهربان
گردد و آنچه مدعای وی باشد از و حاصل و بجهت وضع و رفع غضب
سلاطین خواندن نافع است بشرط که بر هر دو کف دست
خواند و در روی خود مالد و اگر بر کلاب خواند و در روی بدان گوید
چون در نظر پادشاه و سلاطین آید قهر ایشان بمهر و تلطف مبدل
گردد و بنظر تربیت منظور شود و آن عدد در بینات یازده هزار
و چهارصد می باشد **عدد ناظم** برای اتمام مهمات اخروی
و تمهید قبول دینی و اصلاح آمدن احوال و شرف توبه یافتن و سرد
شدن فسق و فجور را دن و میل کردن بطاعت مناسب است و چون
چهل شب میان شام و خفتن بدین عدد بخواند در حال وی صلاح

تمام پدید آید و سیمای زهاد و عباد بگیرد و نور طاعت در دل
وی ظهور یابد و تسخیر بعضی ارواح نیز در این عدد مندرج است و این عدد
در بینات اسم سیصد و پنجاه و پنج بود **عدد فیض** بجهت حل مشکلات و کشف
معضلات و انجاح علوم لدنی و منکشف [illegible] بعینه باید
خواند و چون نود و یکروز بعد از برآمدن صبح و قبل از طلوع آفتاب
بدین عدد بخواند ابواب فیض بر دل کشاده گردد و ینابیع حکمت
در زمین دل او ظاهر گردد و بسی حالات عجیبه در امور غریبه ورا
روی نماید و آن عدد در بینات هشتاد و پنج است **عدد کافی**
عددی شریف است و او را مفتاح الدعوه گویند و قبل از هر دعوتی که
خواهد کرد سه روز هر روز دو کرت یکی پیش از طلوع شمس و یکی
بعد از غروب او قبل از غایب شدن حمره شفق بدین عدد باید
خواند بعد از آن بدعوت کبیره مشغول باید شد و اگر سه ایام جنبی
کند تر و هر روز دو کرت بدین عدد باید و بهمین دستور که شرح
داده شد خوانده شود بسیار فایده و اجابت دعوات



الفرایض ثلثة اقسام فریضه قبل الفریضه و فریضه فی الفریضه و فریضه
بعد الفریضه فالفریضه قبل الفریضه العلم قبل العمل والفریضه فی
الفریضه الاخلاص فی العمل الفریضه بعد الفریضه خوف التسلیم
العمل [illegible] طاعت [illegible] جبل [illegible] و سو [illegible] احکام وصول ذوق در [illegible]
عارف [illegible] منطق و فلسفه [illegible] برهان [illegible] عشق [illegible]

و قضاء حاجات و دفع مکروهات بدین عدد بار بسیار است
و آن عدد درین اسم جلیل است همان حکم
عدد دایره و نکته است که چون وقت وفا کنند بخوانند و عدد
کان [illegible] عدد صغیر بخوانند بصدق تمام و توجه صادق همان
مطلوب حاصل گردد و هر روز دو نوبت چنانچه گفته شد ازین عدد
کمتر نباید خواندن و در وقت خواندن مربع [illegible] رو
بقبله و تنها نباید گفت و اگر بعد از هر نمازی بدین نوع بهمین عدد
بخوانند خوبتر باشد و در روز جمعه بیش از نماز باید خواند تا مقصود
حاصل گردد و بسیار فایده دهد ترکیب الاسماء و ترتیبها
تحصنت بالله الحی القیوم هو معین من لا معین
له ذو البقاء مبدی لا اله الا هو رفیع رب
العزة امین لیس احد لطیف باسط مقبله
عزیز فی جلاله عظیم معید خضع کل شیء
لملکه مکمل یرزق من یشاء بغیر حساب وفی
[illegible] یصنع اجر من احسن عملا

